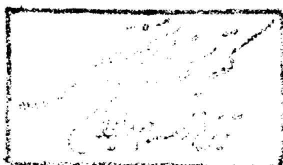
نگارستان عجائب و غرائب



تألیف

پیشاوری

از معاصرین نادرشاه افشار

با مقدّمهٔ

محیط طباطبائی

ناشر

کتابفروشی ادبیّه ناصرخسرو

تهران

بنام خداوندگار بزرگ
نگارندهٔ این جهان سترگ
که‌هرجاغریبی‌است غمخوار اوست
عجایب همه نقش پرگار اوست

جهان وهرچه‌در آن مینگریم آئینهٔ‌نمایش قدرت‌الهی است. آنچه به‌چشم نزدیك بین ما از دیده‌ها و آفریده ها میرسد هریك به‌سهم خود مظهری ازبدایع صنع ومنظری ازدستگاه‌شگرف اواست ، تطوراحوال انسان و تحول اوضاع جهان از زاد ومرگ وجوانی وپیری واختلاف مناطق وانقلاب فصول و سرما و گرما وشکفتگی وشکستگی‌همه‌رادر حد خودباید ازحوادث بدیع وغرایب صنع صانع‌توانا دانست،اماذهن کوشای انسانی همواره بدانچه از راه تکرار ملاحظه و مشاهده انس پذیرفته است با نظر ساده وعادی مینگرد و در مقابل هرچه راکه به حساب دریافت او کمیاب ویانایاب باشد عجیب وغریب میخواند .

عالم طبیعت ازاجرام بزرگ آسمانی گرفته تا اجسام خردروی زمین همه به نظر باریکبین ما نمودارکارهای شگرف آفرینش است ولی ظهور و غروب اختران وصعود وهبوط ستارگان ثابت وسیاره ، اینهمه آثاربدیع مشهود رابه‌حکم تکرار رؤیت وعادت، از موجودات عادی و امورمتعارف جلوه میدهد. درصورتیکه جهش‌یك‌شهاب‌ثاقب یادرخشش یك ستارهٔ دنباله‌دار وسقوط سنگی از آسمان را به‌دیدهٔ ظاهر بین امری

عجیب‌وغریب مینگریم‌وندرت‌وقوع‌رادلیل غرابت‌صنع‌صانع‌میشماریم.

بایدبه‌خاطرداشت که هرپدیده‌ای که به‌دیدهٔ ما میرسد تابع‌اصل وقاعده‌ای ازقوانین ثابت ولایزال طبیعت‌است،اماجهل‌وغفلت ماازدرك آن قاعده وقانون، مارا به‌وادی‌حیرت‌وتعجب میبرد وهرچه‌را که‌به‌راز وجودآن پی‌نبرده‌ایم عجایب وغرایب به حساب می‌آوریم .

انسان ازروزگاری که افق فهم وادراکی بس محدود داشته تا امروز که میدان بینش وفراخنای جهان دانش او ازدل درهٔ شکافته تا ماورای فضای‌بیکران امتدادیافته است همیشه دربرابر نوادر وجود و نمونه های کمیاب اشیاء وآثار طبیعی اظهار تعجب و ابراز کمال دقت میکند ولی فکردانا برای کشف‌اسباب وعلل‌وجود درآن ژرف‌مینگرد درصورتیکه دیدهٔ برنای کم‌تجربه تنها درآن نمونه‌ای عجیب وشگرف میبیند ومیگذرد .

زکریابن محمد بن محمود قزوینی در مقدمه‌ای بر کتاب عجایب‌المخلوقات خود این نکته را زیباو شیوا گفته‌است که اینك به ترجمهٔ‌آن مبادرت میورزد :

« درآن از چیزهائی یادشده که طبیعت‌گول بیخرد ازقبول‌آن امتناع دارد در صورتیکه جان خردمند هوشیار هرچند دور از عادت معهودجلوهٔشهود داشته‌باشدآنرا انکارنمیکندودرجنب قدرت‌آفریدگار چندان‌کاری بزرگ نمیشمارد . هرچه در این کتاب است یا ازکارهای شگرف معقول ومحسوس‌جهان‌آفرینش‌است‌ویاداستان‌نغزی‌است که از دیگران‌روایت شده‌ویاخواص‌غریب‌اشیاءاست که عمری برای‌آزمایش وسنجش آن وفا نمیکند وبه‌صرف شك دربارهٔ جزئی از آن نمیتوان انکارکل‌آن را نمود.

بلکه اگر بخواهی باید کمر به‌تجربه بست واز رسیدن به‌نتیجه دریکی دو وهلهٔ آزمایش نبایدسست شد،زیرا ممکن‌است شرطی‌مفقود یامانعی موجودباشد . برای مثال‌کافی است که به‌سنگ آهن‌ربا وقوهٔ جاذبهٔ‌آن بنگری که چون بوی‌سیربدان برسد خاصیت جذب از میان میرودوهمینکه به‌سر که شسته شود دوباره میربابد . پس‌اگرمغناطیسی یافتی که‌آهن نمیربابد منکرخاصیت‌آن نباش وتوجه خودرا مصروف به‌تجدید نظروتحقیق در احوال‌آن میکن تا حقیقت امر برتو آشکار گردد . »

این وصفی ذاتی‌وتعریفی بس‌کافی از عجایب مخلوقات وغرایب حکایات‌است که در کتابهای مربوط بدین موضوع عادةً دیده میشود و مارا ازتوسعهٔ نظردرپیرامون‌آن بازمیدارد .

یکی از این کتابها که به قرینهٔ وضع تدوین و ترکیب مطالب میتوان آنرا **نگارستان عجایب و غرایب** نام داد، کتابی است که در اینجا از نظرشما میگذرد ونسخه‌ای ازآن در کتابخانهٔ محیط محفوظ است . نام‌نویسندهٔ آن همچون‌نام کتاب شناخته‌نیست‌ولی به‌قرینهٔ‌برخی حکایات و مشاهدات که مؤلف در اثنای کتاب یاد میکند از مردم شهر پیشاوراست که در روزگارتألیف این‌نگارستان عجایب در مرزایران و هند واقع وضمیمهٔ ممالك محروسهٔ ایران دوران‌نادرشاه بود واکنون ازشهرهای غربی کشورپاکستان شده‌است .

مؤلف در داستانی که راجع به سوختن زن هندوئی با شوهرش نقل میکند ومیگوید که آنرا به‌چشم دیده است درسال ۱۱۳۱ که سال جلوس محمد شاهست وجودداشته وبه‌تفاریق احوال‌درضمن‌داستانهائی ازآن زمان‌تا ۱۱۶۵ شاهد وناظربرخی ازحوادث واحوال بوده است .

ازمحمد شاه و نظام‌الملك و ناصر خان صوبه دار کابل که پیشاور هم ملحق به‌صوبهٔ زیر نظر او بوده است و نورمحمد خان حاکم پیشاور و نادرشاه ومیاعمرعارف نام میبرد .

نخستین موردی که‌ازنادر یاد میکند درضمن داستانی است که از باریدن قطره‌های خون درسر آسیای پیشاورسخن میگوید :

« درسنهٔ یك‌هزار ویکصدوپنجاه، پیش‌ازنزول الویهٔ نادریه درماه محرم ایام‌عاشورا اندك‌بارانی درهوا پدیدآمد. قطرهٔ چندازباران‌بارید درطرف سر آسیا که طرفی‌ازاطراف پیشاور است قطره‌های خون بردر ودیوار وروی زمین‌افتاد(ص۲۰۲) »

درجای دیگری‌ازحادثه‌ای‌مربوط‌به‌عهدسلطنت‌نادرشاه‌بر پیشاور، که میان سالهای۱۱۵۲و۱۱۶۰بوده است حکایت میکند :

« راقم این‌سواد درپیشاور به‌عهد سلطنت‌نادرشاه،طفلی را درسن سیزده سالگی دیدم که والدش،اعجوبه دورانی‌از زمین پتان به‌پیشاور آورده که نصف‌اعلاش بسان دیگران درست‌بود(ص۱۵۶) »

ازسنوات،۱۱۴۹و۱۱۵۰و۱۱۶۲و۱۱۶۳و۱۱۶۵در حکایات مربوط به‌صفحه‌های ۱۸۶–۲۰۲–۱۷۷–۱۷۶–۱۶۲یادمیکند ودرصورتیکه‌سال جلوس‌محمدشاه رامیدانیم، به‌سال۱۱۳۱هم‌اشاره‌ای‌در کتاب کرده‌است.

مؤلف« گمنام»پیشاوری کتاب‌بینام«عجایب وغرایب» خویش‌را به ترتیب نگارستان و نگارخانه یامرقع‌تصاویر به‌چند گرده تقسیم کرده است که گردهٔ اول ودوم آن در این نسخه وجود ندارد وتنها گردهٔ سوم است که مشتمل بردوازده تصویر بوده وتصویردوازدهم آن خودبه‌یازده رنگ‌قسمت‌میشودوممکن‌است‌اصل کتاب‌بهمین گرده‌سوم‌پایان‌یافته‌باشد.

ازسیاق مطالب‌ومقایسهٔ آنچه ازغرایب نوشته با آنچه دراین‌دفتر نمیتوان‌یافت استنباط میشود که در گردهٔ اول ازغرایب جزائروبراری

واقوام وخوابها وزندگانی اشخاص وفرج بعد از شدت و نظائر آنها سخن گفته باشد .

مؤلف در اثنای کتاب خود نام کتابهای معروف و غیر معروف و مؤلفین مختلف را یاد میکند ولی معلوم نیست که تاچه اندازه درنقل این مطالب امانت بخرج داده ودقت‌ورزیده است بلکه‌احتمال میرود غرابت‌کار نقل‌روایت‌مؤلف خود کمتر ازغرابت‌مطالب‌تألیف‌او نباشد(۱).

آقای حاجی محمدرمضانی مصحح‌این کتاب از کسانی است که عمری رادرکارطبع وانتشاروتصحیح کتابهای فارسی گذرانده والحق‌از تنها متن‌نارسائی که‌ازاین‌اثر‌وجودداشته درحدودامکان‌متن‌بالنسبه قابل ملاحظه‌ای ازکار درآورده است که خیلی‌بهترودرستتر ورساتر ازنسخهٔ اصل میباشد . فهرستهائی که ازاسامی اشخاص واماکن و کتابها بر آن افزوده‌اندخیلی‌برمیزان‌استفادهٔ‌از کتاب می‌افزاید وایکاش هرمصححی وناشری‌درنشرهر کتابی‌به‌زبان‌فارسی،خواه‌برای‌مزیدفایدهٔ‌پژوهندگان وخواه برای‌تفرج خاطر خوانندگان انتشارمییافت همین نکتهٔ تنظیم فهرست‌رارعایت میکرد وزحمت خوانندگان را ازتکرارمراجعه‌جهت یافتن مطلبی یا اسمی به‌متن کتاب میکاست .

خوشبختانه دخالت من درنشراین کتاب ازافزودن همین مقدمه کوتاه بر آن که به درخواست ناشر افزوده شده تجاوز نمیکند و در کیفیت استفادهٔ ازمحتویات آن باسایر خوانندگان انبازم .

این کتاب مانند دهها آثار مربوط‌به‌وصف عجایب وغرایب‌شامل مطالبی است که خوانندگان را درمواردی به‌مزید معرفت ودانش آشنا میسازدهمانطور که‌مشتمل‌برموضوعاتی‌دورازقبول‌عقل‌ومنطق‌نیزمیباشد.

۱ــ مهرمحمدتقی که‌تاریخ‌کندن‌آن۱۱۷۶ودراول وآخر نسخه زده شده باید متعلق به‌یکی ازمالکین‌کتاب‌باشد ونمیتوان‌آنرا ازمؤلف دانست .

بهرصورت وقتی که به مطالعهٔ آن بگذرد بروقتی که به مصرف قرائت مطالب شورانگیز مفسد اخلاق برسد ترجیح دارد. چه اگر در نتیجهٔ آشنائی باداستانها از آن سودی گرانمایه بهخواننده نرسد ازضرر فساد اخلاقی که در خواندن برخی از آثار منتشره محرز ومسلم است بر کنارخواهد بود.

تشویق آقای ادیبه بهنشر این نسخه کمیاب که درزمان تألیف آن درهند نوشته شده است برای ارائهٔ سندی اصیل از واقع امر وحقیقت انفصال ولایات غربی روداتك یا سند از کشور هند والحاق قسمتی از کشمیر وپنجاب باکابل و مولتان و سند تا دهانهٔ رود سند بهایران در روزگار شاهنشاهی نادربوده است،چنانکه مؤلف پیشاوری در داستان طفل فالج پتان حادثهرا در عهد **سلطنت نادرشاه برپیشاور** قید کرده است ـ بعدها احمد شاه ابدالی یادرانی نخستینپادشاه مستقل قندهار، صوبهٔکابل وغزنینوایالات غربیرود سندرا بهحکم میراثازدولت نادری تصرف کرد واز آنها افغانستانی ساخت که قسمتهائی ازآن ولایات تا پایان سلطنت درانیها برافغانستان هنوزازهند جدابود وبعدها تنهاصوبهٔ کابلوغزنی بطوردائم ضمیمهٔافغانستان ماند، تاآنکه عهدنامهٔ **گندمك** ومرزبندی **دیوران** ناحیهٔ پیشاور را دوباره بههند برگردانید وبعد از تجزیه به پاکستان پیوست. باید دانست که پیشاور تنها شهر قدیمی پارسیزبانپنجاب درمغرب رود سنداست که هنوز درنتیجهٔ ناسازگاری لهجههای پشتو وپنجابی واردو بازبان انگلیسیوکوشش هریك برای احراز تقدم استعمال، مقام پارسی درآن میانه محفوظ مانده است. ممکن است گرده های اول از این اثر بدیع پس از انتشار کتاب در کتابخانههای خصوصی پیشاور بدست آید وبرثروت فارسی محصول ناحیهٔپیشاور بیفزاید.

۱۲ر۱۱ر۱۳٤۱ **محمد ـ محیط طباطبائی**

بسم الله الرحمن الرحیم

جبینم سجده پیرای جناب حکیمیست که ازدستیاری
عنایتش رسام قلم ازرنگ آمیزی گرده دویم انفراغ حاصل **محمدتقی**
نمودوسرم آستان سای بارگاه علیمیست که ازیاوری تفضلش **۱۱۷۶**
مذهب طبع ازتذهیب تماثیل هفتگانه برآسود . اگرچون
خامه هزار زبان بهم رسانم از عهدهٔ ادای شکرش برآمدن نمی توانم
همان به که زبان را بخاموشی آشنا ساخته دست وبازوبآرایش وپیرایش
گرده سوم که مصوراست بدوازده تصویر تصاویرعجیب برگشایم ودر
گلگونه سازی وچهره پردازی لعبتان این گرده ندرت آئین که صورت
غرایب اماکن و ابنیه و موالید ثلاثه و صحاری وجبال وبحار وانهار
وعیون وحیاض وچاه ودیگربدایع شکرازآن نمایان است سعی نمایم
بو که صاحبدلی چشم تماشا گشاید وازتفرج این تصاویرغریبه خاطر
را بخرمی آشنا نموده مرا بدعای خیر یاد نماید .

گرده سوم

مصوراست بدوازده تصویرغریب که هریك تصویرش حیرت بخش
والاخردان کامل نصیب است. گرده سوم که از رنگ غرایب گوناگون
رنگین گردید ورسام سحرکارخامه درغازه پیرای هریك تصویر بی نظیرش
دست ازآستین بیرون کشیده ازعنایات بیغایات تماشائیان دیده ورچنان
مستدعی است که اگردرهنگام تفرج حال خطائی یامواد سهوی برعارض
این خوبان جمله معنی ملاحظه نمایندآنرا بدست اصلاح دور ساخته
از پیرایهٔ عنایت گلگونهٔ دیگر بر رویشان کشند و مرا ممنون بل
مرهون الطاف خود گردانند .

تصویر اول

از رنگهای شهرهای عجیبه رنگ آمیز بدایع هریك جلوه‌ریز

محمدطاهر عمادالدین مصنف تاریخ **روضة الطاهرین** از **نگارستان قاضی احمد** در غرایب شهر **ختا** چنین نقل آورده که درسنهٔ هشتصد و بیست وپنج هلالی ایلچیان **میرزا شاهرخ** باتفاق **غیاث‌الدین نقاش** که بایسنغرمیرزاهمراه‌فرستاده بودبر گشته **بهرات** آمدند وچنین گزارش نمودند که‌درشانزدهم‌ذی‌قعدهٔ‌سال‌هشتصدو بیست ودوازهرات بر آمده بیست وهشتم جمادی‌الاولی‌سنهٔ‌هشتصدوبیست‌وسه دربیابان **شیر بهرام** رسیدیم در آن بیابان بی‌پایان از جوش برودت باآنکه آفتاب در دهم درجهٔ سرطان بود آب برانگشت یخ‌می‌بست ودر **ظفرنامهٔ‌تیموری** مرویست که‌از **ختن** که دارالملك ولایت **کاشغر** است تاشهر **خان بالیغ** که تختگاه دارالملك شهرختا است براه‌آبادی یکصد وشصت ویکمنزل است‌بدین روش ازختن تا **قراخواجه** سی وپنج منزل وازقراخواجه تا **قامول** که شهریست درسرحد ختای واز آنجا از کوه‌تا کوه که مسافت میانهٔ آن هردو بیست وپنج‌فرسخست‌دیواری کشیده رفیع‌وعریض ودروازهٔ بر آن نشانیده‌اند وآنجا یام خانه‌ها بنا کرده‌اند ولشکری کثیر وخلق‌بسیار درآنسرحد قیام مینمایند وآن سی ویکمنزل است از آنجا به **کیخاتو** که‌ازجمله سواداعظم آنولایتست پنجاه‌وپنج منزل وازآنجاتابخانبالیغ چهل‌منزلست‌ومیگویند که‌ازختن تاسرحد ختاراه‌دیگرهست که بچهل روز میتوان رفت اما هیچ‌آب و آبادانی ندارد وآن بیابان اکثر ریگ

روان است اگرچه از چاهها که در آن حوالی حفر مینمایند زود آب بر میآید اما آب بعضی مواضع سمیت دارد که جاندار از آشامیدن بهلاکت میرسد و گاه باشد که دو چاه که درپهلوی هم واقعست آب یکی زهر قاتل واز یکی شیرین و گوارا است واز **ختن بکاشغر** پانزده روز راه است واز **کاشغر** تا **بسمرقند** سی وپنج منزلست و درختن دو رود است یکی را **آقاقاش** میگویند و دیگری را **قراکاش** و بیشتر سنگ رودخانه اش یشم است واز آنجا یشم باطراف ممالك میبرند و آب هردو رودخانه از قرانقوداق فرو میریزد.

ایشان بعرض **شاهرخ میرزا** رسانیدند که دوازدهم رجب المرجب سنهٔ مزبور که وارد قصبهٔ **اتاصوفی** شدیم ودر اوایل شعبان در آن بیابان گاو قیطاس افزون از قیاس دیدیم وبعضی از آنها چنان قوی هیکل بودند سواری را از خانهٔ زین در ربوده تا دیر وقت برسر شاخ داشت و هیچ بخاطر نمی آورد ودر نصف شعبان به **سکجو** که اول شهری از شهرهای **ختا** است رسیدیم. ختائیان خبر آمدن مارا شنیدند باستقبال بر آمدند بنابر قاعده ورسم خود شرط پذیره بجا آوردند ودرهمان روز بمیان مرغزاری صفهٔ عالی ساختند وبر آن سایبانها برافراختند وخوانها بر صندلیها نهادند و انواع خوردنی از کباب غاز وبط ومرغ خانگی و گوشت گوسفند و میوه های شیرین ومشمومات مشکی درظرفهای چینی اعلا ترتیب داده در زیر نخلها انواع سبزیها آراسته ودر آن بیابان جشنی ترتیب دادند که درشهرهای کلان بدشواری مرتب نمیشود بلکه بدان خوبی آراسته نگردد. بعد از طعام انواع مسکرات بمیان آورده بهمه کس رختخواب ومایحتاج شب سپردند. اسامی ملازمان وهمراهیان ما رابقلم آورده روانه کردند.

شانزدهم **(دانك داجی)** نام که حاکم آنسرحد بود برای ماطوی عظیم داد وانواع تکلفها بمیان آورده حاضر ساخت ودر آنمجلس تمثال

لك‌لك ساخته بودند و کودکی بدرون آن درآمده بطریق جانور پای برمیداشت و سر میجنبانید و تقلید بغایت شبیه مینمود باعث حیرت نظارگیان میشد .

بعداز چندیوم بقلعهٔ **قراول** که‌حصنی‌است‌بغایت متانت رسیدیم‌ودر اطراف‌آن کوههای‌رفیع‌دیدیم کسان‌آمده باردیگر نسخهٔ‌اسامی‌رفقای‌ما برداشتند ونام هریك بر کاغذ نگاشته ما ازآنجابه **سوکچو** آمدیم . در یام خانها که دربیرون شهرواقع بود مارا فرود آوردند تمامی رخوت واسباب از ما بر گرفتند ودردفتر ثبت کردند وبخازنان پادشاه سپردند وجمیع مایحتاج از مأکول ومشروب وملبوس ومفروش در یام خانها ترتیب دادند برای هریك یکجامه خواب ابریشمی بایك خدمتگار مطبوع فرمانبردار حاضر میشد و از آنجا تا **خان بالیغ** که تخت گاه پادشاهست نودونه‌یام خانه بودومیان‌خانه‌هاچندقرغوی‌و کیدیفو‌است ، قرغوی عبارت از خانه‌ایست که ببلندی شصت گز باشد ودایم‌الدهرده کس‌درآنخانه‌می‌بودند وازآنجاخانه‌ای‌دیگرمینمود که چون‌سانحه‌ای حادث شودفی‌الحال‌آتش برآنخانه بلندبرافروزد وآنرا دیده حارسان قرغوی دوم روشن وهمچنین جابجاآتش مشتعل سازند چنانچه دریك شبانه‌روزسه ماهه راه خبردارشوندوبدانند که‌البته قضیه‌ای واقع شده‌و بعدازآن‌مکتوبی‌مشتمل‌بر تفصیل‌واقعه‌نوشته‌ازاین‌قرغوی‌بقرغوی‌دیگر رسانندوهمچنین‌دست‌بدست‌میدهندومیانهٔهر کیدیفو مسافت آن‌چهاریك فرسخ‌است درهرقرغوخانه‌داری چنداستکه‌درآن‌جاهاساکن کرده‌اند، ویسیاق‌آنها چنین‌است که مکتوبرا ازقرغوبقرغوی‌دیگر‌رسانند ومردم قرغو ده کس وده روز می‌باشند وبعدازآن ده دیگرمی‌آیند .

اما مردم کیدیفوی دایم‌آنجا ساکنند و زراعت نموده‌اوقات‌بسر

میبرند واز **سوکچو** تا**قمجو** که شهر بزرگیست نه‌بام‌است ودر هریام پنجاه اسب واستروددراز گوش جهت ما می‌آوردند با پنجاه عراده واز جملهٔ غرایب شهرقمجو خانه‌ایست که آنرا چرخ وفلك میگویندو آن مثل کوشکی‌مثمن است از زیر تا بالا پانزده طبقه ساخته ودر هرطبقه منظرهای مقرنس ختائی‌پرداخته‌وایوانهای‌آن‌تمامی طبقات منظرهای خردوبزرگ‌ساخته‌ودرآنجاصورغریبه‌تصویر نموده‌اندودرزیر آن‌عمارت صورت دیوان کشیده‌اند چنانچه گوئی آنرا بردوش گرفته‌اند ودور آن بیست گزوبلندی آن دوازده گز وهمه را از چوبها تراشیده‌اند ومطلا کرده‌اند بنوعی که بیننده پندارد که همه طلااست وسردابهٔ‌بزرگ در زیرآن کوشك ومیلی ازآهن از زیر تابالا تعبیه کرده‌اند ویکسر میل برروی کرسی یشب‌نهاده سردیگرش بسقف خانه‌پیوسته وآنرادرآنجا محکم ساخته‌اند چنانکه‌ازدرون سردابه باندك حرکت‌آنکوشك بدان عظمت درگردش میآید .

و هرروز بدیام وهرهفته بشهری وارد میگشتیم . در یوم چهارم شوال بکنار آب**قراموران** که‌آن‌آب دربزرگی برابر **جیحون** است در آمدیم . چون درآنشهردختران‌صاحب جمال‌بسیارند **بحسن‌آباد**اشتهار یافته وپس‌ازچند روز بشهردیگراتفاق‌افتاد. دربیست وهفتم‌بشهر**صیدین فور** داخل شدیم وآنشهریست در کمال بزرگی درآنجا بتخانهای‌عالی بسیاراست ودریك‌بتخانه که‌آنرا ازروی‌ریخته‌بودند(بتی)دیدیم که‌بلندی آن زیاده از پنجاه گزبود وبغایت متناسب‌الاعضاء در هرعضوی ازآن صورت دستی‌نموده‌اند وبر کف هردست صورت چشمی وآنرا بت‌هزار دست مینامند و کرسی درنهایت بزرگی وبغایت خوبی از سنگ سفید تراشیده وبنوعی تخته هارا پیوند داده بودند که‌گویایك‌تختست وآن

بت بآن بزرگی بآن عمارت بلند بتمام به آنکرسی موضوعست ودیگر رواقها ومنظرها وغرفها دارد در آنعمارت چند آشیانه است. اول از کعب آن بت گذشته و آشیانهٔ دوم نزدیك بزانویش رسیده سوم از زانواندك بالاتر چهارم تا کمرش پنجم تاسینه و همچنین چند آشیانهٔ دیگرست تا بسرش و آنعمارت کلیه مقرنس درهم آورده‌اند وچنان ساخته‌اند که عقل در آن حیران شده درهمهٔ آشیانها ازدرون وبرون توان گشت و آن بت بر بالای کرسی ایستاده ساخته‌اند دوقدم که هریك بطول ده گز باشد بالای دوطبق ریخته ایستاده تخمیناً صدهزارمن برنج وروی در آن بکاررفته باشدو آن چرخ و فلك را مانند چرخ دیگر ساخته بودند که درشهر **قمجو** بلکه از چرخ اول بزرگتر و پرکارتر نمود .

روزهشتم ذیحجه نزدیك دمیدن صبح صادق بدروازه شهر **خان بالیغ** رسیدیم و آنشهر را درنهایت عظمت و بزرگی دیدیم طول هر دیوار آن تخمیناً یك فرسخ باشد ودیوارهای دورشهر بسبب اینکه بتجدید عمارت می کردند چندین هزار جاخاره بسته بودند .

هنگام صبح هنوزدروازه بازنشده مارا ازپهلوی برج که عمارت می شد بدرون شهر خان بالیغ آورده بدرگاه پادشاه رسانیدندو آن میدانی بود هفتصد قدم یکسرو روی آن میدان را بآن وسعت بسنگ رخام تراشیده فرش کرده بودند درآن ازبالای فرش پیاده شده گذشتیم و بدرگاه شهریاری وارد گشتیم و بر هردو طرف در ، پنج پنج فیل باز داشته بودند و فیلان خرطومها بجانب راه دراز کرده ما ازمیانه خرطومهای فیلان گذشتیم و بدرون رفتیم، قریب بصد هزار آدمی در آنوقت که هنوز روزندمیده بود وروشنی بلند نشده درآن بارگاه حاضر بودند ودر آن فضای دیگر بوداز آن وسیع تر ودرپیش آن کوشکی رفیع که بلندی

کرسی آن ازروی تخمین سی ذرع بود وبربالای آن کرسی ستونهای
پنجاه گزی نصب کرده بودند وعمارات عالیه بردورآن بود وازآنجمله
ستون شصت گزی،درپیش ستونها سه دروازه، دروازهٔ،میانین‌ارفع‌واوسع
می‌نمود ودرچپ وراست دروازه‌ها کوس‌و کورکه ونفیرونقاره وناقوس
بعضی‌آویخته‌وبعضی‌ایستاده وقریب دوهزارمغنی‌بعضی‌خواننده وبرخی
سازنده ایستاده آوازهای زیروبم باهم ساز کرده بزبان ختای والحان
واصول، ایشان‌دعاوثنای شهریار**ختا** می گفتند ومقداردههزار کس مرد
مسلح‌همه حربه‌ها مثل‌سنجق ودورباش وژوبین وخشت فولاد وتبرزین
و گرز ونیزه وشمشیروخنجردردست داشتند ودراطراف‌آنفضا خانه‌ها و
صفه ها وشبکه‌ها بودوفرش‌تمام زمین‌سنگ تراشیده چون‌روز روشن‌شد
آنجماعت که بربالای کوشك منتظربرآمدن پادشاه بودند بیکبارگی
کوس و کورکه وسنج وناقوس‌ودمامه‌ونفیر ونقاره فروکوفتندچنانچه
زلزله در گنبدخضرا افتاده‌آنسه دروازه گشاده گشت وخلایق‌ازبیرون‌به
اندرون دویدند ما را از آنفضا بقصر دیگر بردند آنمحل را از اول
بغایت دلگشا ووسیع تردیدیم درآن فضا کوشکی‌درنهایت آراستگی‌بود
وازکوشك اول بزرگترمی‌نمود ودرتکلف وتزیین ازاول بهتر تخت با
زیب وزینت‌آوردند که دربلندی‌چهار ذرع‌بودوبر گردآن ماننده‌خرگاه
چادربرافراشتند که پوشش‌آن اطلس زرد ودرون‌آن ازبرد ختائی بود
وتصاویرمختلفه چون سیمرغ‌واژدها وغیرهمابرآن مصوربود. بربالای
آن‌تخت کرسی‌زرین‌نهاده وازدوجانب‌ختائیان صف زده‌ایستاده‌اول‌امراء
تومان‌پیش‌آمدند وپس‌ازایشان‌هزاره وصده‌واینها ازشماره‌افزون بودند
ودردست هریك لوحی که یك گزطول وربع عرض داشت وبغیرآن‌لوح
درهیچ طرف نمی‌دیدند ودرپس ایشان فزون از حد بیان جوانان جبه

پوش و نیزه دار بعضی شمشیر برهنه دردست صفها آراستند وباوجود این ازدحام چنان خاموش بوده سر در پیش افکنده بودند که آواز احدی بگوش نمیرسید و کسی نمیدانست که دراین محل آدمی هست یانیست چون خان ختا ازحرم بیرون آمد نردبانی از نقره پنج پایه بر آن تخت نهادند خان ازنردبان بالاآمده برصندلی زرنگار نشست .

اودرظاهر مردی بود میانه بالامحاسن متوسط قریب دویست سیصد موی بیشتر نداشت محاسنش چنان دراز بود که در کنارش حلقه زده وازچپ وراست تخت دودختر ماه سیمای خوش منظر مویها برسر گره زده و گردن وعارض گشاده مرواريد های بزرگ از گوش آویخته وکاغذوقلم دردست گرفته ایستاده که پادشاه چه فرماید ـ هرچه پادشاه برزبان آورد آندو زن درصفحهٔ کاغذ ثبت می نمایند وهر گاه بحرم درآمد آن نوشته رابعرض میرسانند و مفصل گزارش مینمودند آنرا اصلاح فرمودی و کم و زیاد نمودی بعدازاصلاح بیرون میفرستد واهل دیوان بر آن بناکارمینهادند .

چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ماراباگناهکاران وبندیان دوش بردوش بسته بردند واول از گناهکاران پرسید وآنجماعت سیصد کس بودند وبعضی رادست وگردن در تخته بود وبرخی راآویخته وسرهای ایشان ازتخته بیرون وموی سرهر گناهکاردردست محصلی تاپادشاه چه حکم نمایدسلطان بعضی راقتل وبرخی رازندان حکم کردودرتمام ولایت **ختا** هیچ حاکم وداروغه رایارای آن نیست که کسی راتواند کشت وقاعدهٔ آنولایت چنانست که جرم گناهکار را بر تخته ای رقم نمایند ودر گردنش آویزند وبپازنجیر ودوشاخه انداخته بپای تخت ازدوردستها ارسال دارند اگرهمه یکساله راه باشد.

بعدازآن ما ایلچیان راپیش بردندپانزده گزازتخت شاهی اینطرف امیری زانوزده وبخط ختای احوال مارا نوشته برخواند بعدازآن مولانامیرزا

حاجی قاضی یوسف نام که ازجمله امرای تومان ومقربان درگاه بود ازدروازه های پادشاهی یکی متعلق باوبود باچند نفرازمسلمانان زبان دان پیش ما آمده گفت دولاشوید وسر برزمین سائید سه نوبت سررا فرود آورده پیشانی برزمین سودیم و مکاتیب را در اطلس زرد پیچیده بر دو دست بلند داشتیم ملاقاضی پیش آمده آن نوشتجات را برداشت وبخواجه سرائی که نزدیك پای تخت ایستاده تسلیم نمود خواجه سرا پیش رفت وپادشاه مکاتیب را ازدستش گرفت و گشادوبازبهمان خواجه سرا دادو ازصندلی فرود آمده برتخت نشست سه هزارجامه و کلاه بفرمودبیاوردند همه رابفرزندان وخویشان وامیران بزرگ خودپوشانیدو بعدازآن هفت نفرازماپیش بردند احوال شاه رامردزباندان ازماپرسید .

پس مارا بفضای اول بردند وسفره هاوخوانها گسترانیدند پس ازتناول طعام مارابه یام خانه هابردند ودرآنجا جمیع مایحتاج مهیا و آماده کردند ودر روز نوزدهم ذیحجه مهماندارآمد گفت پادشاه امروزشما راطوی میدهد .

درساعت اسبانرا زین کرده آوردند و مارا بدرگاه پادشاه بردند هنوز ازشب اندکی باقی بود درآن هنگام قریب سیصد هزار آدمی در آنمقام حاضر بود چون روزشد دروازه هابرگشادند وما را بپای تخت آوردند مردم برای پادشاه پنج بارسربزمین نهادند پادشاه ازتخت فرود آمد زباندان بمایان گفت که خودرا سبکبارسازید زیراکه از مجلس بقضای حاجت برخاستن نزد ما عیب است ودرآنمجلس از امورغریبه بسیاربود .

شخصی آمده برآستان افتادوپای خودرا بربالاداشت چندنی در کف پای اونهادند شخصی دیگر آمده نی را بدست گرفته نگاهداشت کودکی

درسن‌ده‌سالگی آمده بر بالای آن نی‌ها بر آمددرازی نیهاقریب بهفت‌ذرع بود آنکودك درسر نی بازیهای بانواع نمود پس از حرکات غریبه عمداً از سر نی‌ها خطا شد چنانکه همه پنداشتند افتاد یکبار آنشخص خفته در کمال سرعت برجست واورادرهوا گرفت هرروز ازاین قبیل تماشابود ودراین مدت اسباب معیشت مابروجه دلخواه آماده ومهیا.

روزغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ‌هشتصدو بیست وچهار پادشاه ازشهر سوار شده بیرون رفت قریب یك تیرپرتاب سواران ازیمین و یسار صف زدند چندانکه چشم کارمیکردمردم آراسته‌وپیراسته‌هرطرف می‌رفتند وبیرون شهرخلایق بسیار جمع شده برای تماشا ایستاده بودند و بزبان ختای پادشاه خودرادعا می گفتند .

درآن‌اثنایکی ازخواتین‌را که محبوبه پادشاه‌بودقضارسیده وفات کرد .درهشتم جمادی‌الاولی این خبر فاش شد. قضارا درهمانشب قصر پادشاه‌را که‌نوساخته بودآتش‌افتادوبارگاهی که‌هشتادذرع‌طول‌وسی‌ذرع عرض‌داشت وستونهای آن‌چهل وپنجاه ذرع‌بودودربغل‌دو نفر نمی گنجید وهمه لاجوردی‌وطلاکاری نموده رنگ و روغن داده بودند در یکساعت بسوخت واز روشنی آن همهٔ شهر روشن‌شد و از دوروحوش‌آن قریب بسیصد خانه بسوخت و بسیاری ازمردم هلاك شدند. ودر تدفین قاعدهٔ آنهاچنان‌بود که‌میت رادر کوه‌معین‌بخاك‌میسپردندوپس‌ازتدفین‌اواسبان خاصه‌رادرآن کوه‌یله‌می کردند . هرطرف که‌میخواستندبچرندو کسی آنهارا نمیگرفت ودرسردابه‌آن‌میت بسیاری‌ازدختران‌دوشیزه‌وخواجه سرایان‌پاکیزه‌میگذاشتندوقوت‌پنجساله‌ٔایشان‌رابل‌زیاده‌درپیش‌مینهادند ودرآنسردابه‌رامحکم می‌بستند چون‌درجهٔ معاش‌ایشان‌باتمام میرسیداز قضای الهی رشتهٔ عمرایشان نیز کوتاه میشد .

در همان تاریخ مسطور است

که درجزیره‌ای ازجزایر **هندوستان** جنت مکان ولایتیست معموره به‌نیکوئی مشهور سه ساله جهازات از **بنگاله** بدان جزیره رفت و آمد میکند وخطر و بیم هم نیست وجانوران در آن ولایت بسیار میشود بغایت خوش رنگ وفصیح زبان میباشد قرنفل ودارچینی حاصلات آنجاست وراجهٔ آنجا از راجهای دیگر ممتاز است وپنج زنجیر فیل سفید دارد وروش مردم آنولایت ازهندو ومسلمان علیحده اشتر می‌پرستند وازمی همه سرمستند .

اگر احیاناً شخصی اشتری بدان دیار برد همسنگ آن جواهر میدهند واشتر میگیرند وتختی ازطلا میسازند وجواهر قیمتی بر آن نصب میکنند وبر آن شتر می‌بندند وبروش خود عبادت می‌نمایند وطلا و جواهر بنذرونیت آن می‌آورند ومردم دانا واکابر خودرا بزبانی که دانند **راوتی** مینامند چنانچه درهندوستان دانا را **پندت** و**اچارج** گویند ودر فرنگ **بادری** ودرچرکس **کیتش** میخوانند و ایشان راوتی خوانند و هرگاه یکی ازراوتیان فوت‌شود مال اورا بتمام جمع نمایند وسه روز خاص وعام‌را حاضرسازند ومال راوتی‌را بمصرف اطعمه‌لذیذه ونقلیات خوش واشربهٔ دلکش صرف‌سازند .

پس از آن خیابانی مقررسازند که ازبرای همین صحبت ساخته‌اند، راوتی مرده‌را برسر آنخیابان آورند وشکم اورا ازداروی تفنگ پرساخته آتش زنند چنانچه اعضای او متفرق و لخت لخت گردد. بعد ازآن استخوانهای اورا یکجا کرده درخاك سپارند وصورت قبری بر آن‌سازند وخویش‌وقوم‌راوتی تامدت دوسه‌ماه برسرقبر آمده نوحه کنندو ناله‌های دردآلود بر کشند .

اهل آنولایت چون ازشب ربعی بماند درطعام‌پختن شوندواحدی درآنوقت درخواب نباشد و مرغ خانگی آنولایت از اول شب تاصباح چهارنوبت بانگ‌نمایند .

ودرشهری دومرتبه پی‌درپی‌حاکم‌ولایت بدیوان برمی‌آیدامراء و وزراء وخرد وبزرگ برسرقدم نشسته و دست برسرنهاده میباشند و مهمات ومعاملات‌را چون عرض نمایند ایستاده‌شوند ودرمیان‌آوازبلند کردن عیب‌تمام‌باشد .

ودرروزجشن‌وعیدی که‌دارند مطلق‌حرف‌نزنندواگر کسی‌حرف زند میگویند دیوانه‌شده اورا دربندمینمایند.

وروزجمعه‌را ازروزهای دیگر افضل‌میدانند وراوتی ایشان‌را در آنروز وعظ میکند همگی‌نصیحت وپندایشان اینست که جاندارراآزار نباید رسانیدوبرهم‌رحم‌نمائید ودرآنروز به بتخانه میروند و دختران برقص درآمده چندان بازی میکنند که بیخود میشوند کف از دهان ایشان ظاهرمیشود واین‌را ازعجایب‌بت میدانند.

ودرسالی دوروزرا متبرك‌میدانند میگویند شیطان‌را ضیافت‌داریم و درآنروزها شراب وافر به بتخانه‌ها میبرند و بروش خود عشرت و نشاط‌دارند ومجلس‌شیشه وپیاله را گرم دارند وجز درآنروزها داخل بتخانه‌نشوند وتاسال‌آینده تأسف وافسوس خورند.

وشهر **حیکو** بیست وهشت دروازه‌دارد وتختهای دروازه از رویین ریخته‌اند وبرروی‌آنطلاریخته‌اند وبنوعی که گویا همه‌طلاست‌وعمارت تمام دروازه‌ها بریك نمط واقعشده چنانچه اگر مسافری وارد آندیار شود ازایندر بدر دیگر رود پندارد که همان در اول است و ازمشاهدۀ آنحال‌بحیرت قرین گرددبدین‌طرح‌شهرهای دیگردرربع‌مسکون‌واقع

نشده ودیوار بتخانه‌آنشهر تمام ازروی وطلا است و فرش سرا بدستور دیوارها مرصع ساخته‌اند ودو بتخانه دیگر هست که‌آنهارا از کمترین بتخانه‌هامی‌شمارند وبزبان خودیکی‌رابهشت‌ویکی‌دوزخ‌نامند .

میگویند که مابروش پدر خودآدم عمل‌میکنیم وخواهر وبرادر را باهم‌عقد می‌بندند و از جنس جاندار هرچه بینند میخورند .

و از عجایباتی که درآنولایت از مردمش ظاهر شود اینست که مردان آلت خودرا چاك‌میکنند ودرمیان گوشت و پوست زنگلها بقدر نخود وبزرگتر ازآن میگذرانند وبازمیدوزند وافسونی بر آن‌میخوانند که بزودی التیام می پذیرد و در وقت حرکت میشود و بزن صحبت میدارندنمی‌توانند داخل نمایند وآلت را بسرانگشت گرفته در فرج می‌نهندو بعداز آمدن نعوظ‌رومیدهد ودر آنحالت‌ازیکدیگر جدا نمیشوند آنقدرصبر کنند که آلت‌از نعوظ بیافتدوازپا نشیند آنوقت‌ازهم‌جدامیشوند

شخصی‌نقل‌نمود که‌من‌درشهر **حیکو** بودم‌در آن‌ایام‌درخانه‌ای‌آتش افتاد مرد وزنی بر روی چارپائی از خانه برآمد من ازمردم پرسیدم که باعث این چیست گفتند که باهم جمع شده بودند که‌آتش ازخانه بلندشد بانطفای‌آن ازسبب بستگی نتوانستند پرداخت ازاین‌جهت از خانه برآوردیم الحال ازهم جدانمیتوانندشد وبعدازساعتی جداشدند.

دروقت زفاف زن‌دست برران شوهر میزد وازرنگلها صدا ظاهر میکرد وازاین‌رهگذر زنان‌آنجارا حظ تمام است و بیغیرتی مالاکلام درذات‌آنها مخمر .

سوداگری که درآنولایت‌میرود ودختراعیان شهررا نگاه‌میدارد وهرگاه ازآنملك بدرمیرود دختربخانهٔ پدرخود میرود واگر فرزند شود نمیگذارد ازآنولایت‌بدرشود .

سپاه آنملك در كمال زبونی است اسب ایشان ازتکاورهندوستان خردتر لشکر آنولایت بسیارباشد وهر گاه که ده‌هزار کس تعیین شود پانصدسوار در آن‌باشد وپیاده ایشان‌اسلحه خوب‌دارد وخوراك دوماهه یساق‌را بر پشت خود بردارند.

وسپاه آندیاردوفرقه هست یکی‌را **مربد** ودویمی‌را **عباس** گویند حکومت درمیان ایندوقوم میباشد گاهی این مسلط میشود و گاهی آن رااستیلابود .

ودر آنملك فیل بسیار است چون حاکم آنجا بارادهٔ شکار فیل میرودیك‌فیل‌اهلی‌راطلبیده‌سرمهٔ‌افسون‌بر پیشانی آن‌میمالندچون‌بصحرا سر میدهند نظرهرفیل وحشی که بر آن افتد بی‌اختیار درپس اوروان میشود چون‌ازدحام‌فیلان روی‌دهد فیلی که‌سرمه درپیشانی‌اومالیده‌اند بطرف حصارمعین که از برای شکارفیل ساخته‌اند می آید وخوددادر آن قلعه می‌اندازد و فیلان صحرائی بی‌اختیار و هراس بدان محوطه در می آیند ونگهبانان دروازه های‌حصاررامی‌بندند فیلبانان آمده‌ایشان را رام می کنند وهرچه پادشاه پسند نماید نگاه میدارند تتمه را بصحرا سر میدهند.

ودر آنولایت زر نیست ورواج‌سکه‌نباشد. آلات و ادوات برنجی‌را شوشه کرده وبدستور دستورنه‌عورات؛ پیچیده سه‌حلقه چهارحلقه‌برهم می‌پیچند وخرید وفروخت بدان مینمایند اگر کسی صدروپیه دروزن جنس داشته‌باشد دوفیل بارمیشود و دادوستدآنولایت ازقدیم بهمانست وامروزهم بدانطریق‌جاریست.

کیفیت شهر اجین

جامع تواریخ عالمگیر بهادرخان آورده که بتاریخ چهارم شهر شعبان سنهٔ هفت جلوس والا بعرض رسید که در **اجین** زن **تاج العالم** نام فرمانروائی میکند واکثر اوقات بر فیل سوار شده تماشای لشکر میکند وسوای پدر وشوهر حکم او برهمه کس در کمال نفاذ جاریست وطلب امرا وسپاه بر آدمیان قلمرو او تنخواهست هر آدم از وجه زراعت و کشت و کار مقدار دوروپیه درماه میدهد ودر آنملك تمام سال باران وبارش است و دایم درختان بارور میباشد وعجیب آنکه اغصان درشروع بهار بر یکشاخ ثمر پخته ودر شاخ دوم غوره وشاخ سوم شکوفه دارد .

درنزدیکی آنملك بندریست و کوه چون جهاز نزدیك بآن بندر رسد آوازمهیبی از آنکوه مانند صدای توپ برخیزد.

و آب وهوای آنجا در کمال سازگاری است وسکنهٔ آنجا از اعتدال هوا بیمار نمیشوند ومحتاج طبیب واستعمال دوا نمیگردند. اگر احیاناً کسی گرفتار بیماری شود درحوالی شهر نهریست مریض را در آن غسل دهند فی الفور چاق وصحیح وسالم از آب برمی آید وهرسال طلای بسیار از آن آب بدست میافتد وبخزانهٔ حاکم آنجا داخل میشود .

ودر آنولایت مگس وسگ ووزغ وزغن و گنجشك نمیباشد واگر کسی بیاورد زنده نمی ماند.

وکافور ازجزیرهٔ همین ملك برمیدارند درجای دیگر نمیباشد و از آنجا باطراف واکناف عالم برند، درزمینی که کافور بهم میرسد مسکن جماعت آدمخوار وازشهر آجین تا آنجا پنجروزراه است.

ایشان را اقوام واقربای بسیار است وقراء آبادان دارند وچون در

موضعی شخصی بیمار شود آنرا نزد جماعهٔ که قرابت غریبه دارند ودرقریهٔ دیگر که آباد باشد میبرند واگر درفرستادن بیمار کوتاهی ودریغ شود آنگروه پیغام میفرستند که اگر کسی در میان ما مریض خواهد شد مانندشما درترسیل آن اهمال خواهیم نمود آنطایفه را ازملاحظهٔ پیغام بمجرد سر کسی درد کند اورا روانهٔ قراء اقربا مینمایند .

آنگروه خذلان دردم مریض را پاره پاره کرده درمیان خودپخش مینمایند سرمقتول بکلانتر قریه تعلق دارد استخوان کله را بریسمان بسته درخانه میآویزد واین آدم صورتان ددسیرت دایم بقمار مشغولند و گرو بازی گوشت اعضاست هر گاه کسی پای دهد بشرط و قول که کرده اند بزنده میبرد و گوشت اعضا فراخور گرو که بسته اند ازاعضا قطع مینمایند وآنرا بذوق تمام میخورند .

حاکم واعیان آنولایت روزی معین دارد که درآنروز گوشت آدم خوردن برایشان واجبست درآنروز شخصی غافل بگیرند وبمجرد گرفتن دست بردهانش نهاده هلاك نمایند اگر درآنوقت حرف بزند رها میکنند ودیگری را بهمان نحو میگیرند وآنرا کشته استخوان اعضایش برشته میکشند وجگرش را درطعام حاکم داخل میسازند.

ودرآنمحال رسمهای غریب بسیار است واز جمله کار عجیب آنشهر آن که پسران ودختران جوان باهم نرد عشق میبازند ومهر دل را درششدر درمیاندازند ودرشب اول که هر دومشتاق تلاقی شوند کوتوال حاضر شده آن تاریخ ثبت نماید و تا ششماه هیچکس مزاحمت باحوال آنها نرساند هرجا که دلشان خواهد آمیزش نمایند ودست تصرف بروصال هم درازنمایند بهرقسم که دانندمشغول کامرانی باشند وبروجه دلخواه سرگرم مسرت ونشاط وبعدازانقضای ایام معهود عسس هردوشیفته را

نزد حاکم حاضر میسازند وحالتشان برروی روزمی اندازند وازانقضای ایام مقرر گزارش میکنند وفرمانده پس از استماع، حکم بقتل ایشان میدهد عسس هردورا ازدربار بیرون میآورد ودرمیدان وسیع میگذارد عاشق و معشوق بر روی یکدیگر اشعار رنگین پرسوز میخوانند واز چشمه‌سار دیده‌سیل خون‌میبارند وهرطرف میگردند خلق برآنهاسنگ وچوب میزنند تاجان ازقالبشان برمیآید .

و مردم آنجا نقلهای شگرف یاد دارند و حکایتهای رنگین بر زبان میرانند .

خان عالی دودمان عالی مکان **بختاورخان** نوشته که شخصی از آنقوم بامن ملاقی‌شده‌بود واین‌نقل شیرین حکایت کرد که درایام قدیم سیدی از **نجف‌معلی** دراین‌سرزمین‌رسید وبسیاری ازآنگروه‌را درحلقهٔ اطاعت‌خود کشید حاکم آنجانیزدست‌ارادت باوداد وبرطبق فرموده‌اش دراوامر ونواهی قدم مینهاد .

چون بحکم کارکنان قضا فرمان عزل حاکم رسید و طومار حیاتش دردفاترعالم بالاپاره کردند وبحکم رشدوقابلیت وتسخیردلها سید برسریرحکمروائی متمکن شد وحل وعقد ریاست‌را بدست خود گرفت روزی درديوان نشسته‌بود که ازکوه صدائی‌غریب استماع‌نمود ازشنیدن‌آن درشگفت افتاد ودر استفسارآن درخدمت کهنسالان زبان گشاد و دانایان معروض داشتند که این کوه آرام و جای پریانست و آنمرغان رنگین‌بال راآشیان دراین‌کوه چشمه ایست ژرف وآبی دارد شگرف هرازچندی‌پریان‌بقصد غسل‌بدان‌چشمه میآیند وازشوق آن‌آب بی‌اختیارشده غسل‌مینمایند رختهائی که نیروی پروازشان بدانست که ازبدن دورمیکنند و درآمدن بآب آن‌عین ناصبورمیشوند مرغولهٔ زلف

مشکین و کاکل عنبر آگین‌وا میسازند و برای صید طایران دل‌عاشق‌دام میاندازند و دراهتزاز هوای نشاط گره از غنچهای دل‌خودوامیکنندواز غسل کردن که‌فارغ‌شدندرخت‌در بر کرده‌بهواطیران‌مینمایندببال‌پرواز.

سید که باین مقوله اطلاع یافت شباشب پنهانی بجانب آنکوه شتافت بعد ازقطع مسافت نشیب و فراز برلب آنچشمه رسید وجائی باطراوت ولطافت‌دید بعدازآن‌درمغاکی‌متصل‌بآنچشمه نشست و دیده انتظار برشاهراه ورود خیل پریان‌بست، ناگاه فوجی از آن طایران نمایان شدآمده‌برسر آنچشمه نشستند ومانندگل ازدیدارآبها شکفتند پس‌ازساعتی‌لباس ازخود جدا ساختندوخودرا بی‌اختیاردرآب انداختند سید منتظراز کمین درآمد قصد رخت آنها نمود در فکرربودن بود که پریان آگاه گشتند بجلدی‌از آب بر آمده پیراهنهای‌خودراپوشیدندمگر یکنازنین‌ازهمه‌خردتر که‌مشغول‌بازی‌بودبنا بر تقاضای‌سن‌از آنحالت‌خبر نداشت‌درآب‌ماندسیدرخت‌اورابرداشته بردوخودرادر کوی‌پنهان کرد .

چون آندختر از آب‌بازی فارغ شد ازرفیقان اثری‌ندید واز آنجا سرآسیمه سوی رختها شتافت ازآن اثری‌نیافت از غایت حیرانی چون عکس‌درآینه جاگرفت یکبارگی‌ازخود رفت دراین‌حالت‌چشمش‌بسید افتاد ازخجالت‌عریانی موی سرخودرا بربدن بگشادوگل را درسنبل‌و سمن‌را دربنفشه جاداد وبصد سماجت و استدعا پیراهن خود را از سید استدعا نمود و سید ازراه پخته‌کاری زبان بحرف نگشاد و قدم جرئت پیش نهاده دستش‌را بدست خود گرفت و سخن با اونگفت ردائی که با خود داشت برای‌سترعورت‌بر کمرش‌انداخت و گل‌در برگ‌سمن‌نشست

بیت

چو دورازان پریوپیرهن کرد بهاری‌جای دربرگ سمن کرد

ازآنکوه بزیر آمده ودرهمان‌شب وارد خانه گردید وبفراغ خاطر بگلچینی گلشن وصال سرگرم‌شد ،

رخوت پرواز پری‌را درصندوق کرده بخاك پنهان‌نمود وهمواره بتمهید بساط نشاط می‌انداخت .

بمرورایام چند فرزند از آن گل اندام بهمرسانید وبنابر علاقهٔ محبت پسران ازطرف پری خاطرش‌جمع شدوروزی که سیدبشکار رفته بود پری از پیرزال که متکفل مهام خانه بوداستدعای‌دیدن‌لباس خود نمودومشت زری‌چون گل‌نثارراعش نمود وبسان‌غنچه‌زبان‌بناز بر گشاد.

زن پیر بادل خود گفت که اکنون چند پسردارد وبحال ایشان لطف میگمارد برشتهٔ الفت‌ایشان پابند است اگرپیرهن باونموده شود باکی‌ندارد وحال آنکه ازدور ملاحظه میکند وازدستم نخواهد گرفت واین شرط رابا اوباید درمیان‌آورد که ازدور ملاحظه‌نماید ودست‌بآن نگشاید پیرزال اینشرط راباپری ظاهرساخت واوزبان بقبول بر گشاد وبخوردن قسم مغلظه واهمهٔشك ازدل پیرزن بدر کرد .

زن ساده لوح صندوق رابر گشاد وجامهٔ پری‌را که بال‌پروازش بود برآورده بدان‌نمود پری سبك‌از جای خودحرکت کرده ازدستش در ربود وبرقامت خود راست کرده بال‌پرواز گشاده در طرفةالعین در گوشهٔ بام نشست ورشتهٔ محبت فرزند وشوهررا بیکبار گسست .

از کنار بام پسران راآواز داد که‌از من بپدر خود دعا رسانید و بگوئید که مدتی درقید توبودم ومنتظرفرصت می‌بودم اکنون شمارا بخدا میسپارم وبسوی مقام‌اصلی خودشتافت وازنظرغایب شد .

پیرزال دست‌تأسف برهم سائیده چون سید ازشکارگاه بر گشت وبخانه‌آمدآرام جان را درخانه ندید بر کیفیت اطلاع‌یافته‌آه‌جانسوز

ازدل بر کشید مدتی در آن غم گرفتار گردیده پس ازچندی خیر باد جان گفته خود را بجانان رسانید .



در روضة‌الطاهرین آورده‌اند

که جزیره‌ایست مابین مشرق وشمال **بنگاله** وهمیشه آنجزیره پراز گل ولاله میباشد یکجانب آن **بکوره کوهات** پیوسته‌است وسمت دیگرش به **ختا** ودرآن ولایت ابریشم فراوان میشود واسب جنگلی بسیار بهم میرسد که آنها را تان کهن میگویند واکثر ابلق میباشند .

سکان آنجا سرهرسال دوسه‌هزار آدمیزاد میکشند وباعث اینهمه خونریزی آنستکه درایام سابق راجه آنجا **باب کیور** نام داشت وسیصد زن درحبالهٔ نکاح درآورده وبیکی ازایشان **قیافه** نام‌میلی تمام داشت و اوراجه رابقوت سحر وجادو مبتلای خودنموده ودر هرماه این حالت روی میداد که زبان ازدهانش یکوجب بیرون می‌آمد تاپنج شش آدمرا نکشند و خونشان نمی‌خوردند زبانش بحال اول نمی‌آمد .

ودراین ایام در میان آنها چنین قراریافته که هر کس ازتوابع و لواحق راجه‌بیمارشودفی‌الحال چندآدم را گرفته مقتول سازندوبرای همین امرا واعیان راجه چند نفر را گرفته در قید میدارند که هر گاه عارضه روی دهدآنها را هلاك سازند .

ودرایام قدیم **بال کوساسن** نام‌راجهٔ آنملك روی‌خودرا بهیچکس نمینمود ودرشبها بر آمده دیوان‌مینمودومردم میگفتند بمرض‌خورهٔ‌بینی گرفتاراست ولب‌بالای اوریخته‌بودازاین رهگذرازخلق احترازمینمود حتی‌پسران خودرا نمیدید وهر گاه میخواست قدوقوا ؛ اطفال‌خودرا ملاحظه نماید سالی‌یکدفعه رخوت آنها را طلبیده ملاحظه مینمود واز آن میدانست که اطفال بچه‌سن شده‌اند وزور وقوت او بمرتبه‌ای بود که تیرپانزده‌مشتی‌در کمان‌مینهادوبرزمین میزد که‌تاپر برزمین‌می‌نشست

وسوفار آن تیر را بدوانگشت گرفته از زمین برمیآورد .

چون آنولایت بسیارسرد است درزمستان خشت طلادرآتش گرم ساخته درساعت بحضور می‌آورند وازحرارت خشتها رفع برودت میشود وخانه‌ای که جای نشست او بود ازطلا تخته‌ها ساخته همه را باهم بند و گشاد داده بودند وهر گاه میخواست برپا میکردند وهرجا که میرفت همراه خودمیبرددرپی آزار هیچکس نبوده باخلق مروت وسلوك میکرد .

محمد طاهر عمادالدوله درروضة‌الطاهرین آورده

که در متصل **بنگاله** شهریست درکمال رعنائی و نهایت خوش هوائی وسرحد ملك **ختاست** وبسیاردلگشا تحایف آندیار ازگاو قطاس وعود ومشك است وعودآنجا ازهمه اعلی است مردم آنجا آدم بیگانه را بمیان خود راه نمیدهند اگر احیاناً غریبی وارد شود در شهرنگاه میدارند و نمیگذارند بیرون رود .

ودرسمت شرقی آنشهر کوهیست که در آن‌دهات ومواضع آبادان بسیار است چون غریب دلتنگ شود ارادهٔ سیروتماشا نماید تابآن کوه میگذارند واگر ازآن قدم بیشتر گذارد بهلاکت رسانند .

گویند درآنطرف کوه شهریست که قلعهٔ بلند دارد وتمام دیوار آن ازطلا ونقره است وغریب را اصلا درآنشهر نمیگذارند .

ودرآنملك قلم ودوات نیست وپای حساب درمیان نباشد حساب ایشان چنین‌است که مشت خسی برداشته درمیان هم مشخص میباشد و درهنگام‌شب خسهارامیسوزنند ازآن، کاربندمیشودودرسال‌یکثولەطلاست

راجهٔ آنولایت فوت شده‌بود یکی از مقربان راجه باصد سوار و همینقدر فیل وهمین مقدار گاومیش کشتند وبعداز مدتی پسرراجه‌پدر

خودرا در خواب مفلوك دیده حال پرسید، بوقت صبح خواب خود را بدانایان ملك خود گفت که راجه رادرخواب دیدم بافرشتگان جنگ کرده شکست خورده است کومك آن بایدنمود صد سواردیگر باسی فیل جنگی کشتند .

روش اینان چنانست که سه چهار جا زمین را دیوار میکنند واز مردم یك یك آورده هلاك میسازند ویکخانه دربیرون ساخته اندسرداری که مرده باشد شکم اورا شکافته پراز کافور ساخته درآنخانه مینهند و شخصی را که بوزارتش مقرر کرده باشند با اوحساب میکند وهمه رابدو میسپارند آنمقدارسوار وفیل که دررکاب مقررشده وبتحویل اوداده آمده خرج آنرا روشن کرده حساب نموده بدست او میدهند واو را درآن دروازه میدارند و زنده بدانخانه میگذارند و درش را بسنگ محکم میسازند ومردم آنجادرازعمرمیباشندو گوشت فیل را بذوق تمام میخورند.

جامع هفت اقلیم درآن تاریخ آورده

مقامیست ازاقلیم ششم **بحك** و ساکن آنجا مردم بانمك همه سرخ موی گلندام و تمامی سروقد تذروخرام زبانی دارند نافهمانه و ازدین وایمان بیگانه ورغبت ایشان بخوردن گوشت خوك ومی باشد .

همواره در قصربلند ملوك اینان چهارصد مرد لشکری پیوسته با یراق حاضرمیباشند و در آنجانب و شبها در پـای سریرش خواب مینمایند و با هر یکی میباشد کنیزی جمیل همراه او بآن کنیزان درحضور پادشاه مباشرت مینمایند .

وملك رانیزچهارصد جاریهٔ خوشگل گلاندامدلربا میباشد ودر های تخت رابجواهرقیمتی مکلل نموده اند وهرپایه اش را بگوهرهائی

بی‌بها آراسته و با آن چهارصد محبوبه بر آن تخت می گیرد و با آن پریرخان اختلاطها نموده باده مروق در پیمانها می‌پیمایند و در حضور جمع با کنیزان صحبت میدارد و نوبت بنوبت درمزرعهٔ آمال تخم امید میکارد .

وهیچگاه پادشاه از بالای تخت بزیر نیاید ودر وقت سواری از همان تخت براسب درمیآید ودرهنگام مراجعت برهمان تخت ازاسب جدا میشود .

کلاه غرور را برسر کج مینهد بغیراز نوشیدن بادهٔ لعل‌فام ووصال دلبران گل‌اندام پادشاه راکاری نیست وبهیچطرف سوای خوشگذرانی شغل ندارد هر کس ازساکنان آنجا بیمارشود او را از آبادانی بیرون برند ودرصحرا گذاشته قدری آب درپیشش گذارند اگرصحت‌یافت‌باز بشهر آید واگروفات یافت گوشتش زاغ وزغن رباید .

هر که از قوم کسی داشته هر روز آنها بیرون رفته از او خبر گیرند چون بمیرداوراده‌روزدرقبرمیگذارند ومال‌اوراسه حصه میکنند حصه‌ای برای دختران‌وزنان وحصه‌ای دربهای شراب که ده‌روزبتجرع آن اشتغال نمایند و حصه‌ای برای پوشش و سرانجام تجهیزو تکفین نگاهمیدارند ده‌روز بخوردن باده ومباشرت کنیزان مه‌جبین بسر آرند و سازها مینوازند و بعشرت میپردازند کنیزی کـه خود را با او خواهد سوخت در این ایـام شراب میخورد و بمقتضای طبیعت کار میکند بانواع حلی خود را آراسته و در چشم تماشائیان جلوه گر میگرداند وتن بهم‌آغوشی‌هر کس اورابخواهد میدهد روز نهم کشتی ازچوب ساخته‌در کناردریا نگاه‌میدارندودرآنکشتی گنبدازچوب ساخته میگذارند وبانواع اقمشه اوراپوشش نمایند وعود وصندل درآن‌نهند.

روزدهم مرده‌را ازقبر درآورده در گنبدنهند واقسام گل‌وریاحین

در پیشش گذارند خلایق بسیار ازمرد وزن آن‌دیارجمع‌میشوند وسازها را بنواز در می‌آورند هریك از خویشان نزدیك مرده درجوار اوقبه و پایها راست میسازند وفرش فراخورآن درآن می‌اندازند .

کنیز که‌آمادهٔ سوختنست خودرا درهرهفت ساخته وپیرایهٔ والا در برانداخته اول نوبت بنوبت بقبه‌های خویشان‌صاحب خود میرود و صاحبان قبه هر کدام‌یکمرتبه بااوصحبت میدارند بعدازانفراغ جماع بآوازبلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق برادری وقومی بجاآوردم ودیه‌را ازذمهٔ خود ادا کردم .

همچنین نزدهمه قبه‌هارفته صحبت داشته وهریك بعداز انفراغ مباشرت همان حرف بزبان می‌آرد.

پس ازآنجا بیرون برآید وسگی‌را دوپاره نموده بریمین ویسار کشتی نثار نماید همچنین خروسی را سر از تن جدا ساخته در میان کشتی اندازد .

وبعد ازآن گروهی که باکنیزصحبت داشته‌اند دستهای خود را فرش‌راه او میسازند وچشم تماشا برروی او گشایند .

کنیز مزبور پا بدست ایشان نهاده بدرون کشتی میرود و قدح مالامال از شراب ارغوانی کشیده سه مرتبه از کشتی فرودآمده و پا بردست ایشان نهاده بالا میرودوچند افسون میخواند و میان گنبد که نعش را گذاشته‌اند میرود وهر کس از خویشان نزدیك مرده درآن‌در آمده باکنیزجماع میکند ودرحضور مرده شهوت میراند .

چون ازادای برادری فارغ میشوند پیرزالی‌را که باعتقاد ایشان ملك‌الموتست می‌آرند واورفته‌زن‌رادرپهلوی‌مرده‌می‌خوابانند وشش نفر ازقرابتان‌غریبه در گنبد درآیند دونفردست کنیزودو نفر پای‌اورا گرفته

وپیرزال چادرتاب داده در گردنش میافکند وبدست دونفر باقی میدهد که ازهردوطرف اورا بکشند تاجانش ازبدن برآید.

بعداز کشتن کنیزك دونفر ازخویشان آتش در کشتی میزنند تا کشتی‌ومرده خاکسترمیشودحاضرمیباشد اگر آتش رابادبلند سازد و خاکستررادوراندازدمرده رامقبول‌شمارند واگربادنوزدمردودانگارند

هر گاه میان دو کس ازاین‌جماعت نزاع واقع‌شود ملك ایشان ازصلاح عاجزآید حکم‌نماید که بشمشیرجنگ کنند هر که غالب‌آید حق‌بجانب اوباشد.

غرایب شهر چین

درتاریخ**هفت‌اقلیم**مسطوراست که نوادرات ملك‌چین‌وبدایع آن خطهٔ‌شگفت‌آئین بگزارش درنمی‌آید وشمار غرایب‌آن ازاحاطه تحریر اوبرنمیآید.

گویندﺩرسالی یکدفعه پادشاه‌آنجامجلس‌سازد وخاص وعام‌بقدر رتبه در آنمحل درآید و در آنروز فرمانبرداران پارچه چوبی را در بارگاه‌آورند هر کس باریاب کرنش آید یکمرتبه تیشه را بآنچوب آشناسازدبعدازساعت صورت زیباجلوه پیراگردد که مصوران‌مانی رقم بهزاران ترددبنوك‌قلم‌چون‌آنصورت نتوانند نگاشت.

وگردون‌ازچوب میسازند که‌بیحرکت گاووآسب راه‌روددروقت ایستادن‌بی‌مانع‌بایستد وهرقدر که خواهد برودودستفروشان‌آنجاجنس مأکولات ومیوه وسبزه وگل‌وریحان‌برآن‌نهاده محله بمحله میگردند وسودا بامردم سکنه مینمایند.

ونیزدرآنمملکت سنگیست که خمیرمایه چینی است مردم‌آنرا

از کوهسار آورند و سائیده در حوضهائی که برای همین کار ساخته‌اند خمیر نمایند ودست در آن زنند بعدازدوسه یوم آنچه برروی آب ایستد آنرادردست برداشته درظرف نهند واصل مایهٔ چینی آن باشد و همچنین درجه بدرجه بردارند و ظروفها از آن بسازند چینی هائی که باطراف ممالك میآورند ازمایهٔ آخرین میشود واول تاسیمین را بسرکار پادشاه آنجا رسانند .

درروضة‌الطاهرین

منقولست که در بیرون‌شهر **چین** بفاصلهٔ ربع فرسخ باغ ساخته‌اند درنهایت طراوت وعمارت‌عالیه درآن‌پرداخته‌بکمال نظارت‌ازدردولتخانه پادشاه تادروازهٔ باغ‌همانند بعنوان زاغها که درهواپرورده ودرهواپرواز باشند چیزی‌تعبیه کرده‌اند که‌مطلقاتایك گروه راه پرتو آفتاب برزمین نمی‌افتد واز روی سر تاجائی که زاغها تعبیه کرده‌اند یك گز ارتفاع دارد وطول‌وعرضش‌نیز یك ذرع‌باشد هر گاه شهریار بسیر آنباغ میرود با اهل و عیال خود بهمان راه رفت و آمد می‌نمایند ودرآنباغ‌دهان‌شیر بهیئت ساخته‌اند که بند و گشادآن بحکمتست هر گاه دانندهٔ اینکاربند آنرابحرکت می‌آرد راه درآید واگر دیگری خواهد که‌آنطلسم رابر گشاید امکان ندارد .

وهم درآن‌تاریخ مسطور است

که جزیره‌ایست ندرت‌آئین درحوالی **چین** هوای‌آنجاباعتدال وآبش درطبایع سازگارتر از آب زلال اهل تجار برخی ترسائی‌اند و بعضی یهودی و گروهی مجوس و مردم هند آنجا سکنی‌دارند نزدیك بولایت **ختاست** وطرفه‌دلگشاجائی.

درملت ترسایان چهل‌وپنجروز روزه میدارند وپس از آن عیدی کنند در کوچه درازی که قریب بسه‌تیر پرتاب‌راه خواهد بود محجری مقرر کرده آئین‌بستندوطلاوجواهر بسیاردر آن تعبیه کرده‌وازتخته‌های چوب چهار آشیانه میسازد زنان ایشان درطاقها که ازهمه بلندتر است جامیگیرند و خودرا بزیب وزینت تمام آراسته درغرفها می‌نشینند واز آن فروتر مردان ایشان جای دارند و درجهٔ سیم برای کنیزان مهیا درجه چهارم جای غلامان می‌نشینند و گاو میش جنگلی بسیار دارد می‌آورند و در آنکوچه سربسته وا گذارند و راه درآمد را نیزمسدود سازند و گاو میش در آنکوچه دراز درآرند و تفنگهای گشاده دهان بردست دارند وتیرها از شاخ درخت در کمال باریکی که برگ از آن جدانشده وپیکانی بر آن تعبیه‌نموده وپیش آنرا مانندشستی که بدهان ماهی نهند خم داده و درآن تفنگها نهاده بزور دهان بر آن گاو میش میاندازند و هنگامهٔ تماشا گرم‌میسازند چنانچه‌از کثرت تیرباران‌تمام اعضای آن گاومیش‌سالم‌نمی‌ماندوازتنگی‌عرصه‌بهرجانب‌حمله‌می‌آورد.

گاه چنان می‌شود کــه چوبهای ضخیم که طاق‌بند را بالای آن نموده‌اند بیك ضرب شاخ ریزه ریزه میسازد و بنای حیات چندی از غلامانرا که دردرجه باشند ازپا می‌اندازد وسر گاومیش بدفعات درآن کوچه می‌آرند که بدان تیرهادمار ازنهادش برمی‌آرند. هرسال چند غلام درآنمعر که کشته شود پس ازآن عید ایشان بآخررسد .

واگر کسی ازاعیان آنملك‌را روزگار بسررسداول اورادرزمین دفن‌سازند وزیاده ازیکذرع زمین‌را حفرنمایند بتان خودرا روبجانب قبله نگاهدارند وروی‌میت بسان‌بتان کرده درخاك‌سپارند بعدازیکسال



ازآنجا بیرون‌آرند و در جائی که بجهت مرده قرار داده اند و تختی برآن نهاده‌مرده‌را دربالای آن‌تخت می‌سوزانند وازصندل وعودبر گرد آتش می‌افروزند واقربای مرده از خاکستر آن قشقه میکشند وبعداز آن روبخانه‌ها نهند .

وجود اهل آنجا در آنملك مثل کیمیاست وجمیع سکنه متمول و ازثروت کامیاب، زنان ایشان در نهایت جمیله‌اند و برای بردن قلوب مردمان درغربیله .

غرایب شهر زنگبار

محمدطاهر بن‌عمادالدین درتاریخ آورده که در **زنگبار** درویش و غنی چادر بردوش دارند وفوطه دوسه‌پیچ‌را پیچیده برسرمیگذارند در این محال مطلقا اسب نمیباشد ورسم سواری مستمری نبود روز مصاف حربه ایشان ازاستخوان پشت‌ماهی بسان اره‌است.

وبزرگان آنقوم اگر بجائی روند برروی پالکی بروند پادشاه را تاج برسرباشد وروممال منقش زردوزی پیچیده بجای دستار باشد و دایم نقاب بررویشان‌باشد وصورت بکسی‌نشان ندهند مگر عزیزمعتبر چهرهٔ‌اورا بی‌پرده تواند دید و کسی‌ازفرمان‌اوسرنتابد وهرگاه‌فرمانده کسی را امان دهد مهروبرنج نزد او فرستد ازقدیم رسم آنولایتست .

درتاریخ روضة‌الطاهرین منقولست

چون شهنشاه جهان‌سلطان‌عالم **اسکندر** عالمگیر بسیرظلمات در جستجوی آب‌حیوان‌روانشددراثنای‌راه‌بشهری‌رسید که‌موسوم به‌**هروآم** وبزنان متعلق‌بود .

فرمانروای آنمرزوبوم طرف راست برصورت زنان وطرف چپ بسان مردان مینمود همه‌مسلح باسلحهٔ جنگ وهریك‌تهمتن دوران‌تن تنها خودرا برصف‌دلیران میزدند ودرهر کوچه هزاران‌هزار زن‌مسلح ومکمل تردد مینمودند وهمه‌لعبتان تندخو دوشیزه و پاکرو وباکره

و بشوهر میل نداشتند وتن بهم آغوشی مرد دادن امر عظیم می‌شماردند و اگر زنی را از آنگروه میل جفت بهمرسیدی از میان ایشان جدائی گزیدی و هردختر که طبیعت نسوانی در او بودی رخ خود را بمردم ننمودی درپردهٔ عصمت‌جا کرده از کنج خانه بیرون نمیشد وهر که از اینحال دوربودی خودرا داخل آنجر گه متهور نمودی و هر که دروقت نبردهم آورد خودرا ازپای درآوردی سردار آنفرقه باوتاج زربخشیدی واورا بردیگران امتیازدادی .

و از زنان رزم آزموده دلاور درآنشهر سی‌هزار موجود بود که هریك درجنب دلاوری خود رستم رازالی می‌شمردند .

چون شهریار دادگر بآنمحال رسید دوهزار زن بگوشواره‌های مرصع باستقبال درآمدند وهریك ده تاج مرصع در کف دست درآورده نزد پادشاه بردند وپادشاه چند هدیه برآن افزود که هرگاه شهریار نزول نماید این تحایف را ازنظر بگذرانند .

چون شهریار نزدیك بآنشهر رسید، ناگاه باد تند وزید برف و باران سخت در بارش آمدوازغایت‌سرما چندی‌ازلشکریان سلطان‌هلاك شدند سلطان‌ازآنملك برآمده پیشتر آمد گروهی‌رادید که چشمهای‌پر خون داشتند وازدهن های ایشان شعلهٔ آتش بدرمیجست .

اسکندر بسرعت‌تمام‌ازآنمقام‌بگذشت بجلدی روانه پیش گرفت ناگاه ابرسیاه که تیره تر از شب دیجور بود نمایان شد ازمشاهدهٔ آن سلطان ولشگرش بهزارمشقت ازآن‌مخاطره نجات‌یافتند وبجلدی‌تمام گذشتند گروه کریه منظر سیاه تمام که ازدید نشان مو براندام راست می‌شد نمایان گردید و عسکریان ازآن هراسان گشتندسر کردهٔایشان پیش‌رفتندوچندزنجیر فیل کلان‌ازنظر گذرانیده **اسکندر** بحال آنهاملتفت

شده بنواخت وهريك را بقدرحالت مستمال ساخت پس دوهزارازآن پری دیدار باافسرو گوشواره نمایان شده هدیهٔ مرسوله پادشاه خودرا بنظرشهريار آوردند.

اسکندر ازمشاهدهٔ آنحال‌شادمان‌شدوپادشاه **هروآم**را ازدل‌ثنا خوان شدوازآنجاباتفاق‌پریرخان‌رونق‌افزای‌شهرشده پادشاه‌آنجماعت را دربر کشید عجایب وغرایب آنملك را که ازحد و عدد افزون بود ملاحظه نمودی وازآنجا بجانب مغرب بال و پرواز گشود .

گویند زنانی که‌درآنولایت‌بمردی‌روشناسندبصحبت‌مردان‌راغب نیستند و کسانی که خواهش جفت شدن دارند درپرده میباشند واولاد



که ازآنها پدید شود همه اناث میباشند وهر گاه هم پسری متولد شود بمجرددرآمدن گهواره نشین عدم می گردد .

ودرهمان نسخه مرقوم است

که ولایتیست از توابع **بنگاله** مشهور به **اسنام** و بسیار دلکش وخوش هواست .

درآنمقام چون روزگاریکی ازاعزه آنجا سپری گردد وروانه‌سفر آخرت شود زنان‌اصلی‌وخاصه وپرستاران‌با پیشانی گشاده با اوهمراه شوند وزنده بذوق تمام درآتش نشینند واگر کسی از راه دوستی جان ازاینکار پهلوتهی نماید زنان قبایل وعشایر بروزبان بیغاره گشایند واو را تازنده باشد مطعون نمایند و اگرمرده وارث نداشته باشد مال اورا بسوزانند سحر و جادو در آنملك بسیار است و شعبده کاری و نیرنج سازی بیشمار .

گویند زن‌آبستن تمام شهوررا اشکم پاره نمایند وبچه را ازآن بیرون کشندازدیدن‌حالت‌آنفرزند حالت‌آینده را ازنیك وبدخبردهد .

جامع روضة الطاهرین

اززبان قاضی **حلب** که‌درسنهٔ نهصدوچهل‌شش‌هجری **بقسطنطنیه** رفته بود نقل آورده که اومیگفت که مثل اسلامبل که تختگاه قیاصره رومست درربع مسکون بدان عظمت‌وبزرگی‌شهری دیگرنیست **۳۹۴۳** محلهٔ مسلمین است ومحلهٔ نصاری ٤٥٨٦ و محلهٔ یهودی ٢٨٥ هرمحله مشتمل‌برششهزارخانه ومسجد جامع ٨٨٥ مساجد محلات ٤٤٨٢معلم خانه ١٣٥٣ آش خانه که از سرکار پادشاه آش و طعام بآیند وروند و

محتاجان‌می‌دهندیکصد خانقاه یکصدوپنجاه زاویه که مردم گوشه‌نشین در آن میباشند دویست کاروانسرا ۴۱۸ چشمه آب ۹۴۷ طاحونه ۵۸۲ سقایه ۴۹۹۸ مدرسه ۵۱۵ فایون که اشیا بدان وزن نمایند ۸۹۵ حمام ۸۸۸ نوره خانه ۵۴۹ دیگر را ازاین قرارقیاس باید نمود.

وهم‌درآنشهرخانهٔ ساخته‌اند که دوازده‌دردارد چون‌ازصبح‌شروع بساعت تحویل شود دراول باز گردد وصورتی برآمده درمیان بایستدو تا انقضای ساعت‌برپاوبجاباشدچون‌ساعت بگذردآنصورت ناپدید گردد ودروازه مسدود شود وددردیگرواشودصورتی نمایان گردد و همچنین تا دروازه دوازدهم و کیفیت شبانه روزی ازآنخانه معلوم نمایند و بعد از انقضای دوازده ساعت باز ازسرابتداشودودراولین واگردد.

مصنف تاریخ وصاف آورده

که شهر **سرای** درزمان‌استیلای لشکر **مغول‌قبلاقاآن** مفتوح نموده اعظم‌مملکت **چین** است وآنشهربوضع طولانی واقع شده دورش بهشت وچهار فرسخ و ازیك‌طرفش تاطرف دیگربجانب طول دوسه جا آشیان بام بسته‌اند.

طول راسته بازارآن سه فرسخست وازجمله اهل حرفه سی ودو هزار دکان رنگرزی باقی از این‌قیاس باید نمود هرروزهفتصدانس زر حاصل تمغای نمك‌آنجاست و هفتاد تومان از سکنهٔ آنجا لشکریان و اجناس‌سپاهیانند که عبارتست‌ازهفتصدهزار کس وهفتادتومان رعایااند غیرازفقراوغربا وتجار وآیندوروند.

و دیگر دیار کشیشان وزهاد و عباد واصنام وامام ازخاص وعام که ایشان دردفتر عرض داخل نیستند.

چهل‌هزارعسس‌شب بحفظ وحراست آنشهر اشتغال مینمایند

ودرمیان شهر چند رودبزرگ جاریست وسیصدوشصت وپنج جا بر آن پل چوبی‌وقنطره بسته‌اندوزورق خردوبزرگ بسیاردرآن‌افکنده .

درچنین شهر باعظمت تمام اسواق ومحلات و رواق آنرا بخشت پخته وسنگ تراشیده فرش کرده‌اند چنانکه درایام باران اصلا گل و لای نمیشود همه کس بفراغت رفت وآمد مینمایند .

درآئین اکبریست

که‌در **هندوستان** باستانی‌شهری‌است‌بزرگ وبردورآن سنگین قلعه سترگ سیصد وهشتاد وچهاربازار و هریك بازاری مشتمل برصد چارسو .

درآنشهر صدوهفت سرای تجاره هر سرای مملو ازاشیاء نفیسه هرباروودروازه ده‌هزارمسجد.

واز غرایبی که درآنشهر است سنگ پاره‌ای هست که هرچه از فلزات براونهند فی‌الفورطلاشود .

درتاریخ هفت اقلیم مرقوم است

که درزمان **المهدی‌بالله** عمارت **شهرری** بدینمنوال بوده‌است ششهزارمدارس و خانقاه و چهارصد حمام وهزاروسیصد وشصت مسجد و چهل وششهزار وچهارصد طاحونه هزارودویست کاروانسرا و دوازده هزار وهفتصد منار پانزده هزار وسی‌وپنج یخ چاه‌وچهارصدوپنجاه‌عصار خانه وهزار و هفتصد قنات جاری هیجده هزار و نود و یك رود خانه محلات نودوشش ودر هر محله چهل وشش کوچه ودر هر کوچه چهل

هزارخانه وهزارمسجد ودرهرمسجد هزار چراغ ازطلا و نقره وغیره بوده که‌هر شب افروخته میشد .

در نسخهٔ عجایب العالم مرقوم است

که درعهد سلطان **محمود سبکتکین** آبادی شهر **غزنین** بحدی رسیده بود که‌دوازده‌هزارمسجد ومدرسه‌داشت وصیادان هرروزده هزار خروار گنجشک برای فروخت درآن خطه می‌آوردند .

معموری وآبادی وازدحام را ازاین‌قیاس‌باید نمود .

جامع فرهنگ مؤید الفضلا

ازعجایب البلدان نقل‌آورده که **سراندیب** شهریست بزرگ که حدی تاظلمات دارد وحدود یمینش‌بمطلع آفتاب‌پیوسته وطرفی‌تاسرحد هندوستان رسیده وهشتادمحله‌آباد درآن‌هست که هرمحل یکفرسنگ عرض وطول‌دارد .

ایضاً در نزدیکی‌آن ولب **رآی‌چکنا** تهیه **پریان** نام شهریست ازتوابع آن وآن معموره‌آبادان است .

مردان‌آنجا تن‌بصندل‌اندایندوخود را بزینت برآرایند زنان‌جز سترعورت‌نپوشند وباهمه کس گرم بجوشند ودرهفته چند شوهرنمایند ودرحین مباشرت مرد را بزیر انداخته خود بالاشوند ودروقت محاربه سلاح پوشیده بمیدان درآیند ودرحرب برمردان سبقت گیرند .

دراقبالنامهٔ جهانگیری مرقوم و مندرجست

که **راجورا** ازتوابع **کشمیر** منزلیست‌برسرراه‌وسکنهٔ آنجااز

قدیمندبیدین و گمراه‌اگرچه درعهدسلطان‌مسلمان‌شده‌اندنهایت‌تاحال
در وضع قدیم خود میباشند چون هندو زنان مرده را با مرده درآتش
میسوزند زنان ایشان باقالب بیجان شوهرزنده درگور درآیند ودراین
چند روز دختر دوازده ساله با شوهر بیجان درگور در آمده ازشنیدن
این سخن حاضران مجلس درحیرت افتادند حکم تفحص‌آن صادرشد
بعد ازجستجو گفته طراز صدق پذیرفت .

در تاریخ هفت اقلیم آورده

که در تومان **تورکل** تاحد **سوادبجور** ازمضافات **کابل** رسمیست
که هر گاه زن‌بمیرداول اورابالای تخته انداخته ازچهار طرف بردارند
اگرازآن‌زن‌عمل‌زبون‌صادرنشده باشدبی‌سعی وخواهش‌تخته درحرکت
آید واگر از آنزن فعل شنیع بعمل‌آمده باشد مردم حرکت نتوانند
کرد مگربدشواری چنانچه این مقدمه مکرر بتجربه رسیده .

شیخ ابوالفضل درآئین اکبری آورده

که طرف شمال **بنگاله** ولایتی است **آنراه‌کوه** نامند بزرگ
آنسرزمین‌خداوندهزارسواروك پیاده **کامروب وکانور** گویند و **کاشان**
بدست اوسست ودرآنجاروی فراوان وجادوگری‌ازاندازه بیرون‌شگرف
دستانها برگذارند خانه سازند ستون و دیوار وسقف ازآدم باشد برخی
رابه نیروی سحرپردازی برین دارند وگناهکاران نیستی سزاوار را نیز
بکاربرند وهرکه بخواهش‌خود تن‌بدین‌کار دهد یکسال برکارکرد او
باز خواست نرود و گوناگون نعمت برآن‌آماده دارد .
چون هنگام رسد چندین شمشیر گرفته اورا ازهم بگذرانند از

جنبش و آرامش‌ودیگرحال بر گرانی وارزانی وفزونی عمروزندگانی دراز اززیان وکاهش غنیم آگهی‌یابند .

هم‌در آنجا مرقوم‌است

که میان مشرق وجنوب **بنگاله** فراخ مملکتیست **ارچنگ** نام **بندر جاتکانو** اوست وفیل بسیار شود واسب وشتروخر گران از نر گاو و گاومیش نبود.

جانوریست ابلق که بهره‌ازاین‌هردودارد‌بگوناگون‌رنگ‌بر آید شیر اورابخورد.

کیش اینان بر خلاف هندو و مسلمانست خواهر توأم خود را بگیرندوتنهاازمادر پرهیزند وآتش اندوز ریاضت‌کش را**روتی** گویند وازبه‌دید اوبیرون نشوند.

وآنسه گونه‌بودصندلی‌بادامی‌وکافوری‌نخست‌راهر سه‌عضومخصوص ازبیخ برند واورا اطلسی گویندودومی‌را قدری آلت فعلی باشدسیمین خصیتین او را هنگام خوردی بمالش نابود گردانند یا برآرند چنان برگذارند وجزآدمیزادهرجانوریرا که خصی نمایند از آن سر کشی فرونشیند وحسن‌جمال برافزاید واینجا بعکس آن‌بظهور آید.

ایمایست از اشارات شیخ آذری

که خطه‌ایست ازبلاد **روم بروميه** موسوم ودورآن‌خطه هیجده فرسنگست‌ودرهرفرسخ‌سه‌دروازه‌پرنیرنگ ودوباره دیگر آنجاست که بنای هریك از سنگ خاراست عرض دیوارش هیجده ذرعست و ارتفاع شصت ذرع مابین این هر دوباره رفیع قریب دویست ذرع میدانیست

رفیع و نهریست جاری که درمیانهٔ او میگردد و آبش درهر خانه جاری است.

و دودروازهٔ دیگر دارد همتای فلك که یکی را باب المذهب ودوم را باب الملك نامند مسافت ایندودروازه چهار فرسخست بیشتر درمیان دروازه‌ها بازاریست رسا که تمام اساس دکاکین راازمس ساخته‌اند وسقف وجدارش را نیز از آن پرداخته ودربالای آن میدان دیگر است بازار وعمارات عالیه وغریبه در آن بسیار از آنجمله عمارتیست بسیارمبارك که هزارو دویست ستون ازمس دارد وطول هرستون ازپنجاه ذرع زیاده هریك از بلندی سر بآسمان گشاده ویکهزاردرودروازه ودرآن از مس ساخته‌اندو چهل در از زرسرخ پرداخته وابواب عاج وآبنوس درآنجا بی پایانست ودرهر باب صنعت نمایان بکاربرده‌اند وازآنجمله یکصدوسی هزارزنجیر اززرسرخ وقنادیل مرصع درآن آویخته و عجایب وغرایب این عمارات ازحیز بیان بیرونست وسامان طول اینعمارت یکفرسخ باشدوعجایب و غرایب بیشمار استادان نادرکار درآن بکاربرده‌اند.

درعجائب الدنیا

مسطوراست که درحوالی **قدیس** میان کوه خانه‌ایست پرشکوه که هرشب که درآنخانه بیدار نشینند آنخانه‌راپر ازنورصفاملاحظه نمایند .

ایضا غاریست در حدود **دانسقون** مصفا وزایرانرا شگفت‌افزا اگرچه ظاهرش از نور خالیست باطنش مملو از صفات عالیست بیمار که درآن غار درآید ازرنجوری خلاص شود .

ایضا براق قلعه‌ایست ودرشب هر که آنجا بخوابد اورا کسی آواز میدهد که دوای خودرا ازفلان چیز بساز چون فرمودهٔ هاتف بجا آورد مرض ازاوبکلی برطرف شود.

ایضاً بیت‌المقدس مشهور است دردیار**شام** آنرا حضرت **سلیمان** باتمام‌رسانیده ودر آنجاخانه‌بودمصفامانندآئینه‌اگر کسی‌متقی‌در آنخانه رسیدی عکس روی‌خود رادر آن خانه‌از آئینه‌مصفادیدی‌واگر فاجری‌در آنمکان‌واردشدی‌ازمشاهدهٔ‌تمثال‌سیاه‌خویش‌خجل گشته‌زوداز آنخانه‌بر آید

درعجائب‌البلدان‌بچشم‌سر دیده شده

که مسجدی است قدیمی درشهر **اصفهان** و در آنمسجد شگفتی است نمایان که هر که‌بدروغ‌در آنمکان سوگند قر آن بخورددراعضایش خللی پیدا کند .

ایضاً موضعسیت‌مشهور**بکور دزقمشیر**ودر آنجاخانه‌ایست‌دلپذیر ودر آنخانه صورت زنی‌ازسنگ ساخته‌اند وهیچکس ازقدماء ماتقدم‌پی نبرده‌اند که این‌چه نیرنگست .

هر که‌را ازساکنان آنجا بیماری کهنه شود بپای خود بدانخانه رود ودست برپستان آن‌تصویر بمالند سه‌قطره شیر از آنجا بیرون آید آنرا باآب ممزوج ساخته تناول نماید مرض قدیم درحال از آن کس زایل گردد واگرعمرش بآخر رسیده باشد باجل موعود در گذرد والا ازآزارکه باشد نجات یابد.

در تحفة الغرایب آورده اند

که‌در **قسطنطنیه** خانه ای‌است پرنقش ونگار وصورت مردان وزنان برسقف وجدار آن بسیارچون کسی اززنان و مردان آنملك‌را عضوی بدرد آید از روی نیاز در آنخانه متبرك درآمده دست خود را بهمان عضو تصویر گذارد واز آنجابرداشته همان عضوی که از آن درد

مینماید مس کند المش فی‌الحال‌زایل گردد ومراد دلش حاصل‌شود.

ایضاً مسجدیست‌متبرك‌در**غور**ودر آن‌عجایب‌وغرایبست‌نامحصور که از طرف بیرون مسجد دست مردم از هرطرف ببامش میرسد و از اندرون ارتفاع سقف پنج ذرع باشد و حال آنکه سطح مسجد با زمین بیرون‌برابراست و نشیب و فراز ندارد وستونهای آنمسجد را هر چند بشمارد از سی ونه تا چهل ویك اضافه بشماره در نمی‌آید و عدد ستون آنمسجد مشخص‌نشده و کسی درست نشمرده .

ایضاً در **بصره** مناریست برشوارع عام‌واقع شده هرگاه کسی بآن‌منار بگوید که بحق علی عليه‌السلام جنبان شو در حال بجنبش درآید و هرگاه گویداسکن درلحظه ساکن شود.

ایضاً در**محول** کوشکیست معقول که برای**معتصم** خلیفه‌ازبیم پشه که درآن امکنه بسیار است ساخته‌اند وافسون بـرای بستن پشه طلسم‌پرداخته ودرآنخانه پشه را گذرنباشدودرتمام شهرهجوم او ازحد وحصر افزونست.

ایضاً دربلدهٔ **پیشاور**سرائیست **بکورکهتری** موسوم‌آنرا معبد **هندیان** شمارند خاصه **جوکیان** ازدورایستاده برای زیارت روی‌بدان آرند پشه‌رامطلق درآنمکان گذرنباشد ودربیرونش ازدحام‌آنرا شماری نه باوجود کثافت اکثر قاذورات درگرد وپیش آن میریزند از عمل جوکی درآن پشه نمیتواند درآید.

ایضاً درولایت**رودبار**توابع**قزوین** دوموضع‌است‌قریب‌یکدیگر که متوطنان آنجا آوازهم‌را توانندشنید دریکوقت‌کاشت جومیباشد و دردوم هنگام دروگندم‌اینمقدمه باعث حیرت دانایان گردد.

ایضاً گیاه صحرای موغان تمام‌زهر گیاست وگلش‌مرگهاست

از برای چارپا درجائی که کوه **سبلان** بنموده آید این خاصیت از آن گیاه بر آید.

در تواریخ مسالك الممالك آمده

که در شهر **قونیه** از توابع **روم** گنبدی ساخته‌اند بیدرمردم برای طهارت نزد آن گنبد روند در آنجا وضو نمایند بطرف بیرون آن گنبد از سیصدوچهار توله آب میریزد و بینندگان را ازمشاهده‌اش حیرت می‌افزاید.

در معجم البلدان آمده

درقیصریه بلیناس حکیم برای قیصر حمامی ساخته‌اند نادر و عظیم که در گلخنش چوب میسوخت و بیك چراغ تمام آنخانه می‌افروخت

در جامع الحکایات نوشته

که درقصبه **نصیبین** توابع **ربیعه** درازمنهٔ سابقه پشه وملخ قاتل بسیار بود وساکنان آنجارا از دست اینها بسلامت جان بدربردن دشوار می‌نمود حکمای آن عهد طلسمی ساخته‌اند وپشه و ملخ را در آن بند انداختند چنانکه در آنشهر داخل نشوند .

درعهد **صلاح‌الدین یوسف** باروی آنرا تعمیر میساختند خمهای سربسته پدیدار شدبگمان گنج سر آنهارا گشاده‌چند پشه‌وملخ درآمده در آنشهر ازجوش آنهاقیامت افتاد هرچند بازخمهارا برجانهادندودست تغابن وافسوس گشادند سودی نداشت وجوش پشه‌وملخ رویکمی ننهاد و آنطلسم‌رااثر باقی نماندوهریك‌ازساکنان‌اشك‌حسرت‌بر‌رخساررا‌ندند.

ایضاً شهر **صمکان** ازغرایب‌جای دنیاست وباعث‌تعجیب‌هارودی

است درمیان آنشهر روان وپلی بر آن بسته‌اند که آنطرف پل سرد سیر است درخت جوز و چنار وامثال آن درآنجا بسیار است وطرف دیگر گرمسیر اشجار ترنج ونارنج ومانند آنها درآنجا بسیار.

ازمؤلف فارسنامه نقلست

که **جمشید** در **اصطخر** درپای کوه سرائی ازسنگ خارا بساخت وپایان کوه میان سرای او که بنیادنهاد آن مربعست یکطرفش بکوه پیوسته یکطرفش بجانب صحرا گشاده آنرا ببلندی سی ذرع ساخته‌اندو بدوطرف آن نردبانها بجهت بالا رفتن گذاشته‌اند وبر آن ستونها ازسنگ نهاده وبر آن سنگ نقاشی و کنده کاری کرده‌اند که برچوب نرم نتوان کرد وبدردرگاه دو ستون مربع نهاده وپاره‌های ایندوستون زیاده‌ازصد هزارمن باشد ودر آن نزدیکی بر آن شکل سنگ نیست وبراده آنسنگ امساك خون مینماید ودرجراحات بکار می‌آید .

در تواریخ مغربی صاحب تاریخ آورده

که در **مصر** عمارت دیدم ازسنگ رخام تراشیده اشکال افلاك و نجوم واقالیم سبعه و حیوانات بر آن نگاریده و چنان متحرك ساخته که گویا جان دارد دیدنش عاقلان رادرحیرت آورده .

ایضاً نصیحی شهریست بزرگ نزدیك **کوه جودی** و هجوم در بیرونش بسیار ودر اندرونش اثری ازآن پیدا نشود و گویند حکما در آنشهر طلسم ساخته بودند که مانع درآمدن ملخ وپشه بود اگرچه در بیرون جوش اینحشرانست نهایت دراندرون اثری پیدانیست .

ایضاً زمینیست بزرگ شهریست بر کناردریای نیل هوایش بغایت

گرم چنانچه گاو و گوسفند وخر آنجا را مو در بدن نباشد هر گز در آن باران نبارد واگر بشنوند درملك باران آمده تعجب نمایند.

ودرعجایب المخلوقات آورده

که درجزیره **الدبرك** کهمتصلست **بدریای مغرب** ومقرونست **بقسطنطنیه** دیریست که در هر سال یکروز آب از آنجا برمی‌آید و بر بینندگان ظاهر میشود آنروزرامردم جزیره بزرگ انگارندوبزیارت بیرون شوندهدایاونذورات خودمیبرند چون وقت عصر میشود آب شروع بترشح میکند مردم از آنجا بیرون آیند وآب را پنهان نمایند تاسال آینده پوشیده ماند.

و درتواریخ هفت اقلیم

است که **امین احمدرازی** آن رامهمسازی نمود. مرقومست که درحدود **یمن** شهریست مشهور **بصنعان** ودر آنجا عمارتیست معروف بقصر **عمدان** ارکان اورا بسنگ الوان ساخته‌اند که هرطرف آن برنگی نمایان میشد و درمیان قصر خانهٔ بود که سقف آن را بیك تخته سنگ رخام پوشیده بودند و برهرطرفش صورت شیری ترتیب داده‌اند که چون باد در آن درآمد صوت بلنداز آن تمثالها برمیآمد وآنقصر چندان بلند بود که درهنگام طلوع وغروب آفتاب سایهٔ آن عمارت بر آب وتا آب تادوازده میل میرفت.

در تواریخ هفت اقلیم

مرویست که در شهر **اصطخر** بموجب فرمودهٔ **جمشید** چهل **مناره** ساخته‌بودند که بلندی هریك بآسمان سرفرود نمیآورد چون آفتاب

عالمتاب رونق‌افزای قصر حمل میشد **جمشید** باحشمت تمام‌در آن مقام والا بر متکای دولت‌تکیه میزد و بساط عیش را انبساط میداد و آنرا روز **نوروز**میخواند وامروز از آن آثارچهارده ستون از آنعمارت باقی است که هریك سر بفلك افراخته و گاوارض ازتحملشان ناف دربر انداخته دروازه آن عمارت دوتخته سنگست که هرتخت سی‌ذرع طول و بیست ذرع عرض وپنج ذرع ضخامت دارد ودر آن تخته‌ها استادان‌خارا تراش انواع صنعت از کنده‌کاری وصورت بعمل‌آورده بودند .

درنسخهٔ عجایب‌العالم

نقلست که در دشت **دم‌کله** اسبی ساخته حکماء پیشین است در نهایت برجستگی اندام و خوش سنجی‌مالاکلام که باعث ساختن‌آن‌را کسی از مورخان گذشته چیزی ننوشته اند گویند گلگون وشبدیز **خسرو شیرین** ازنژاداویندواوراچنان‌بنیان‌نموده‌اند که‌مادیان‌صحرائی برای چرا درآن دشت بهرسومیگشت چون اورا حاجت‌نزدیك گشتن پدیدآمدی خودرا بآن‌اسب سنگی‌رسانیدی واندام خودرا بدان سائیدی وازجوش مستی‌فی‌الحال‌حامله شدی نتاج دودفعه گلگون وشبدیزاست ازاین‌سبب هیچ‌اسب‌بآن نمیرسید .

درعجایب البلدان

مرقومست که‌**عانه** شهریست آبادان درآنشهر رسمیست نمایان که صبحدم ساکنان آنجا رفت وروب نمایند وخاك از جاروب برآید نگاهدارندوخاك‌بیزی کرده فراخوری بقدر سرمورازطلابدست آرند.

درتاریخ روضةالصفامرویست

که‌چون‌سلطان‌باذل‌**نوشیروان‌عادل** بر ملك **روم** لشکر کشید

دراثنای قطع راه داخل شهر **انطاکیه** شد طرح آن سلطان را بسیار پسند افتاد برای برداشتن نقش آن به بنایان فرمان داد کارکنان بر طبق فرموده بعمل آوردند و محلات و اسواق و رواق آنرا گرده کردند چون باقیصر **روم** مصالحه نموده برگشت اندیشه ساختن شهر **انطاکیه** در **مداین** بخاطرش گذشت شهر بهمان آئین درقرب **مداین** بنا نمود که در آن و انطاکیه هیچ تفاوت نبود چون آن بلده تمام شد برومیه اشتهار یافت و آوازهٔ خوبیش بهر دیار شتافت بعداز اتمام آن **کسری** فرمان داد که تمام ساکنان انطاکیه را **برومیه** آورده آبادسازند ورخت هریك رافراخور رتبه درخانه اندازند تمام مردم آنجارا حسب الفرموده **برومیه** آوردند هریك راخانه بموجب **انطاکیه** دادند گویند هرکس ازدروازهٔ محله داخل میشد سرزده بخانه خود میرسید وهیچ تفاوت ازسابق ولاحق نداشت یکمرتبه حیران میشد دانایان بعداز تأمل بسیار و فکر بیشمار اینقدر تفاوت بین هردوشهر بر آوردند که گازری رادر شهر قدیم خانه بود و بدر خانه‌اش درخت سایه گستری مینمود اینصورت ازغرایب روزگاراست .

در تواریخ روضة الناظرین

نقلست که در جزیره **هرگیر** کوهیست رفیع و برقلهٔ آن کوه عمارتیست منیع ودرآن بتی است ازسنگ سیاه که دایم سرش فروهشته باشد وقامت دوتاهر روزهنگام طلوع آفتاب آواز مهیب ازآن بت برآید وآه دردناك ازسینه برآورده سیلاب اشك ازچشمهٔ دیده برگشاید راهبان کاسه در زیر چشم آن گذارند وپس ازپرشدن کاسه رابردارند وآب آنرا برزایران قسمت نمایند ودر عوض آن ازهریك زر وجواهر ربایند وهر مریض ازآن قطره بخورد ازمرض خلاص شود وهرنوع مرض بود بعد ازآشامیدن آب ازآن مرض رهائی یابد .

مرقوم خامهٔ مشکین ختامه طاهر عمادالدین

مصنف تاریخ **روضة‌الطاهرین** است که جوان پهلوان **گرشاسب** شاه **کابل** را هلاك ساخت و بر آنملك مستولی شد در ابتدا برای تفرج بتخانه **سویهار** که در کمال زیب و زینت بود شتافت دید که سقف آن سراسر ازعقیق رخشان‌بودودیوارش را از رخام تابان پرداخته زمینش ازنقرهٔ خام‌پرکارودروازه‌هایش از زر کامل‌عیاراست‌بر کنگره‌های‌دیوار صورت ستارگان واختران ساخته‌اند وهزاران صنعت بکاربرده‌اند .

و در ایوان‌آن عمارت تخت عالی مرصع بجواهر لآلی نهاده و بت زیبا شکل خوش چهره مرغوب طبع از زر بر آن تخت نشسته در هرساعت آن تمثال هر دو کف دست میگشاد و بانگ بلند برمیداشت فی‌الفور هردودستش پر آب میشد وازآب روی خودمیشست هر که‌از آب قدری می آشامیدکامیاب مطالب میشدا گر آن‌آب بردرخت خشك چندین‌ساله میپاشیدند درحال سبزمیگشت‌وبسیاری‌از کنیزان ماه‌پیکر ودختران حور منظر بالباسهای‌نظیف وحلی وحلل‌دلفریب درخدمت‌آن بت‌ایستاده مگس‌پرانی‌مینمود چون‌ازخدمت فارغ میشدندبسرودسازی ورودنوازی می‌نشستندوهنگامهٔ‌تماشارا گرم‌ساخته برقاصی‌برمی‌جستند وازتماشائیان هر که راپسند میکردند جام می محبت باوتکلیف نموده هوش‌ازسرش میربودند دربزم وصال‌خویش‌بارش داده‌کامیاب‌میساختند ونرد عشقبازی بکام‌دل بی‌بیم اغیار میباختند دایم باینکار اشتغال داشته آنراوسیلهٔ نجات می‌انگاشتند اگر کسی‌ازمشتاقان تادیری روزگاران میرسانیدند هریك‌اورا پذیرفته نثارپای‌آن بت‌میساختند .

درعجائب البلدان آورده‌اند

قاع بیابانیست بین **حضرموت** و **عمان** هرگاه تاجران از آن بیابان بگذرند ازغیب در گوششان آوازرسد ودرحیرت بمانند برروی هر یك باز آن آواز مفهوم گردد که متاع فلان بن فلان باین وآن فروخته خواهد شد چون تاجران در آنجارسند خریداران مالهای ایشان راقیمت بموجب آواز دهند ویکحبه از آن تفاوت نکنند هرچند بیشتر شتابد .

ایضاً نزدیك موضع **گلپا** ازتوابع **هند** بیشه‌ایست خرم وبیمانند دایم در آن بیشه بروید نـی نیزه هرگاه خشك شود در آن نیستان خودبخود آتش افتددر آن تاپنجاه فرسنگ روی زمین بسوزداز آن آتش تمام خاکستر آن جایگاه طباشیر خالص میشود تاجران آنرا بولایات برند وزرها حاصل نمایند .

ایضاً مرهته موضعیست درحدود ولایت **شام** چون زنان بزایندپس ازایام نفاس بازبحالت بکارت آیند .

ایضاً ناصریه دهی است نزدیك **طبریه** هر دختر که در آنقریه بزاید از حالت بکارت بی بهره آیدراه فرجش واباشد .

در اشارات شیخ آذری مسطور است مرقوم شده هر دختری را که مهر بکارت در فرج نباشد از شومی شك درپاکی مریمست که از آنسبب بدین بلای مبرم گرفتار شوند .

ایضاً شهریست موسوم **بشهرزور** نزدیك **همدان** وغرایب بسیاردر آن میباشد اگرسنگ بمنجنیق وفلاخن از بیرون درقلعه اندازند خود راهدف آنسنگ سازندزیرا که سنگ در آنقلعه درنمی آید وبرگشته بر سرهمان سنگ اندازمی آید.

در عجائب البلدان مسطور است

که باران بسیار در ملك گیلان میبارد گویند تاچهل شبانه روز یکدم نمیایستد وباعث ویرانی خانهای مردم میشود چون بر سکنهٔ آنجا از بسیاری باران تنگ شود چون آواز شغال بشنوند اگر بعد از آن آواز سگ در گوش آید جمله ازفرط طرب درجوش وخروش آیند وبمجرد شنیدن آوازسگ و شغال باران بایستد وهوا درحال صاف شود

ایضاً قم قریه‌ایست در نزدیك **کاشان** و نمکساری است در آن هر که نمك‌از آنجا برداردو بهایش‌در برابر نگذاردنا گاه چارپایش لنگ گرددووجدروزیش تنگ شود .

ایضاً درنزدیك **دامغان** شهریست موسوم‌به **بسطام** وعاشق رادر آنجا نشان ونام نمیباشد اگراحیاناً عاشق درآن خطه درآید یکمرتبه عشقش ازسربر آید و درآنجا کسی بدردچشم گرفتارنشود و مرغ آنجا چنگال‌ومنقارخودرا درنجاست نیالایند.

ایضاً طمغاج شهربزرگی‌استازبلاد **ترك** ازنوادرش آنکه چون زنان ازحالت جماع فارغ‌شوند بازبحالت بکارت رجوع نمایند همیشه بدین آئین‌باشند وازمسافران‌دل ودین‌درربایند .

ایضاً در**طرطوشهٔ‌اندلس** غاریست بی‌پایان وآتش ازآن نمایان نمیباشد اگر چیزی از خاك و چوب درآن اندازند فی‌الحال مشتعل شده بسوزد .

ایضاً شهریست در بیابان **اندلس** موسوم **بمدینه الکلیس** دور آنشهرچهل فرسخست و دیوار بلند آن قلعه پانصد ذرع افتاده و درش ناپدید وباعث تعجب ارباب دید باشد .

در عهد پادشاهی **عبدالملك بن مروان** عمارت عالی ساختند در پهلوی آن نردبانها گذاشته چندنفر بالا فرستاد و گروهی پائین ایستاده گوش بر گفتارشان داشتند بمجرد صعود آنها خود را در آن قلعه می انداختند و زبان را بچون وچرا آشنا ساختند پس از آن چند نفر دیگر بالا بر آمدند وبهمان نحو بدژ رفتند.

شخص دیگر را ریسمان بر کمر بسته بالا فرستادند ودیده را بر راهش نهادند چون آهنگ آنطرف نمود و بال پرواز بدستور دیگران گشود ایشان ریسمان را مضبوط گرفته زور کردند واو نیز بشوق در آمدن قلعه جهد کرد چون کوشش بسیار از هرطرف بظهور رسید قامت جوان بالائی از میان دو پاره شد بعد کسی ارادهٔ بالارفتن روی آن عمارت ننمود ازاین جهت ازماهیت آنجا کسی را اطلاع نبود .

ایضاً ماکونه شهریست نزدیك **همدان** ودر ظاهر چندان گرمی در آن نمیباشد هر گاه مردم آنجا برای شکار بصحرا روند آتش بجهت بریان نمودن صیدهمراه نبرند صیدرا از کثافت پاك کرده درظرف نهند وسرپوش برسرش گذاشته درخاك نهند بعد از ساعت از خاك بر آورده تناول نمایند بقدرت ایزدتعالی آنقدر گرمی در آنزمینست هرچه در آن دفن نمایند درساعت محرور شود .

دیگر موضعیست نزدیك **بلغار** که گویند اگر کسی ازساکنان آنمحل هنگام جوش تابستان در **بلغار** درآید ازفرط برودت وشدت سکنهٔ آنجا بتنگ آید زراعتها را آفت رسد واثمار ازسردی شق شود.

ایضاً درموضع **ماکوله** ازمضافات **شیروان** زمینیست که دایم در او آتش فروزان میباشد وغریبتر آنکه درباران آتش بلندتر میگردد و زبانه بفلك سر میکشد.

دیگر درجزیرهٔ **بحرخزر** قطعهٔزمینی‌باشد ودر آن هجوم باران سهمگین‌باشد که تمام روی زمین پوشیده‌دارند و بریکدیگر چسبیده‌اند ودرهمان زمین‌دهیست ازطیور که بر آن افاعی آشیان می‌بندد وهمانجا بیضه مینهد آنقدر قوت نیست در آن باران نشیب که بربیضهٔ طایران بالاآسیب‌رسانند هر که‌بیضهٔ آنمرغان بردارددست ماربر آن کوتاه‌شود.

ایضاً درولایت **سرکجه** قطعه زمینیست تباه که درآنجا هر گز گیاه نمیروید درایام بهار که‌ازنسیم اشجار بارور میشود مردم‌ماده گاو درآنزمین درآورند گاوان ازجوش مستی اندام خود برآنزمین بمالند وازجوش شهوت‌مراغه نمایند ودرآنحال‌آبستن‌شود بقدرت ایزدمتعال همه گوسالهٔ ماده زایند وفحل درآندیارنباشد .

دیگر درحوالی کوه **کرمان** پشته‌ایست بنام بانان که خاکش را ساکنان آنجا عوض صابون بکارمیبرند وپارچه‌را بدان‌شویند .

ایضاً درمواضعی‌ازمضافات **طراز** معمورهٔ اقلیم ششم موضعیست که مردم‌آنجا بحسن‌صورت وزیبائی اندام آراسته و شهرهٔ آفاق‌اند ودر دلبری ودلداری‌طاقند دربرزنهای آنجا حفره‌ایست که قدری آب درآن مینمایند اگرلشگرها ازآن‌آب بخورند وفانماید.

درعجایب المخلوقات

آمده که‌در**جزیرة القصر** کوهیست‌وبرسر آنکوه سنگیست سفید پرشکوه که‌ازدوربسان‌قصر نمایان‌شودازدیدنش‌خواب بردیده‌هامستولی شودهر که بالایش‌برآیدخواب براوغلبه‌نمایداگر کسی‌ناداسته‌بخسبد تا روزقیامت ازخواب بیدارنشود هر که بالای‌آنسنگ رود تاچند روز مفاصلش سستی نماید .

در تاریخ هفت اقلیم از کیفیت یأجوج و مأجوج

امین احمد رازی بقول ارباب تاریخ چنان ترقیم نموده که **یأجوج و مأجوج** از نسل **یافث بن نوح** علیه السلام است چون هریك از فرزندانش باقطار عالم رفته آغاز زراعت نمودند یأجوج ومأجوج باقصای اراضی مشرق در جائی که سد سکندری ساخته اند مقیم گشتند و از آنها خلق بسیار در وجود آمد چنانچه **عبدالله عمر** گوید که بنی آدم ده جزوند از آنجمله جزوی یاجوج ومأجوج ویکجزو سایر عالم.

ودر بعضی کتب تواریخ آمده که **یأجوج ومأجوج** دو طایفه اند و هریك بچهار قسم منقسم میشود ویکنفر ازایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نبیند وتمام طبقات بحسب هیئت منحصر درسه صفت باشد.

اول جماعتی اند که ایشانرا یکصدو بیست گز طول قامت باشد و عرض بدن مشابه ومتوافق نباشد.

دوم گروهیست که هم عرض وهم طول ایشان صدو بیست ذرع باشد

سیم گروهیست که طول وقصر ایشان ازیك شبر تا چهل ذرعه باشد واین صفت **کلیم گوشان** اند وفیل و کر گدن با اینها برابر نمیتوانندشد واز جنس وحوش وسباع ضاره هرچه بدیشان رسد بازخورند وهر که از ایشان بمیرد گوشت اورا بخورند وایشانرا دین وملت نباشد ومثل حیوانات معاش نمایند.

ودر همان نسخه مسطور است

که سد یأجوج و مأجوج را **اسکندر ذوالقرنین** بسته که او را **اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار** گویند واورا اسکندر رومی خوانند بفرمود تا از آهن خشتها ساختند ومس گداخته بر آنخشتها ریختند عرض آنسد سه فرسخ طول پنجاه فرسخ است وبنایش را بآب رسانیده اند وارتفاعش برابر کوهیست ودروازه بر آن ساخته اند که درب دولخت دارد

هر لختی عرض شش ذرع و ارتفاع هفتاد ذرع و پهنای آن لخت پنج ذرع که از روی ریخته اند و قفلی بر آن دروازه بسته اند که طول آن هشت ذرع است و کلیدی در آن بهمان قد آویخته اند که بیست و چهار دندانه دارد و هر دندانه مساوی است با هاون بزرگ ملکی که در آنحوالی مقر راست که روز جمعه با جمع مردم قوی هیکل بدانجا میروند و گرزهای گران همراه میبرند آدمان بیکبار گرزها بر آن میزنند و قفل را می جنبانند وهای وهوی مینمایند تامعلوم شود پاسبانان بر آن بندر مقیمند و این شهرت تمام دارد که قوم **یأجوج ومأجوج** هر روز نزد آن دیوار میروند و بمخلب ودندان در آن سد سوراخ میکنند چون اندکی بماند ماندگی بر ایشان غالب آمده بگذارند و گویند که فردا خواهیم افکند بقدرت ربانی بازهمان سد بحالت اصلی آید و این معامله تاروز قیامت بهمین منوال باشد و چون وقت خروج ایشان بیاید سد را سوراخ کرده بر آدمیزاد غالب شوند هر حیوانی یابند بخورند بر تمام خلایق فایق آیند و بعضی مردم گریخته در حصنهای حصین متواری شوند چون آدمی بر روی زمین نماند خواهش جنگ باحق تعالی جل شأنه نمایند و تیرها باطراف اندازند و بتقدیر ایزد تعالی تیر ایشان پر خون گردد و از آن خوشحال شوند گویند اگرچه اهل زمین راغالب گشتیم اما آسمانهارا نیز مغلوب ساختیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی کرمی بر ایشان گمارد که دمار از روزگارشان بر آرد آن کرم را **نغف** خوانند و آن کرم در گوشهای اینقوم در آید و دماغ هریك را خورده ایشانرا هلاك سازد و مردمان که از ایشان گریخته در کوه و قلعه پنهان شده باشند شادی کنان بمکان خود معاودت نمایند پس از آن قادر قدیر ربانی ایشانرا بمیراند و باران بر ایشان گمارد که تمام روی زمین را از نجاست و پلیدیها پاك نماید تا آغاز پیدایش آدمیان شود و توالد و تناسل بمیان آید و در اندك زمانی بازعالم معمور و آبادان گردد ذلك تقدیر العزیز العلیم .

تصویر دوم

مطرز از طراز عجایب بحار وانهار و بدایع عالم آب ازصوت پرمعنیش چون موج از دریا آشکار وهویدا آورده

در **بحر هند** لجه‌ایست عمیق که کسی ازعمق آن تحقیق نکرده است حضرت **خضر** عليه‌السلام برای دریافت کیفیت قعر آندریا روانشد درزیر دریا بامید استعانت مولانا مدتی در تردد گذشت و مقدمش آشنای ته دریا نگشت درنیمهٔ راه فرشته‌ای را دید از آن نام و نشان پرسید .

فرشته درجواب گفت : ای بنی آدم دراین قعر دریا چراپوئی و ازاین قلزم بی‌پایان چه میجوئی .

گفت میخواهم که کیفیت عمق این دریا دریابم وقعر آن بتماشای غرایب شتابم .

فرشته گفت ای انسان ازوقت نوح پیغمبر گوئی دراین لجه افتاده تا ایندم که مدت چهارهزارسال گذشته بثلث آن پانهاده توبقعر آن چگونه خواهی رسید بااین عمری که داری تاچندتردد خواهی کرد بهتر آنست که از همین جا بر گردی زیاده براین مجو وتصدیع بسیار مکش

چون خضر عليه‌السلام این سخن ازفرشته شنیدازهمانجاباز گردیدا گرچه حکماء پری قعر آب را تخمیناً دوهزار وشصت فرسخ مینویسند لیکن انتهای درست او را هیچکس نمیداند واحدی بر آن آگاه نیست .

منقولست بزرگی بحر **گنگ** که از آغاز تا انجام عبادتگاهست از گذارش ونگارش مستغنی ومبر است وهیچکس را ازسرچشمهٔ آن آگاهی

بهم‌نرسیده و کسی درنیافته کیفیت آن را کماهی.
آب دریاسالها درظرف بماندلون وذائقه نگرداند از کمال خوبی باجمیع امزجه سازگار ومصدر فواید بیشمار صحیح مزاج راصحت نفس افزاید و بیمار را ازالهٔ علت نماید معده‌را صفا بخشد و آتش اشتها راذکاوقوت باه را اعانت دهد وروی زرد راسرخ گرداند ودریای بی‌منتهای گنگ هرگاه (مشتری باسداید متصل کاشی کوهمچو) ازدریا بر آید تایکماه بیاید مردم از مشاهدهٔ آن شادمان شوند وفراوان پرستش ایزدی بجای آرند .

درعجایب مخلوقات مسطوراست

هرکه از **بحر ارس** بگذرد و نیمه‌تن اسفل اودرآب باشد برپشت هرزن عسرالولادت که پای خودرا بگذارد درحال بارنهدواز آن درد برآید خاصیت این چنانست وکارمشکل‌را آسان‌میکند .

ایضاً در **بحرفارس** گردابیست طویل که طولش تخمیناً سه میل باشد وهر کشتی که درآن آب درآید بهیچ‌تدبیراز آن‌ورطه برنیاید.

گویند جهازی بزرگ درآن گرداب بند شدوچند روزدر گردش بماند چون اهل کشتی ناامید شدند و زاد ایشان کمی پذیرفت ماهی بزرگ ازدریا ظهور نمود یك کس از کشتی نشینان را درربود هرروز بعادت معهود ازدریا سربرآورد ویك کس‌را ازفرقه بزورمیبرد.

ودرآنجماعت‌مردی خردمندبودبرای‌رهائی باآنها مشورت کرد گفت مارا از اینمقام امید رهائی نیست و سوای آن چنان دشمنی قوی بهم رسیده هرروز یك کس‌را میرباید وطعمهٔ خود میسازد ویقین میدانم همه‌را خواهد خورد و کسی ازدستش جان‌بدرنخواهدبرد.

من در اینباب فکری اندیشیده‌ام و دری از بحر اندیشه بیرون

کشیده‌ام اگر همه اتحاد کرده و بگفتهٔ من اتفاق نمایند ازفضل خدای چنان امیدوارم که همه رهائی یابند .

تمام بر آن آفرین کردند و ازشوق بر گردش گردیدند .

آن خردمند گفت که یك کس ازما مرگ را قبول نماید دیگران را نجات خواهدبود شخصی گفت من بقصد ثواب جان خودرا درراه یاران نثار کردم وخودرا بموجب فرمان شما دردهان مرگ انداختم .

دانشمند بفرمود تاهرقدر ابریشم در کشتی هست بیاورند ورسن محکم ساخته سرانجام کردند چون وقت آمدن ماهی نزدیك شد آن رسن را در کمرمردی که مهیای مرگ بود مستحکم ساختند ماهی برعادت معهود آمد و آنشخص را درربود وازآنجا روان شد ودرپیش کشتی دوان رفته رفته ازآن گرداب برآمده در دریا افتاد و روان شد کشتی نشینان بدرگاه الهی روی نیاز را برخاك مالیدند وبشکر رهائی ازآن مهلکه سراسر زبان گردیدند .

در تاریخ هفت اقلیم آمده است

که در **حضرموت** آبیست روان وطرفه خاصیت در آن هر که دمی ازآن آب خورد دردم مخنث گردد وآشامیدن آن آب قطع رجولیت کند و هرگز خیال شهوت دردل نیاورد.

ایضاً بحر الغمام دریائیست آنطرف شهر **باسنغر** هیچکس را زهره آن نباشد که سنگی درآن اندازد واگر کسی ندانسته یا عمداً سنگی یاچیزی درآن اندازد همان ساعت بگردد وبلاهای صعب ازآن دریا برآمده عالمی راهلاك سازد .

دراشارات شیخ آذری مسطور است

که‌قریهٔ **فواره** در **دمشق** مشهور و معروفست بعشق ، رودیست عجیب در آن نواحی که در پنجسال آب از آن برمیآید ویکسال در آن دریامیباشد وچهار سال‌دیگر بریك نمط ازرفتن عاریست .

ایضاً درحدود **یمن** رودیست وازغرایب آن در هرزبان سرودی چون روشنی روزغالب شودآب آن بطرف مغرب جاری شود و هر گاه آفتاب بمغرب آمدآب بجانب مشرق جاری گردد .

ایضاً درحوالی **اندلس** شهری‌واقعست‌وبدر آنشهر نهر قوی‌جاریست کشتی را از آن‌همیشه خطراست والاغ رااز آن آب گذر نباشد چون‌یوم شنبه‌آید از گردش ایام بماند آن بحر پرخروش آرام شود سوای روز شنبه کسی از آنشهر بطرف‌دیه نمیرود ازاین راه‌آن دریا را **بحرالمیت** خوانند وآن نهررابزرگ شمارند .

ایضاً دردره کوه **طبرستان** نهریست روان چون کسی بانگ در آن‌صحرا نمایدآب درآن نهربرجابایستد وهرگاه نعره دیگر کشداز آن فی‌الحال نهرروان گردد .

ایضاً رودیست بنام **ایلامی** وه شهورعالمست ودریافت ماهیتش‌دور ازعقل اگر کسی‌روزدر آن آب غسل کند وقت شب بخواب‌محتلم‌شود.

ایضاً درحدود **اندلس** دره تنگیست ورودی درآن‌جاریست تیزپر درآن رودیك سنگیست که بخاصیت چون آهنربا جاذب آدمیست آنقدر جذب دارد آنسنگ که‌ازیکفرسخی آدم رابخود میکشد هر که بآن‌آب ازغرب وشرق آنسنگ برسد او را دردریا غرق میکند

ودر آنجادرسر راه بتی‌ازسنگ‌ساخته‌اند حکیمان آگاه نوشته‌اند

بر آن بت برای رهگذران که ای‌عزیز زنهاراز این‌جا نگذری و اگر باین امراعتنا ننموده پیشتر روی درآب غرق شوی .

ایضاً در**طبریه** نهریست روان که‌آب آن گرم وسرداست‌اگرچه هردوآب دریکجو جاریست لیکن باهم نیامیزد وبکام مستسقی هریك برنگ دیگرمی‌ریزد.

ایضاًدرولایت **آذربایجان** کوهیست مشهوربه**سبلان**نهریست در آنجبل فلك رأس‌جاری ومعروفست آن‌آب **بنهرارس** هر که پیاده‌ازآن آب گذرنماید وپای خودرا بگذارد برشکم باردار درحال بارنهد وبه دردزه گرفتارنگردد .

ایضاً دربلاد **ارمنه مخلاط** نام شهریست وازغرایب عالم‌درآنجا نهریست که درده ماه اول سال‌هیچ جانداردرآب نباشد ودردوماه‌آخر درآن‌آب زلال ماهی وافرمیباشد که سکنه‌آنجا بی‌دست وبی‌دام ماهی را صید نمایند وآنراخشك نموده آذوقه یکساله را از آن‌یکجا برای تمام سال‌تهیه کنند وآنماهی تاعید دوماه‌آخرسال پدیدآید.

در تحفة‌الغرائب منقول است

که نهر **حصین المهدی** در میان **اهواز** و **بصره** واقعست در بعضی‌اوقات‌ازآن‌مثل‌مناره‌چیزی‌پدیدآید وازآنمناره بانگ نفیرونقاره استماع‌شود ساکنان‌آنجا دایم این‌آواز شنوند وپی‌بدان نبرند ازپیران سالخوردهٔ‌آنشهر کسی‌بر کیفیت آن مطلع نیست .

ایضاً در زمین **ترکستان** نهریست که آنرا **نهرالحزنح** و **مظهر** عجایب‌دانند نوعی‌ازحیات‌مارها آنجااست که‌اگرهرحیوان‌آنراملاحظه نماید ازهوش رود وبیخود گردد .

درعجائب الدنیا

مسطوراست که‌سلطان **سکندرفیلقوس** بگفتهٔ **جالینوس** کشتی بساخت و درآن آذوقهٔ یکساله نهاد و جمعی در آنکشتی انداخت و ناخدای‌بر آنکماشت وچندتن‌ازمردوزن درآنکشتی داشت اورا درردریا راند وتا یکسال چشمش درانتظارماند ناخدا کشتی در دریا بگردانید و بمقصود که داشت نرسید چون ساز معیشت آماده بود چندی دیگر تردد نمود بعد از مدتی از روبرو کشتی دیگرحاضر شده باعث‌آسانی کارمشکل گردید چون کشتی‌نزدیك رسید جمعی‌از آشناصورتان‌بیگانه زبان دیدندناخدا ازروی مکروفن داد مردی داده چون بغیرازاشارات درآنجا هیچ ندیدند هردو کشتی را ازآنجابر گردانیده‌بساحل‌رسیدند ناخدازنیرا بشوهری داد تادر درجش گوهری‌نهاد.

بعدازایام معهودفرزندی‌بوجودآمدآنگاه که‌قابل جواب‌وسؤال شد ناخدا متوجه پرسش‌حال شد گفت ازمادراستفسار کن که‌در کشتی ازکجاآمدی‌وارادهٔ کجا داشتی پسراین‌رابزبانی که‌داشت بمادررسانید واوپسر را از کیفیت آگاه گردانید .

بناخدا گفت که مادرم میگویدآنطرف دریا مملکتیست دیگر و ملکی درآنجاست باکروفروشان و شوکت عظیم و هفت اقلیم مسخر اواست‌درسر آرزودارد که سوای من پادشاه دیگری‌هم‌باشد برای‌تحقیق اسراردنیا ودریافت حال پادشاه مارادر کشتی نشانده روانه کرده بود .

چون اینحال حالی بارگاه سلطانی گردید دیگر باره بر زبان پادشاه جاری‌شده باز گفت‌ازمادربپرس که‌آنملك‌ازاین‌دیار بیشتراست یا

کمترزن درجواب گفت ملك‌ما صدبرابر ازاینملك بیش است‌واین‌پادشاه دربرابر پادشاه ما درویشست .

ایضاً نهر **سنجه** درارض **مصر** جاریست‌و آبش‌درنهایت‌سبکباریست برفرازآن قنطره‌ایست رفیع که درتمام عالم مانند ندارد از این طرف شط تاآن‌لب شط یکطاقست وزیاده‌ازدویست گامست وصاحب‌آن‌رواق سنگهارا باهم پیوند داده آن‌را ساخته‌اند که طول هرسنگ ده ذرع و عرض‌وارتفاع پنج ذرع گویند که پیش ساکنان آنجاطلسمیست پرلوح هرگاه ضلعی‌ازاین قنطره معیوب شود آنلوح را ازبرابر آنمکان ازبالا بیاویزندآب‌ازآنجا دورشودبعدازبرآمدن‌آب‌آنجارا باصلاح درآورند وآنلوح را ازآنجا بردارندآب بدستور راهی شود ودرارکان پل ازاین جهت بیگاه تباهی نشود .

تصویر سوم

درچهره پردازی صور حیوانات‌ماهی تیز دست وازگلگونهٔبدایع رنگ بست وجه اول از بدایع ماهیان است

که صاحب **تحف الغرایب** آورده که رودیست به **ایلاق** نامور ودر اواست چندین جانورعجیب پیکرودرآنجا نوعیست مانند محلوج وهر کهآنرا یکهفته خورد مفلوج گردد .

دیگر درحدود **شیروان** رودیست مشهورروان و نوعی ماهی در اواست که هر کهآنرا خورد کورشود از این روهر کس آنرابگیرد در دریا رها کند .

دیگر ماهی ایست دررود **نیل** بی‌نظیروعدیل‌هر کهآنرا دردست گیرد سراسر بدنش لرزه پذیرد اگرآنماهی را ازدست خویش‌نگذارد از فرط لرزه دلش ریش گرد .

در عجائب المخلوقات مسطور است

که درعهد **واثق** خلیفهٔ**عباسی** شخصی بشکار ماهی رفت وبدام ماهی بزرگی گرفت‌چون‌شکم اورا دریدند زنی صاحب جمال‌دربطنش دیدند باشلواروپیراهن‌ازپوست‌آدمی تا زانووهردودست برسردرومیزد وموی خویش از سرمیکند ودست‌وپابهرطرف می‌افکند چون‌آن‌ماهی بمردزن هم بمرد .

دیگر در وقتی از اوقات پادشاهی بسیر دریا توجه کرد وماهی بزرگ‌بدام‌آورد که ازدهانش زن‌زیبا روی تا کمر برآمده بودوازفرط

جمالش متاع صبر نظار گیان غارت میشد با موهای دراز بصدعشوه و
ناز چون ماهی بمرد زن جان‌سپرد.

دیگر در عجایب الغرایب مسطور است که نوعیست ازماهی مشهور
بسقنقور چون آدمی او را صید کند درحال بردهانش زند اگر آدم
زخمکاررا بشوید از آب‌دهان هر گز باو زیان نرسد ماهی درحال بمیرد
واگر گزندگی شدت نماید کارش بتباهی گراید از آن نیش جان‌نبرد و
بملك عدم روانه گردد .



ایضاً ماهیست **بنقطا** مشهور که دوبال بر پشت اوست درازوسخت
ماهی مذکور هر گاه درتك دریانفس زند آب‌مانند فواره بلند میشود
ودیدارآن ماهی آفت کشتی‌نشینانست همینکه علامت آن ظاهر میشود
اهل کشتی دهل‌وسنج و گورکه و سفید مهره و بوق و کوس بنوازش

درآورند باعث هراس آن میشود.

ایضاً ماهیست **امور** نام جنگجو و نیك سرانجام آدمی را بسیار دوست میدارد از اینجهت باسفینه همراه میباشد اگراحیاناً بدام صیاد گرفتار شود اورارهاخواهند کرد و کشتی نشینان را دردریا امدادیست وهرگاه ببیند که حیوان دیگر قصد کشتی دارد ازراه گوش داخل مغز سر آن حیوان شود وسر اورا بخورد وسر اورا ازهم بدرانند وماهیها و حیوانات ازدرد اوبی تابانه سرخودرا بسنگ بزنند ودست ازآزار کشتی برداشته سردرپی کارخود گذارند تاجان ازتن ایشان بدررود وآن ماهی آدم دوست ازکاسهٔ سرایشان بیرون شود.

درمسالك الممالك آمده است

که در **بحر هند** ماهی کلانیست که دربطنش ماهی دیگر میباشد چون صیادان آنرا صیدنمایند شکمش را چاك میدهند ماهی مزبور از بطنش بیرون میآید وشکم آنرا چاك داده ازبطنش دیگری بیرون میآید وهمچنین تاچهار ماهی ازبطنهای هم بیرون میشود وحاضران ازدیدن این امر عجیب تعجب مینمایند .

در عجایب الدنیا آورده اند

ماهی هست دردریا بصورت مانند بعیروازپستان اوشیر بسیار بر آید .

دیگر درجزیره **بسلامطه** ماهی میباشد برعادت معروف و اوبه نیك صفت موصوف که گاه وبیگاه ازآب برآید وبردرخت مثمر صعود نموده ازمیوه آن بخورد وازآنجابرزمین افتاده مانند مدهوشان ومستان بیهوش شود و از آب فراموش نموده مردم آنرا از زمین برداشته بآب اندازند وخوردن آن روا ندارند .

دیگر ماهیست در **بحر هند** مشهور **بسنك كسره** اگر از رطوبت آن برلوح یا کاغذ چیزی برنگارند و آنرا در نظر آورند روز چیزی معلوم ومفهوم نشود وشب آنچه بر آن نوشته‌اند خوانده‌شود.

دیگر دربحر ماهی ایست پرخروش وسر او مانندسر خر گوش باشد

ایضاً نوعی دیگر ماهی میباشد که فلس برتن او نباشد ودر **بحر عین** مسکن دارد لحمش مانند لحم گوسفند بسرخی وسفیدی زند واورا بذائقه خورند رویش بمثال روی خوك وفرجش مانند فرج زن درمیان هردو پایش باشد .

دیگر نوعیست ماهی **با ل** نام درازیش پانصد ذرع زیادتر ماهی پرفسادو نیرنگ ومقامش دایم در **بحر فرنگ** است حق تعالی ماهی دیگر را که زیاده ازیکذرع نباشد براو مسلط گردانیده و گوشت بال را بدندان بگیرد ودروقت ازدندان رها کند بمیرد.

دیگر نوعیست از ماهی **غریق رهان** نام‌دارد واورا در **بحر مصر** مقام باشد وبال دلپذیر دارد دریاورزان را دستگیر باشد چون کشتی بغرقاب رسد پرها گشوده مانع عبور گردد واحیاناً کشتی را آفت رسد غریقان را بر پشت جاداده غریقان دردمش دست استوارسازند وخود را بیاوری او بکناررسانند .

ایضاً نوعی ازماهی دررنگ سیاه بنمد کلاه ماند چون‌صیاد او را بگیرد خون‌سیاه ازاو بیرون‌شود هرچه بدان رنگ‌نمایند رنگش تغییر نکند وبپای خویش نزدصیاد آید .

دیگر ماهی ایست که تادو روز زنده میباشد و در وقت ذبحش اگر سر دیگ را محکم ننمایند دیگ پر آتش‌شود و اثری از آن‌ماهی معلوم نشود .

نوعیست از ماهی معروف و مشهور **بطایر** بقدر یکذرع میباشد درشب بیرون آید وطیران کند و گوشتش درخوردن لذت فزاید.

دیگر قسمیست **عروسك** نام در **بحر فارس** اورامقامست درخاصیت چون **سقنقور** و آدمی راازدیدنش شهوت فزاید و ناصبورشود رویش چون آدمیانست ودودست رنگین دارد .

دیگر ماهی ایست به **کوسج** مشهوروبرپشت استخوانی داردپرزرر حیوانات را بدان هلاك کند وبجانداران دریا ازآن آسیب رساند واگر آن را بشب صید نمایند جگرش سه پاره شود وبوی خوش ازآن ظاهر گردد واگر آنرا درروز گیرند نشانی ازآن پیدانباشد .

دیگر صنفیست مشهور **بمدور** رنگی داردمانندپلنگ، آنرادهانیست برپشت تنگ دستش مانند سگ درازاست وفرجش مانند فرج زن.

دیگر نوع ماهی ایست در **دریای هند** بیمثال ومانند چون ازآب دهانش چیزی نویسند درروز چیزی ظاهرنشود ودرشب آنچه نوشته اند خوانده شود .

ایضاً ماهی باشد برنگ طوطی سبز که ازدیدنش دلخرم میشود وسرش مانند سرفیل وخرطوم رسائی دارد وبهرطرف آن ازدرون وبیرون استخوانیست سنان آسا وبهمان استخوان بدن حیوانات آبی را ریز ریز مینماید وخرطوم باندرون صید نماید وبخورد.

مصنف عجایب المخلوقات بقلم آورده

که یك قسم ماهی بزرگ بنظر آمد که شکمش پرازماهی خورد عرضش از طول آن بیشتر میشود .

ایضاً ماهیست در **بحر قلزم** یکذرعه درازودرمشابهت به بوم ماند

مردم آن‌را صید نمایند و خشك ساخته دروقت پنبه برسد و از آن جامه بافته‌ونبات وصوف نیزسازند نبات آن کمیاب و آنرا نبات‌سمکی خوانند .

ایضاً دربحر سمکیست بدرازی بیست ذرع و در شکمش هزار بیضه افزون باشد پشتش تنك بود گویند بچه را شیر دهد و مانند حیوانات خشکی پرورش نماید وشیرش مثل‌شیر گاو حلاوت‌دهد.

ایضاً در **بحر فرنگ** ماهی‌ایست برنگ پلنگ ولبش‌بادندانهاو استخوانها ظاهر هر یك در طول دوذرع، دوسر دارد بدرازای ده ذرع برهرچه آید پاره نماید کشتی‌ورزان‌را از آن خطر باشد.

وجه‌دویم چون فیل‌جادو و موجه بصورهای

گوناگون جانداران دریائی

در کتب سیرمسطوراست که دربحر آدمی‌میباشد که درهمهٔ‌اعضاء بانسان شباهت دارد الا آنکه دم دارد بر کفل در جثه مثال آدمیان کوتاه ازدیدن ایشان دریانشینان‌را خرمی‌حاصل شود چراکه ازظهور ایشان دریاآرام گیرد

درغرایب‌نقل‌آورده‌اند

که‌روزی شخصی برلب‌چشمه طایفه درکمال وجاهت‌خفته بود وشب‌رادرسر آنچشمه توقف نموده چون‌شب‌مهتاب‌بودجمعی‌از آن‌چشمه اززنان بر آمدند ودرجلوهٔ مهتاب ببازی‌مشغول شدند.

دختری از آن‌قوم برسر آن جوان‌خفته که رویش باماه برابری میکردرفت‌وبیکدیدن‌واله وشیفته آنجوان گردید او را ازخواب بیدار ساخته مشغول گردانید هرشب از آن بحر بیرون آمده وپای‌درهامون

نهاد هر زمان هوای دوست نمودی سرود گشادی ازچشمهٔ دیده رودروان کردی تاشبی آن آبی اصلی برای آنجا کی تحفه آورد و کنار پراز زرو رخت اورا بخانه آن پسر نهاد سکنهٔ آنجا این ماجرا بگوش ملك آنطایفه رسانیدند و بریافتن چنان گنج آگاه گردانیدند ملك آنجا از عدالت که داشت نیمی را برگرفت و نصف را بآنجوان وا گذاشت.

بعداز چندی آن پسر روانهٔ شهر دیگر شد و بجائیکه اراده داشت رسیدمدتی دراز پس ازرفتن آنسر و ناز آن محبوب دل نشین هر شب میآمد بخانهٔ آن پسر ودر فراق گریه های زار می نمود هرچندجوانان خوش منظر خودرا براو عرضه کردند و بدان دختر خودرا نمودند محبت کسی دردلش راه نداد بلکه ازراه بسوی کسی نظر نکرد.

دراکبرنامه مرقوم است

که امیری دوفیل ازنظر پادشاه گذرانید که دربلندی قامت هردو مثل گاومیش بودند و گوشهاشان ازباقی فیلها درازتر بودظاهر شد که فیلان دریائی بوده اند همچنین اسبان دریائی هست.

آورده اند

که روزی **شیخ کورکانی** براهی میگذشت ازمضافات **نیشابور** چشمه سبز نام که یکفرسنگ طول وعرض داشت درآن وادی ازاسب فروز آمدو بر کناری بست وخود برای وضو برلب آنچشمه نشست ناگاه اسب مانند پلنگ ازچشمه برآمده برمادیان شیخ دوید ومادیان را بارور گردانید شیخ سوارشده رفت و بدین وتیره مدت بگذشت.

بعدازایام معهود مادیان شیخ بزاد کره بی نظیر وصورتش درنهایت

دلپذیر چون‌وقت کشیدن‌مادیان بازآمدشیخ‌تیمناً باز برلب‌همان‌چشمه رفت‌ومادیانرا بچرا سرداد وخود بنماز مشغول شد چون شیخ درنماز اشتغال نمود آن‌اسب‌ازچشمه برآمده کره رابا خود گرفته درآب‌برد.

شیخ گرد چشمه گردیده کره‌راآوازمیداد وزبان بحرف طلبش میگشاد بسکه‌شیخ‌درطلب کره‌بودبه **کورکانی** اشتهاریافت .

دراشارات شیخ آذری مسطوراست

که**سگ آبی**در جثه و صورت مناسب**بکلب خاکی**هر گاه ازآب درآید تن‌خودرا بگل‌انداید ودرممر نهنگ نشیند بجهت کمین خودرا بیحرکت برروی زمین‌افکندنهنگ غافل‌از مکرش برساحل بخوابدو دهن‌را بعادت‌خودواکندسگ‌خودرا بلاتحاشی‌دردهان نهنگ‌اندازدوتنش رابناخن‌وچنگال‌ودندان پاره‌پاره‌سازدوباز بمکرازدهان‌نهنگ‌بدر آید .

ودیگرازحیله‌های‌سگ‌آبی‌آنست که چون‌خصیه‌اش‌درادویه‌بکار آید ومردم اکثرطلبکارآن باشند خصیهای‌خودرا بدندان افکنده بدور اندازد چون صیادرا از دور ببیند پاهای خودرا بلندکرده نشیند یعنی بی‌خایه شده وسرمایه ندارم .

دیگر گویند مقام‌نهنگ‌آب**سندونیل**است ودرشرارت‌وخصومت بی‌عدیل‌هیچ حربه براوکارنکند ودایم برای‌شکارکمین نمایدصیدیست که آنرا آبش گرو گویند چون دهان نهنگ پرکرم گرددبکنار آب آمده از آب بیرون میشود و درکنار آب می‌نشیند ودهان خود را بازمی‌نمایدوآنمرغ که پرآن‌مشابهت به **خارپشت** دارد بیهراس‌دردهان نهنگ میرود وبچیدن‌آن کرمها مشغول‌وچون‌الم‌دهان نهنگ تخفیف بهم میرساند دهانرا برهم می‌گذارد وچون خارآنمرغ‌درکامش میخلد

دهانرا باز کرده آنطایر بلند پرواز ازدهان نهنگ بسوی آسمان آهنگ مینماید وقوت آنمرغ کرم دهان نهنگست.

ایضاً دیگر ازماهیهای مهیب دریا **تنین** است که دایم دوچارشدنش بااهل جهاز مظهر قهر و کین است قوم بر آنند که تولدش در هامون میشودوچون اهل دشت ازجورظلم آن بجان می آیندازشرش پناه بحضرت باریتعالی میبرندوهلاکش را مسئلت میکنند جناب اقدس باریتعالی آنرا بدریا رهنما گرداند چون در دریا ظلمش ازحد بگذرد حیوانات آبی از ظلمش بجان آیند باز تقدیرات فلکی آنرا بکنار افکند و گروه **یأجوج و مأجوج** براوبرخورده اوراهلاکش سازند و گوشتش را بخورند.

وصاحب **عجایب المخلوقات** ذکر کرده که شخصی جسد آن رادر روی خاك افتاده دید دوفرسنگ روی زمین را گرفته ونقطهای سفید وسیاه دربدنش ظاهر بوددوبال داشت مانندماهی خطوطش در کمال سفیدی وسیاهی هردو گوشش بگوش **فیل** مشابهت تمام داشت وسرش مانند تل عظیمی مینمود ودوچشم فراخ نمایان داشت بر گردنش ششمار هریك به بلندی منار واینقدوقامت چون دربحر افتد دریابجوش آورد.

ایضاً کرگدن حیوانیست **چون ساحنات** بسیاردرشت دورش از بیست ذرع افزون ازپستانش دایم شیر میجوشد.

درعجایب الدنیا آمده

که دربحر سرطانیست تنومند تا در آب باشد بدنش گوشتست چون ازآب بدرآید بدنش سنگ شود.

درحیات‌الحیوان مسطوراست

که **دابه** نوعی از حیوانات دریائی است آنرا چهار دست باشد آوازهایل دارد وجانداران بحری را بیازارد ودرخشکی نیز پدید آید و کسی برخورش اواطلاع ندارد .

درعجایب‌المخلوقات آورده‌اند

که حیوانیست **شیخ یهودی** نام و آن‌در **بحرمغرب** بود رویش‌مثل روی آدم و زبانش سفید مثل گندم تنش برشکل وزغ حجمش بمقدار گوساله و موی چون موی گاو دارد و از بحر شب شنبه بیرون میشود ودر کناردریامی‌نشیند وبآب‌درنیاید تاشب یکشنبه رخ نمایدازاین‌سبب یهودیش‌نامند ومثل **حربا** آفتاب‌پرست دانند وپوستش را از بهر نقرس مفید دانند چون برنقرس نهند فی‌الحال‌دروبنشاند

ایضاًقزا حیوانیست مشهور بزیبائی پنج‌تن‌داردویکسر ولحمش مثل لحم بره خوش طعم پوستش از حریر لطیف تر و او را گور خر بحری می‌نامند.

ایضاً حیوانیست‌به **قیطس** مشهور ازقدرتهای خداسرو گردن‌و دودستش مثال شیرودمش مثال ماهی.

دراختیارات بدیعی آورده‌اند

که‌**شیخ‌البحر** حیوانیست‌دریائی‌وازغرایب‌سرودهنش‌چون گوساله

درنزهت‌القلوب آمده

که‌**مسدود** نوعیست ازماهی بسان پلنگ و دمش چون دم سگ ودهانش برپشت وفرجش مانند فرج زنان بود.

تصویر چهارم

از غرایب جبال قدرت اشتمال رنگ آمیزاست واز اظهار بدایع آن برلوح دلها نشاط ریزاست وفرح‌گشا

در **اشارات‌شیخ آذری** مسطوراست که‌برسر کوه **ابوقبیس** هر که سرجانور بریان نموده بخورد تمام‌سال دردسروصداع داشته‌باشد.

ایضاً در حدود **اندلس** کهساریست بلندودرآن غاریست‌سهمگین که‌گرمی آتش ازآن‌بمساس ظاهر میشود وحال آنکه ازآتش اثری درآنجا نمایان نمیشود اگر کسی را درآنجا بآتش احتیاج افتد فتیله برچوب بسته درآن غارنهد فی‌الحال روشن شود وبسان مشعل بسوزد ودر آنجا کوهیست که شب برسرش آتش میکنند صعود نمیشود وروز روشن‌ونمایان میباشد.

ایضاً درحوالی **اندراب** قریه‌ایست **تجمیدش** نام‌ودرآنجا کوهیست پرازسنگ رخام ودرآن‌چهل‌دراست که تجاردرآنجارفت وآمدمینمایند اگر کسی در آنجا رود همانَدم باد برخیزد طوفان شود آنقدر بادوزد که مردم‌را بربایدازاین‌جهت درآن‌دره کسی‌لب بحرف‌نگشاید.

ایضاً در **ارجان** ازتوابع فارس کوهیست درآن‌غاریست پرشکوه وازسنگ‌آن‌غار دایم‌آب در تراوشست بموجب فرموده پادشاه کسی در آنجاکاوش نمیکند بعدازانقضای سال‌حاکم‌آنجا مردی بفرستد که‌آن چکیده‌راجمع‌ساخته بیاورد وانبارسازند وآنرا مومیای سفید انگارند وبسان مومیای سیاه‌درشکسته‌بندی‌اعضا بکار برند.

ایضاً در **ارجان‌لارجان** حوالی‌**طبرستان** کوهیست که همواره‌از

سنگهای آن آب میچکد همینکه قطرهٔ از آن جدا شده در زمین افتد در حال مربع ومخمس ومسدس شود بر سبیل **مهره** مردم که بکار دارند از آنجا برداشته مهره بکار برند .

در عجایب البلدان آمده

در **همدان** کوهیست بلند معروف ومشهور به **الوند** این کوه را در یکفصل سه حالتست بر قله‌اش از بسیاری برف زمستان و بر سطح آن از فوا که ورياحين واشجار بهار و در دامنش از تابش آفتاب تابان تابستان است .

ایضاً جبل الاخضر کوهیست آنطرف ظلمات وتمامش از زبرجد پانصد فرسخست بلندی آن نشان دهنده گویا آن کوه گرد بر گرد عالم بر آمده و بر درون آن کوه آبیست که عکس آن کوه در آن آب می‌افتد سراسر آن آب سبز میشود از آن آب عکس آسمان کبود میشود و گرنه آسمان درغایت صفا واز رنگها مبر است .

در نزهت القلوب مرویست

که در **اندلس** کوهیست نمایان مشهور ومعروف به **سکران** قلهٔ بلندی دارد وازتندی باد کسی را بر آن گذر نیست و درسر قله آن روز صورت **طاوس** نمایان است ودرشب روشنی آفتاب و آتش از آن تابان و تاحال حقیقت آن بر کسی ظاهر نشده .

حرف باء

در کوه **بامدار** متصل به **لر کوچك** سنگیست بر مثال خاشاك در آتش می‌سوزد وازبوی دودش طیور میگریزد .

دیگر در کوه **بیستون** چشمه‌ایست و درآنچشمه صفه ساخته‌اند ودرآخرآن کوه چشمه وصفهٔ دیگر ساخته‌اند و صفه را بنقش و نگار آراسته‌اندوآنصفه راصفهٔ **شبدیز** خوانند وبنیادآن‌از**خسروپرویز**است.

صورت خسرو وشیرین ورستم‌واسفندیار با اشکال غریبه درآنجا بصدزیبائی جلوه نما وتحرك پیراچنانچه مووتارابریشم چنگ ونخ و موزه نمایانست وحیرت‌بخش دیدهٔ تماشائیان .

ایضاً کوه **پرحین** درولایت **قزوین**واقعست ودرآن کوه‌غاریست رسا وشکافیست درآن بی‌منتهابعداز درآمدن بآن‌شکاف میدان وسیعی بنظر می‌آید و گذشت آن شکاف از آنجاست چون از آنجا بگذرد به جوی آبی عمیق رسد هیچ روشنی در آن نبـاشد الا بچراغ کسی در آنجا رود .

ایضاً در کوه **بامیان** معدنیست ودرون معدن چشمهٔ ازآن‌چشمه چنان آب برمی‌جوشد که‌آوازش‌تادورمیرسدوبعدازچند قدم‌اجزای‌آب منجمدمیشودودرآن **گوگرد** است.

ایضاً هم درآنجا کوهیست نمایان وسه بت شگرف درآن نقش کرده‌اند یکی صورت مردیست طول قامت هشتاد ذرع دوم صورت‌زنی است بلندی‌آن ۵۰ذرع‌سوم تمثال خوردسالیست پانزده ذرع وباعث‌آن بر کسی‌معلوم نیست .

در عجایب المخلوقات

آورده‌اند که‌درجزیره‌**پرطائیل** که واقعست‌بر کنار **بحرمحیط** المشهوربه**بحرهند** بر گردآن کوهساریست که هنگام‌شب‌ازآنجاآواز طبل ونفیرو کوس بگوش میرسد و**قرنفل** درآن‌جزیره بهم میرسدتجار

بکنار کوه رسد ومتاع خودرا در همانجا شام توده نماید صبح که شود
ملاحظه نمایند کەدر برابر هر توده‌متاع توده‌قر نفلست **قر نفل** را بردارند و
متاع خود گذاشته بروند وهر کس ازراه‌طمع خواهد هر دورا ببردغراب او
درآنجابند شود تاپکی را برجانگذارد ازآنجا روانه نشود.

ایضاً درحدود **بصره** کوهیست بلند ودرآن غاریست پیوسته‌پر
آتش که نار ازآن شعله زنان‌است واطرافش ازروشنی تابان وعجب‌تر
آنکه ازآن شعله های پر نوراستخوان‌آدم ظاهر می‌شود نظار گیان از
اینحال حیران میشوند و پی بماهیت نمیبرند.

ایضاً همچنین درآن سرزمین کوهیست‌بلند که همیشه‌برقله‌اش
دودسیاه نمایانست درآنجاهر گز گیاه نمیروید طایری‌اگر درآن کوه
طیران نماید فی‌الحال بسوزد.

حرف تاء

مسطوراست‌در کتاب **جواهر البرکات** آورده‌اند که‌درحد **ترکستان**
دو کوهست سر بر فلك کشیده ومردم آنها را خلق پاك میشمارند چون
کاروانیان بآن کوه‌رسندازهم‌جداشوند نمد برسمهای‌مرکب‌و برسر بندندو
با هم حرف نزنند احیاناً اگر کسی صدا نماید سنگ برسنگ آمده
ابر های‌سیاه‌درهواپیداشودوباران بیحساب بباردوازهرطرف سیلاب‌روان
شود ازاین وساوس کسی درآنجابول نکند وازبیم سیلاب وسنگها نفس
نزنند ومردم سنگهای آنمحل را بتحفگی دردستها گیرند وباران طلب
دارند درحال ازکثرت‌باران مردم‌بتنگ‌آمده سنگهارا دردهان گذارند
باران بایستد چنانچه ترکستانیها آن سنگ کوه را میشناسند و بوقت
حاجت بکاربرند.

ابو ریحان آورده

کوهیست در حدود ترکستان و درآن کوه نوادریست نمایان هر که سنگهای آنرا بهم ساید درحال باران ازآسمان آید.

درفارسنامه مرقوم است

که کوهی در حدود **اصطخر** واقع است صورت تمام جانداران درآن نگاشته اند ودرهر تصویری طرحی انگاشته اندو بآئینی ساخته اند که عقلا ازدیدن آن حیران واستادان ساحر انگشت حیرت بدندان میگزند.

دیگر در حدود ترکستان جبالیست غرایب دستگاه برقله آن قبه ایست مثل خرگاه آنرا ازسنگ ساخته اند وبوضع عجیب پرداخته اند ودرمیان آن خرگاه چشمهٔ آبیست و برپشت خرگاه روزنی آب ازآن چشمه درون خرگاه میجوشد وازروزن که برپشت خرگاهست آب از آن بطریق فواره برمیجوشد وبرروی جبال افتاده برزمین می آید واز آن آب بوی مشك بمشام هر کس می آید.

حرف جیم وحاء وخاء

درهفت اقلیمست

که درنزدیك **جیحون** درزمین فنادیان کوهیست بلندو بر آن باغی پرازدرختان برومند چون کسی آن اشجاررا بجنباند برگ بسیارازآن بریزد روزی چند درزمین ماند بقدرت ربانی هر برگ مرغ شود وهمان دم بپروازآید .

ایضاً نزدیك **خلخال** توابع **تبریز** کوهیست حیرت انگیز تو گوئی دیواریست راست کشیده اند که پیك خیال را بر آن صعود مشکل است از دویست ذرع بلندیش زیاده است و بر فرازش بشکل مخرجه کوی گشاده که تخمیناً پانزده گز است و مانند رهاب مینماید پیوسته از آن آب مساوی دو آسیاب در تراوشست و تمام زراعت خلخال را سیراب سازد و کشاورزان آنجارا بآب احتیاج نباشد.

ایضاً درحدود خراسان کوهیست که دروقت رفتن بر آن از کثرت باد صعود مشکل است اگر کسی بهزارسعی بالارود ازباد اثری نیابد.

حرف دال ـ صاحب عجایب المخلوقات راست

آورده اند در کوه دماوند اگر کسی بلند حرف زند پاره ای برف برمثال پشته از آن کوه بزیر آید و گوینده را زیر نماید وازبیم آنوضع عجیب مردم در آنجا لب نمی جنبانند وحرف نمیزنند .

هم در آنجاست

که اینقله کوه همیشه ازبرف پرمیباشد وهیچگاه درنظر بیننده خالی ازبرف نمیباشد اگراحیاناً برطرفی از آن قلهٔ کوه برف دورشود سیاهی زمین نمودار شود . در آن دیارخونریزی وقتل بسیار واقع شود چنانچه مکرر بامتحان رسیده و اکثری بچشم خود دیده اند .

درصور الاقالیم

مسطوراست که جبلیست به **داراب خورد** مشهور در آن کوه نمك

الوان بدست آید وچون معدن آن ازیکجاست ازلون آن تماشائیان را حیرت افزاید .

دیگر گویند برقلهٔ **کوه دماوند** معدن کبریت احمر است که شبها از آنجا آتش نمایان و درروز دخان ظاهر وحرارت آن معدن بدرجه‌ای میباشد که اگر آلات ازآهن در آن اندازند دردم آب شود ازاینجهت دست مردم ازآن کوتاهست.

اما در بعضی نسخه‌ها چنین مرقومست که حکماء یونان ادویه‌ها در آلات آهن طلا نموده ازمعدن کبریت احمر بیرون آورند.

ایضاً در کوه **دامغان** غاریست درتمام تابستان نسیم سرد ازآن برمی آید وبرشکاف کوه منجمد میشود برمثال عمود چنانکه اگرخواهند هزارمن یخ ازآنجا بیرون آرند درزمستان بخار گرم ازآن شکاف بیرون می آید که اگر دیگ برسر آن نهند فی الحال پخته شود .

حرف راء وزاء

جبل رامل درخاك ترکستان واقعست بر کوه پرشکوه وبرقله و کمر آن وپستی وبلندی آن قطعهای نقره خورد وبزرگ باهم آمیخته ریخته است اگر ساکنان آنجا از قطعهای خورد بر گیرند بجهت ایشان منافع بسیاردارد واگر کسی قطعهٔ بلندبردارد تمام مالش نقصان پذیرد ودرآنملك ونا پدید آید عالمی بدهلیز عدم شتابند وچون قطعه‌ای را برده همانجا گذارند ازآن بلای مبرم رهائی یابند واگرغریبی قطعهٔ بزرگ بردارد بلاو نقصان باوعاید نشود.

درعجائب المخلوقات

آمده که در کوه **زابلستان** شکافیست بزرگ وراهیست در آنجا که

هر کس خواهد بآن شکاف رود میباید اول نان و پنیر بخورد وقدم بدان شکاف گذاشته بسلامت بیرون شود و اگر نان و پنیر نخورد بآن شکاف برود از عفونت هوای آنمکان مرده راه عدم پیش گیرد.

در نفایس الفنون آمده

که در شهر **روما پتوله** کوهیست پیوسته بر سر آن آتش فروزانست و بوقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب آتش بحدی زیادشود که بمسافت یکفرسنگ حرارت آن تأثیر نماید زیاده هم گفته اند.

حرف سین

در **سفالیه** کوهیست عالی که هرگز قلهٔ آن از برف خالی نمیباشد. طرفه تر آنکه در روز برف بنظر می آید و در شب دود ظاهر میشود و آتش از آن صعود مینماید باوجود ضدیت برف و آتش در آنکوه هردو وجود دارد وساکنان آنمرز و بوم بسر این معامله پی نبرده اند .

ایضاً درهمان سرزمین جبل دیگری است در کمال بلندی و به **جبل النار** معروف و درقلهٔ آنکوه روز دود نمایان وشبها شعلهٔ آتش فروزان چنانچه روشنی آن تاده فرسنگ ظاهر میشود و کسی بر آن مطلع نشده که چه نیرنگست همیشه از آنکوه پر نار سنگ پاره مانند اخگر در هوادرطیران میباشد بهرمرغ که از آن سنگ پاره رسد بمجرد رسیدن کباب شود و اگر آن سنگ پاره در آب افتد آتش از آن منتفی نشود ودر آن کوه اشجار مثمر بسیار و از این آتش بدرختان ضرر نرسد وحیوانات را بسوزد.

درعجائب المخلوقات مسطور است

که **در ساوه** کوهیست رفیع الشأن ودرآنکوه غاریست بر شکل ایوان و درآنخانه نقوش و تصاویر بسیار است وتماشایش باعث عبرت اولواالابصارحوضیست درآنمکان‌وبربالای حوض چهارسنگ برصورت سینه‌زنان پیوسته‌آب ازآن‌میچکدودرآن‌حوض جمع‌میشودعجب‌آنکه از کثرت ایستادن دیگر گون نمیشود وهرمریض ازآن‌بخورد ازمرض برهاید مردم ساوه باین‌امرقایلند.

ایضاً در **کوه‌سبلان** چشمه ایست بیمانند که از کثرت برودت همیشه یخ می‌بندد و بر گردش چشمه سار بسیاریست که پیوسته آب گرم ازآنها جاریست.

ایضاً جبل **سکران** درزمین **اندلس** واقعست و ازباقی کوههای آن سرزمین رافع صاحب **تحفة الغرائب** آورده که این کوه دربلاد ایمنست وبرسرش مناره‌ایست ازسنگ وبرآن مناره طرفه‌رنگ ملاحظه‌میشود وهرسال سه‌شب معهود برآن مناره چراغی ظاهرمیشود وبعد ازآن‌سه روز بجای چراغ طاوس نمایان میشود وکس بر آن مناره نتواند بالا رفت و حالت آنرا نتواند گفت احدی از ساکنان آن بلده برحالت مناره وچراغ وطاوس‌اطلاع ندارد.

درتاریخ هفت‌اقلیم آمده

که در تمام شبستان کوهیست وماری که‌ازبهشت درآمده بر آن افتاده گویند تاحال درآنجا میباشد و دو جناح بدولون اوراست یکی سبز و یکی سرخ بلندی‌آن یکفرسخست و یکطرف‌آنرا ریگ روان

گرفته بر آنکوه مزارهای متبر که بسیاراست.

هر شب جمعه‌مردم بزیارت روند و بر سر کوه رفته زایرمکانهای متبرك‌شوند ودرحین مراجعت خودرا بروی ریگ‌رها کرده میل‌بپائین نمایند و درآنوقت آواز نقاره و نفیر و کوس و گور که شنوند چنان معلوم میشود که گویا هزار گور که‌بنوازش درآورده‌اند**چون بپای** کوه رسیدند هر ریگ که پائین‌آمده باشد بازبیالارود وابواب حیرت‌وتعجب برروی تماشائیان گشاید.

ایضاً کوهیست درناحیهٔ **سمرقند** بلند ودوددایم برسرش نمایان وطرفه‌تر آنکه‌آن‌دودمنجمدمیشود گویندهر دودی‌بسته‌شودنشادرمیشود ازاینجهت‌آنرا **جبل نشادر** خوانند.

ایضاًدرنزدیك**تبت** کوهیست پرالم که‌آنرا جبل‌اسم میخوانند هر که برآن‌برآید بمرض‌ضیق‌النفس گرفتارشود .

حرف شین منقوط

در**اشارات شیخ‌ازری**منقولست که‌جبلیست‌درحدشفابه**خراسان**صفابخش دیده ودلهاصورغریبه ازسنگهایش نمایان‌واشکال‌مختلفه ازهرلوحش‌عیان

دیگر قریهٔ **شمیح** نام درحدود **یمن** ودریاآنجا کوهیست رفیع و شکاف تنگ درآن کوه میباشد که مردم ذوق‌درآمدن‌آن دارندو گروه گروه بتماشا میروند وطرفه‌تر آنکه هر که ولدالزنا باشدازآن‌سوراخ نتواند بدرآمد .

دیگردرشیراز کوهیست **الله اکبر** نام که‌از کوههای‌دیگرزیبنده‌تر و خوشنماتراست و هر کس بسرآنکوه برود بیخوداللهاکبربرزبانش جاری شود .

حرف صاد

در **کوه صور کرمان** سنگیست بر مثال آئینه و اشکال مختلفه از آن معاینه میشود هر که بر آن نظر کند نقشهای ملون ملاحظه نماید .

دیگر در کوه ژرف غاریست هر که را در آنعهد باهم خصومت روی میداد وحل از کسی نمیشد مدعی ومدعی علیه بدرغارمیرفتند وحال خود میگفتند شعلهٔ آتش از آنجافروزان میشد ورخت باطل رامیسوخت

حرف طاء

در جبل طارق از جبال **طبرستان** غاریست بزرگ و در آنغار دکه ایست متبرك وسترگ مشهور به **دکهٔ سلیمان** علیه السلام که در آن غرایب فراوان است اگر کسی آنرا بنجاست بیالاید دردم باران سخت آید چون آنرا بشویند ابرها پریشان گردد .

در عجایب المخلوقات آورده اند

که درحدود **طبرستان** کوهیست معمورو به **جبل هنجم** معروف ودر آنجا غاریست ژرف ودر آن آبی است شگرف اگر کسی برسر آن آمده بانگ نماید در دم غایب شودوچون کسی دیگر آمده آواز دهد باز آب ه‌زبورظاهر شودوتشنگان راسیر آب سازد ومردم رادرتعجب اندازد

در تحفه الغرایب آورده

که در **طبرستان** جبلیست بلندو بر آن گیاهیست بی مانند آنرا **جوزمال** نامند وآنرا ذرت اشتمال خوانند ودرهر حالت کسی آنرا قطع

کند خواه خندان و خواه گریان خواه درقعود خواه در حالت رقص وخواه‌درحین‌خاموشی‌بخورد کسی‌دهدبهما نحالت‌برا کل کننده‌ظاهر شود

ایضاً جبل الطیر درحوالی مصرواقعست جمعی‌ازطیور که‌آنرا **ابوقبرا** خوانند در هرسال بوقت معهود در آن کوه جمع شوند و در سوراخی که درآن کوه میباشد سرخوددرانهند وازآنراه خود را درنیل اندازند وبازبرفرازآن کوه‌تازند چون‌یکی درآن سوراخ‌بند شوددست وپازند وبیتابی کند تا هلاك شود ومرغان دیگر از دیدن‌آن ازآنکوه پروازنمایند وتاسال آینده درآن جبل‌نروند .

ساکنان‌آنمحال گویند اگرسال ارزانی‌باشد دومرغ در سوراخ بندگردد واگرسال میانه باشد یکی واگرقحط باشد مرغ درآن دام نیفتد وخاطرساکنان‌آنجا مضطرب گردد .

ایضاً جبل‌**طور سینا** ازجبال مشهورآفاقست ودربلندی‌وبزرگی طاق‌هر که سنگریزه‌آنرا بشکندصورت درخت‌علیق‌درآن‌ملاحظه‌نماید. هزار کس این را امتحان نموده و درخت علیق را در آن ملاحظه نموده‌اند .

حرف عین وغین

در حدود **غور** کوهیست مشهور چون آفتاب در آن افتد وتابد اطراف‌آن کوه‌درنظرهاساده جلوه‌نمایدوصاف هرگاه‌خورشیدروبزوال نهدآن جبل میگردد وباعث تعجب‌ارباب بصیرت است وصورت جمیع مخلوقات درآن‌سنگ نمودارگردد وتماشای‌ظاهرآن دل بینندگان را ازدست برد .

حرف فاء

درقراء سیستان کوهیست که آنرا **بارندگی** نامند وآنمکان را متبرك دانند ودرآن طاقیست ازسنگ که دایم آب از آن میچکد بیدرنگ می آید اهل حاجات بزیارت آنمکان میروند وطلب حاجات میکنند اگر چکیدن آب از آن طاق افزون شود حاجات روا گردد ومردم خشنود واگر آب اضافه نشود حاجت مردم روا نشود .

حرف قاف و کاف

در تاریخ **روضة الطاهرین محمد طاهر عمادالدین** آورده چون جهان پهلوان **گرشاسب نریمان** برادرزادهٔ خودرا بضبط ملك چین روانه گردانید بعد ازمدتی بپای کوه بلندی رسید تا دوفرسنگ، درحوالی آنکوه مأوا نمود. برگ گیاه ظاهر نبود هر که بآواز بلند درآنجبال فریادمینمود از اطراف کوهسار سنگها برسرش میخورد .

ایضاً جبل **کوکبان** واقعست در قرب **صنعان** و برقله آن دو قصر عالیست ازجواهر درشب چون اختر میدرخشد گویند آن قصور از بنای اجنه است وازباعث آن کسی اطلاع ندارد .

ایضاً در کوه **گلستان** درحدود **طوس** غاریست برمثال ایوان و آنرا دهلیزیست رفیع چون مردم ازآنجا مسافتی بروند بروشنی رسند ودرآنجا چشمه ایست پرنیرنگ آبش تاهرجا میرود سنگ میشود .
چون ازآنجا پیشتر روند بادسردی پیداشود ومانع دخول گردد.

ایضاً درهشت **گروهی فلات** کوهیست بزرگ ودرمیان آن غاری پرشکوه به **غارشاه** ناموروننظاره گاه دیده وران نامور درمیان آن دوستون خدا آفرینست هریك گویا ستون خرگاه فلك بر پینست یکی بسقف غار

پیوسته وسی ذرع بلندی دارد وعرض ده ذرع وبالای ستون اول هموار وحوضی درپای آن ساخته‌اند وآب ازسر آن ستون در حوض میچکد .

ایضاً ودر **فارس‌مورخان** نام کوهساریست ودرآن جبل شگفت افزا غاریست که دایم ازآن آب میچکد وتشنگان راسیر آب میکند و هرقدر آدم که بآن غاررسد ازبالا بشمار مردم قطره‌ها بریزد ازیك تا ده موافق تعداد آمدگان ازآن غار آب بچکد .

در عجایب المخلوقات نقلست

که در کوه **و اسط** شکافیست غار آسا نمایان وعجوبه‌ای چنداز آنجا ظاهر میشود صورت سواری ازآهن ساخته‌اند وآنرا بساز وپیرایه زیباپیرداخته‌اند هرگاه‌دست آدم بآن‌سوار برسداز نظر پنهان شودوچون دست ازآن بازدارد سوار ازغیب‌بیرون جهد اگر کسی در گرفتن‌مبالغه نمایدآتش برجهد وتا سرکه درآن نریزند شعله‌اش منطفی‌نشود .

تصویر پنجم

درمیناسازی غرایب احجار سردست وازمی‌پرجوش نوادرخمکده معادن سرمست

سنگیست در دریا که روز درته آب جا میکند گویند آن گوهر نایابست هنگام شب می آید برسر آب هر که آن را برمر کب ببندد مر کبش ازفریاد لب‌بربندد .

ازارسطودر کتاب **جواهرالاشیاء** منقولست که هر گاه **اسکندر** برلشکر دشمن‌ارادهٔ‌شبیخون داشت آن‌سنگ‌رابر گردن‌اسبان‌لشکریان می‌بست ازطفیل‌آن‌آواز اسبان بر نمی‌آمد.

ایضاً درمیان راه**قزوین** کوهیست پرشکوه بسیارخوش‌شکل و مطبوع ومترددین‌را بکندن سنگ‌آن‌سروکار اگرآن سنگ‌را درآتش اندازند رنگهای‌خوش ازآن ظاهرشود هررنگ که دل‌ایشان خواهان باشد آشکارشود وباعث تعجب بینندگان گردد .

ایضاً سنگ دیگریست نامور بخاصیت جاذب زروازقوت‌جاذبه ازدوذرع نقره‌را در کمال جذب‌سوی خود کشد.

ایضاً درحد**مغرب**نوعی‌ازسنگ‌هست شکل و رنگ‌آن نامعلوم درخاصیت جاذب موش شومست درهرجا که‌آن باشد از هجوم موشان را پراکندگی حاصل میشود چرا که در آنمرز وبوم گربه نمیباشد و

جناب اقدس الهی بآنسنگ قوت گربه داده وهرجا آنسنگ باشد گربه ازآنجا بگریزد.

ایضاً دریست دردریا که آنرا **شاه گوهران** خوانند وغواصان آنرا مبارك دانند چون غواص آنرا باخود بتك دریا برد گوهران را بسان مقناطیس بخود در کشد.

در عجایب الدنیا مرقوم است

که **خسرو پرویز** دردست خاتمی داشت زیبا که بسان غواص دریا گوهر ازدریا کشیدی ومانند ماهی برروی آب دویدی.

آورده اند که چون **فضل برمکی** برای دیدن سلطانی ازراه رسیده وارد محفل پادشاه شد قدری زهر باخود داشت چون قدم درساحت بارگاه گذاشت پادشاه بمجرد دیدن بسرهنگ حکم کرد که او را ازمجلس باهانت وخاری تمام براند وزیران وندیمان انگشت حیرت برلب نهاده خاموش گشتند ودرحین حرمت ورزی بعرض رسانیدند که باعث بیحرمتی وزیری چنین فاضل چه بود ملك فرمود که باخود زهر همراه داشت گفتند که باین جریمه مصدر اینهمه عقوبت نمی تواند شد پادشاه کسان بطلب **فضل** فرستاد آن فاضل اجل بروضع پیش بحضوررسید وپادشاه او را درپهلوی خود جاداده ومهره ازبازو گشاده برروی تخت نهاد آنمهره ها خودبخود بهم می چسبیدند.

فضل را گفت که زهر چرا باخود آورده ای جواب گفت ازبهر آنکه اگر درتعظیم تفاوت ببینم اورا برمکم. پادشاه ازآنروز فضل را به **برمکی** خطاب مینمود چنانچه تاحال **برمکیان** مشهورند سلطان فضل را گفت مثل این مهره جای دیگر دیده ای برمك آداب مراتب مؤدا ساخت که

قبل‌ازاین چندین‌سال نزد پادشاهی رفته بودم.

روزی ملك برلب دریا نشسته‌بود ویاقوت زرد دردست داشت آن مهره دردریا افتادمراتأسف حاصل‌شدپادشاه بطرف من‌نگریسته فرمود که‌ای‌فضل ترا چه شد که بیکبار ازدست رفتی گفتم بسبب افتادن این گوهر نایاب درآب ملك باشارت ابروغلامی‌را خواند که فلان‌صندوق را بیاور فی‌الحال‌غلام صندوق‌راآورد ملك قفل‌را بازنموده‌ماهی‌سیمین اندام ازصندوق برآورده دردریا انداخت‌آنماهی دردریا رفته یاقوت‌را بدهان گرفته‌بدرآورد بازآنرادرصندوق‌نهاده‌سر بربست‌ازمشاهدهٔ اینحال متعجب‌شدم پادشاه که برمهره‌های‌خود نازان‌بود ازآن فراموش‌نموده بیاد ماهی‌بسان ماهی بی‌آب بیتابی‌مینمود.



درعجایب‌الدنیا مرقوم‌است

که‌درحوالی‌ترمدسنگیست ودرآن‌خاصیت غریبیست‌هر که‌آنرا باخود دارد رو بسوی آب گذارد یعنی محتلم شود خواه جوان بدست

گیرد خواه پیرا گرزن آنرا پیش خود نگاهدارد آبش بی اختیار رود .

ایضاً آمده که در ملك **مصر** سنگیست که چون آنرا در سر که اندازند بدرجهد ودر آن قرار نگیرد و نوع دیگر از احجار است که درسر که بیقرار میشود .

ایضاً در **مصر** خوش رنگ سنگیست که هر که دردستش نگاهدارد استفراغ براوغالب شود تا آنسنگ ازدست نگذاردقی روبکمی نیاورد.

ایضاً در آنجا حجریست که چون در آتش افکنند اثر گرمی از آن برخیزد اگر درتنورنهند همهٔ نانها فروریزد .

و بعضی در نواحی کوه **سبلان** از کان یاقوت نشان میدهند و نشان آن کوهیست در آنجا که کسی را بر آن دست نمیباشد هر گاه از آن کوه سیلاب آید آب یاقوت ریزه فراوان آورد وخلق بررهگذر سیل ایستاده و یاقوت ریزه‌ها را بدست آورده بفروشند وبدون سیلاب گوهر پرتاب دوچار نشود .

ایضاً درحبش چاهیست **ومقله** نام مردم عوام از آنمقام خاك برده بشویند وزمرد از آن بجویند .

ایضاً درحدود **مصر** موضعیست که **افلیس** میخوانند ودر آنموضع غار همواریست پردخان وبوی عفونت بمشام روندگان میرسد و گویند آنجا کان **زبرجد** است وبدست آوردن آن بسیار متعذر.

ایضاً گویند دراقصای **هند** دره ایست سراسر زمین پرازمغاکست وهرمغاکی جای هزاران افعی ازبیم ماران احدی قدم درآنمکان نگذارد ریزه‌هائی در آنجاافتاده چون **اسکندر** بمشرق شتافت ازآنمقام مطلع شده در تدبیر حصول آن کمربست وساعتی سر بزانوی تفکر نشسته در آنجا جانوران پرنده بسیار دید گوشت پاره‌های چاق ولاغررا درآن

پراکنده گردانید ومردم را ازآنجا دور ساخت خود بتماشا بگوشه‌ای آرام گرفت.

چون مرغان گوشت‌پاره‌هارادیدند بی‌اختیار بسوی‌طعمه‌دویدند بمنقار وچنگال گوشت پاره‌هارابرداشته بسر کوه بردند چون گوشتها لزج‌بود سنگ پاره بسیار بآنها چسبیده مرغان بقاعده مقرره گوشت پاره‌هارا افشانده میخوردند**الماس** ریزه بسیار ازآنها افتاده‌پادشاه‌آنها را دردامن ریخته روانه‌شد .

ایضاًنهاوند که شهریست درحوالی**همدان** درجبال آن‌سنگیست گران که‌ازدزدبرده وغایب وبیمارخبردهد چون کسی یکشب نزدآن سنگ‌بیدارنشیندخواب براوهجوم‌آورد ودرعالم‌رؤیا حال‌مطلوب براو ظاهرشود.

ایضاًطلیطلانام شهریست ازبلاد **اندلس** وکوه بلند طولانی در آنجا واقعست و برآن کوه سنگیست ودرآن حجر مضمر است طرفه نیرنگی هرگاه سکنۀآنجامحتاج باران شوند جمع‌شده‌آمده سنگ‌را بغلطانند بمجرد اینحال ابرهاپیداشود وباران بسیار ببارد چون‌زراعت آنجا سیراب‌شود سنگ‌را برپاسازند بازابرپراکنده شده هواصاف‌شود.

ایضاً دربلاد**مصر** سنگی است صاف و خوش رنگ مسافران از مشاهدۀآنحال بی‌اختیار بخنده درآیند وطرفه‌آنکه در مقیمان‌آنشهر اثرننماید .

ایضاً درکوهستان‌مضافات **فرغانه** پارچه سنگیست صاف چون آینه ده‌ذرع ودوذرع‌ارتفاع‌آنست وعکس‌هرچیز که درعالمست نمایان درآنست ازاین سبب بسنگ‌آینه مشهور شده مردم‌بتماشایش میروند.

ایضاًدردانشنامه‌جهان مرقومست که کوهیست‌درزمین **بدخشان**

همیشه آب از آنکوه بیرون می آید ومیپاشد برزمین ومردم آنولایت آنرا انگیز میخوانند و محرك قوت شهوت شمارند وشهوت را بی‌اختیار در حرکت آورد.

ایضاً حجر البقر نام سنگیست خوشنما که از زهرهٔ گاو پیدا می‌شود و اگر مصروع آنرا با خود دارد دیگر صرع درکاخ دماغش پا نگذارد.

ایضاً حجر الحمار در حوصله خرمیباشد با خودداشتن آن مانع احتلام واسهال می‌شود.

ایضاً حجریست بسنگ **خطاف** مشهور که آشیان پرستو از آن میباشد رنگ سرخ وسفید ومردم سفیدش را بجهة صرع بکار برند و سرخش ترسندگی خواب را برباید.

ایضاً حجریست در قابضه مرغ خانگی وخروس جادارد ورنگش بکبودی مایل باشد حملش دفع سرفه وترسیدن خواب نماید وحاملش راروشنی چشم وقوت باه افزاید.

ایضاً ارمتون سنگیست سفید خالدار ودرحدود **روم** میباشد بسیار درشکل مخمس افتاده وعالمی دردیدنش چشم امید گشاده چون اورا بشکنند هر پاره‌اش مخمس باشد و بدون این شکل بصورت دیگر معلوم نشود.

ایضاً در **عجایب المخلوقات** نوشته کوهیست سنگ سفید سفیدی در نظر ارباب دیده چون نظر آدمی بر آن افتد در حال خندان گردد تاهنگامی در نظر باشد از خنده باز نایستد نحاس دیوان بفرمودهٔ حضرت **سلیمان** ستونی ساخته اند از همان سنگ در آنجا بکار برده اند هزاران هزار نیرنگ دارد وبر گرد آن قلعهٔ بلندی برافراشته‌اند تادیدهٔ آدمیان بر آن نیفتد

وازبسیاری خنده هلاك نشود .

بعضی ازارباب تواریخ بر آنند که در آن‌مدینه‌ازسنگ کوهیست وبنای آن قلعه ازسنگ‌آن کوهست وجنیان را از دیدن‌آن لذت عظیم دست میدهد وروزتاشب بر گردا گرد آن‌سنگ بسر میبرند .

ایضاً حجر باه سنگیست سیاه درحدود **مصر** فراوان و حاملش ازافراط باه درفغان اگر کسی که لکنت زبان دارد در زیرزبان نگاه دارد لکنت زبان اوروبکمی آرد چون‌آنرا بشکنند در میان‌آن **کژدم** پدیدآید چنانچه‌آنرا درسر که اندازند و براورام حاره مالند در حال قوت باه را نافع باشد .

ایضاً سنگیست‌بنام **حجر خمار** وزنان‌بدکاره آنراطلبکار میباشند که حملش دفع حمل می‌نماید و در راه ندادن نقطهٔ مشیمه باور آید چون سر که بر آن پاشیده‌بر‌ورم گذارند تخفیف دهد ومسحوقش‌خمار را بطلا زایل کند .

ایضاً سنگیست مشهور **بحجر العقاب** عالم‌درجستجوی‌آن‌بیتاب است گویند **عقاب** آنرا میشناسد و همیشه در آشیانش موجود میباشد چون‌هنگام‌زادن‌برماده دردزه‌شدت‌نماید نر آنرا در آنحالت زیاده‌نموده بآسانی بیضه نهد واز دردزه برهد .

اگر آنرا برزن عسرالولاده بیاویزند درحال وضع حملش‌شود وازالم زه وارهد واگرمرد درزیر زبان گرفته سخن سراید در مباحثه برمدعی غالب‌آید .

ایضاً حجریست مشهور **بیهودیه** و درجثهٔ خوردتر میباشد وبر سواحل **دریای هند** بدست‌آیدوشبانروزشنبه‌حرکت‌نماید وروزیکشنبه ازآن‌حرکت بازماند ازاینجهت‌آنرایهودی خوانندا گرچندعدد ازآن

درظرفی بگذارند و بعد از چهل روز بشمار آرند عددش زیادشود.

ایضاً حجر دیگر یست **طیار** نام درعوام بنام سنگ مراد میخوانند چون آفتاب فوق‌الارض باشد طیران نماید ودرتحت‌الارض درزمین نشیند رنگش سبز وسیاه وحاملش مطیع شیطان باشد وهرچه خواهد باو آموزند وبهرجا گویند دردم رسانند.

ایضاً سنگیست سفید نقره آشا ودرخاصیت حیرت‌افزا اگر بقدر حبه‌ای از آن سنگ دربرابر بردرم نقره بتفاوت پنج ذرع گذارند آنرا دردم بسوی خود کشد وازسنگ مقناطیس جاذبتر باشد.

دراکبرنامه آورده

چون **میرزامظفرحسین** درسنهٔ چهلم جلوس اعلی بسجود آستان معلی ناصیهٔ بختمندی برافراخت پیشکش مرغوب بنظرهمایون درآورد ودرمیان آن **مهره شگفت افزا** بود چون کسی آنرا بجای گزیدگی مالیدی بجنبش درآمده زهر آنرا مکیدی سرمایهٔ تندرستی شدی و نظارگیان را شگفت آمدی.

ایضاً درهمانجامسطوراست که‌امیری سنگ‌پاره‌ای بنظرهمایون درآورد که لخت آب دردرونش نمایان وبینندگان‌راحیرت افزود.

ایضاً برخی ازایرانیان درمحفل **همایون اکبری** ذکر نمودند که در**عراق** سنگ ازشکم **وزغ** بیرون آمد وباعث حیرت‌نظارگیان‌شد

صاحب تحفة‌الغرائب آورده

درنواحی **کرمان** کوهیست نمایان مشهور **بجبل الثور** وبغرایب وعجایب مذکور گویندهرسنگ که‌ازآن برگیرندوبشکنند درهرپارچه

از آن صورت آدمی ملاحظه نمایند خواه در قیام وخواه درقعود اگر آنسنگ را سائیده در آب ریزند هرچه ازآن درآب فرونشیند صورت آدمی ازآن نمایان شود .

ایضاً در **اردبیل** سنگیست مانند آهن ودروزن ومقدار قریب دو صدمن باشد هرگاه اهل شهررا بباران حاجت باشد آن‌سنگرابرداشته بشهر آورند وبجای معین گذارند مادام سنگ در شهرباشد ابر برآمده باران‌شود‌چون‌احتیاج برطرف‌شودسنگ‌رابرداشته بمکان اصلی گذارند باران منقطع شود.

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

حجریست مشهور **بجالب النوم** ودرمرز **روم** میباشد لون سرخ دارد وتماشایش‌درمزرعهٔ دلها تخم تعجب میپاشد واگر روز درآن‌بینند دخان‌و بخار درآن‌مشاهده شودودرشب روشن وتابان بنظردرآیدچنانچه هرچه نزدیك آن‌باشد ازروشنی دیده‌شوداگراین‌حجررا بر کسی‌بندند خواب براومستولی‌شود

ایضاً سنگیست آسمانگون وازچندین‌غرایب مشحوناگر کسی آنراحل نمود– سوده سفید باشد همیشه باخود دارد فرحناك باشدوغم پیرامون خاطرش نشود و اگر سوده سیاه باشد کسی آنرا نزد خود نگاه دارد هیچکار او تمام نشود و مکحول اصفرش برای تمام شغلها صالح‌باشد واگرسرخرنگ‌برآید حامل‌آن‌خیربسیاربیندودارندهٔ‌سوده سبزهرتخم‌بکارد زود بروید ونیکی وخوبی‌آرد

همچنین استبقول‌حکیم **ارسطو** منقولست‌اگرسودهٔ‌این‌سنگ

اصفر برآید وآنرا کسی باخود دارد هرچه گوید واقع شود وتخلف درآن‌نرود واگر احمر برآید وآنرا حامل شود بهرکار که‌شروع‌نماید بانجام برساند ودارندهٔ غبرا هرچه گوید مردم برضا بشنوند واگر از کسی مدد طلبد باجابت مقرون شود و هر که سائیدهٔ آسمان گونی را باخود دارد همیشه خوشدل‌باشد.

اگر محل‌آن اخضر برآید ودربستان آویزد تمام اشجار آنجا مثمر گردد وازاندازه‌آن‌بیشتر ببالد اگر اسود درآید هر که قدری از آن‌درآب انداخته بیاشامد اززهر ایمن‌باشد ودرآن اثر نباشد.

ایضاً حجریست اصفر ودرخاصیتها مشهور **ارسطو** حکیم گوید اگرسودهٔ آن سیاه برآید دارندهٔ آن از راه شوق باطن نام هر که را بر گیرد ازآن‌جدا نشود وهمیشه درملازمت اوباشد مادام که آن سنگ درنزدش باشد.

ایضاً منقولست از**ارسطوی**حکیم اگرحکاکهٔاوابیض برآید و آنرا باسم کسی سایدوهر که‌را مشتاق باشد بدست‌خود درچشم‌او کشد مکحول مکتحل‌را ازجان دوست دارد

واگرسیاه باشد وبااوا کتحال نمایند پیش مردم گرامی بود و اگر زن آنرا درچشم کشد درچشم شوهر عزیز مکرم‌باشد وهرچه از شوهر طلب‌نماید درحال باو بدهد واگر حاملش‌را هر که ببیند بروی ثنا گوید واگر احمر بود هرجارود روزیش فراخ باشد

جالینوس گویدحجرممرغ الناقهجائی که‌ناقه‌مراغه‌نمایدسنگی آنجا افتاده باشداگرآن‌سنگ‌را برداشته برعاشق بندند درحال‌تسکین یابد وازشورش وبیتابی بازآید واگر آنرابرخوانی نهد هر که ازآن طعام خورد هیچ طعم نیابد

در شاه‌جهان‌نامه آمده

که **قائم بیك** داروغه نقاره خانه چندسنگ ریزه که بغایت مصفا بود از نظر معلی گذرانید و بعرض رسانید که نیم‌فرسخ آنطرف **غوربند** نزدیك **قبچان** کوهیست ودر آن کوه آبشار بلندی که‌دوذرع بلندی‌دارد واز ریزش آن‌آب کوهها بهم میرسد وازقطره‌های آن سنگ‌ریزه‌حاصل میشود مثل خال زنان ومردم آنرا آورده بکار برند و آنمکان را حقیر بچشم خود دیده‌ام.

ایضاً بلور سنگیست مشهور نوعیست آنرا آبی میگویند چون درروی آب افکنند برروی‌آب آمده غرق‌نشود وازآن تاآب‌فرق‌نشود هرگاه درآفتاب گذارند عرق کند این نوع کمیایست ازجبال **کشمیر** برمیخیزد.

در تاریخ روضه‌الطاهرین منقولست

که چون‌جهان پهلوان **گرشاسب** بموجب فرمودهٔ **ضحاك** سفاك بدیار **قرطبه** رسید درآنجا کوهی بلندورفیع‌دید وبرای‌تفرج بر آن کوه برآمده بهرطرف نظاره‌میکردسنگهای عقیق آسا درآن کوه فلك فرسا بسیار دید هرسنگ آن بصورت پلنگ مینمود هر که از آن تمثالها با خود میداشت ازآسیب شیر وپلنگ وباقی سباع ضاره درامان میبود

چون ازآنجا جهان پهلوان‌نزدیك بحوالی **چین** رسید چشمهٔ آبی دید درغایت‌سفیدی وبر گرد آنچشمه سنگریزه‌های سفید بسیارافتاده بود هرگاه کسی از آن سنگها دوتا رابرهم میسود دردم باد وباران و صاعقه میشد

واگر کسی آن‌سنگریزه‌هارا حمل موضعی‌مینمود این اثر از آن زایل‌میشدو بر گوشهٔ‌دیگر شخصی‌سنگریزه‌ای‌افتاده‌دید آنرا بعادت‌سنگ اول برهم‌سود سودن آنها مانع نزول باران وبادشد.

درصیدیه مسطوراست

که سنگی برمثال دانهٔ**خرمای هندی**درنهایت دلپسندی وخوش شکل وبطوردیگرهم میباشدو **عقاب**نر آنراخوب میشناسد چون‌خواهد بماده جماع نماید ماده از بیم دشوار زادن ازنر نفرت گزیند ورام او نشود عقاب نر بپرواز آمده معدن آن‌سنگ راپیدانموده واز آن سنگها بدهان گرفته مراجعت کرده روبروی جفت نهد بمجرد اینعمل ماده رام شده نرکام‌دل حاصل کند وحکماء**حجر الموده** گویند
هرگاه کسی آن سنگ‌را از آشیان عقاب برداشته درطلا گرفته باخود دارد قدر ومنزلتش در نزد پادشاهان و اکابران عزیز و محترم گردد وزنان سر ازاطاعت او نتابند
ایضاً حجریست در همانجا خوشرنگ هرکه‌آن راباخود دارد برحاملش خواب غلبه آورد نوع دیگر ازهمان مثال هست که‌خواب پیرامون دیدهٔ حامل‌آن نشود.

درنفایس الفنون

آورده‌اند که درزمین **هندوستان** سنگیست گرد مدورمانند گوی بسیار رنگین ودرون آن‌مجوفست واز آن‌سنگ صدای زنگ برمی‌آید وهنگام زادن **عقاب**ماده بسیارکار براوتنگ میشود نرجویای آنسنگ شودآنراپیدانموده درزیرماده‌بگذارد ازآنشدت خلاص شده‌رهائی یابد

چنانچه زن عسیرالولاده در دست گیرد فی‌الحال بسهولت وضع حملش شود اکثر مردم آنسنگ را درآشیان عقاب یافته‌اند

ازحکیم ارسطو

منقولست که **حجرطیار** حجر عجیبست ودر آن خاصیتهای غریبست .

اگر این‌حجر را کسی بردارد وهمراه خودبدارد هر گاه آفتاب‌در جانب جنوب باشد طبع آن‌حار ویابس‌ولون آن‌احمر گردد

واگر خورشید در شمال بود لون آن اخضر وخاصیت برعکس واین‌سنگ رااز آن‌طیار گویند که درهوا بخار لطیف که اززمین‌بآسمان صعود مینماید باعث تولد این‌حجر شود چون آفتاب طلوع نمایداین حجر بفوق السماء به‌پرواز آیدودرغروب درزمین‌نزول کند

ایضاً حجرمتحرك حجریست‌پرمنفعت‌هیچگاه‌ساکن‌نشودچون آدمی اورامس کنداز‌حرکت بماندو گویند حاملش‌را حافظه زیادشود تابحدیکه هیچ‌چیز فراموش‌نکند.

تصویر ششم

ازگلگونه بدایع رنگین وازرنگ غرایبچاه شگفت‌افزا سراپایش‌را از زیب وزینت آراسته

در اشارات **شیخ‌ازری** منقولست که درحوالی **دامغان** قریه‌ایست موسوم **بکهران** و در آنجا چشمه‌ایست مشهور **بیادخوانی** هر گاه زن حایض بآن چشمه بگذرد باد سخت بوزیدن درآید وخاکیار شود که دماغ رامختل سازد.

دیگر دیهیست **غورك** نام‌در راه **شیروان** ودربرابر آن کوهیست ودر زیر آن کوه چشمه‌ایست که‌آب روان داردوهر گاه نجاسات‌یارخت ملوث در آن‌چشمه‌بیندازند آب آنچشمه بجوش آمده بادوغبارتیره ظاهر واز آن غبار ابر پدید آمده باران شدید ببارد چون چشمه راپاك سازند علامات برطرف شود.

دیگردر**جبل‌الطاهر** به **مصر** چشمه‌ایست پر آب وسیر آب‌سازکام تشنگان‌اگر حایض‌یاجنب‌در آنچشمه‌نشیندديگر کسی‌از آن آب‌اثری‌نبیند مردم‌آنجا آیندوچشمه‌راپاك سازند وبزاری‌درددور آنچشمه نشسته‌بعجز درآیند درحال‌آب جاری‌شود ومردمرا سیراب سازد.

ایضاً درحدود **فارس** درنزدیك **بیت‌الثور** چشمه‌ایست پر آب و قعر آنرا کسی نمیداند وچون وقت‌زراعت نزدیك‌رسدآب آنچشمه‌خود بخود جاری شود هر گاه کشاورزان از کشت فارغ شوند در برابر آن چشمه روی‌نیاز بدر گاه بی‌نیاز برزمین آورند بازآب بقرار اول گردد

ایضاً در **نهاوند** چشمه‌ایست مانند این ودر سال یکبار بجوش می‌آید کفاف مردم آن سرزمین گردد.

ایضاً کوهیست درزمین **سند** بلند وفرازآن چشمه‌ایست ارجمند که چون کشاورزان آنولایت رابآب احتیاج افتدبهیئت اجتماعی بپای آنکوه رفته بآوازبلندآب طلبندآب ازآن چشمه بیرون آمده جاری‌شود چون کفاف زراعت بکند بآوازبلند بگویندآب کافیست ساکن‌شود.

ایضاً در آنمقام چشمه‌ایست از آن عجیب‌تر در همان کوه که هرگاه زارعین رابآب احتیاج افتد درپای آن کوه بلند آواز نمایند که کشت ما میسوزدازآنچشمه آب درجوشد وپائین آمده مزارع راشاداب نماید بعدازآن زارع که حاصل خودراسیرآب نماید پابزمین‌زده گوید کافیست آب درحال بایستد.

ایضاً درنواحی **سلامطه** دوچشمه‌است‌درجوش‌وخروش‌هرر‌شاشه که درآن افتدازقدرت الهی درحال **خرگوش وخرچنگ** شود.

ایضاً در**مرمر** چشمه‌ایست که‌تادرچشمه‌است آب‌است‌وچون‌ازچشمه دورشود سنگ گردد وعجیبتر ازآن اینکه درروز سنگ سفید شود ودر شب سنگ سیاه.

در غرائب‌الدنیا آمده است

که‌چشمه‌ایست در**طالقیه** که‌عرض‌وطول آن‌دورادور دوفرسنگ تخمین کرده‌اند واین‌چشمه منبع **ماهی** و **مرغابی‌است** و **آدم آبی** هم دارد ودرشبهای‌مهتاب ازآب بیرون آمده درسرآن چشمه ببازی مشغول شوند. واگر کسی‌قصدآنها نماید گریختهٔ خودرا درآب‌اندازند وعجب

آنکه هر گاه از آنها کسی بمیرد زنده‌ها درماتم اوفریاد نمایند واو را درخاك نمایند.

ایضاً ازعیون مشهورچشمه‌ایست درمحال **نیشابور** بزبان عوام آن‌را **سبز** گویند وهرچه خاشاك درآن‌چشمه‌اندازند صاف باشد دورش یکفرسنگ‌متجاوزاست‌واگر قریب‌صدخروارخاشاك‌درون‌چشمه‌اندازند آب متغیرنشود .

ایضاً چشمه‌ایست‌درحدود **مغرب**مشهوربه **رنج و تعب** هر که‌در آن‌آب درآید گرفتارتب شود در روایتست از جامع **عجائب‌الدنیا** که غسل کننده آنچشمه مطلقا خلاصی نیافته بمرض مرگ گرفتار شود .

ایضاً گویند در**ارمنیه** آبیست سفیدتر از شیر وهر که جامه در آن اندازد درحال سیاه شود.

در تحفة‌الغرایب آورده‌اند

که در**عدنان** چشمه‌ایست بوالعجب وآبش ازغرایب بسیاردارد اگر کسی‌آن‌آب‌رادر کوزه‌نماید بمجردی‌وارد کوزه‌شودمثال‌خون شود وچون‌از کوزه خالی‌نمایند بحال اول بازآید .

ایضاً در **بامیان** چشمه‌ایست که هر که از آن بخورد روده‌اش تاب خورده بمیردواگر کسی درآن‌آب افتد جانوران‌اورا درآب کشند بعدازساعتی استخوانهای او ازآب بالا آید و کسی برحال آن چشمه آگاهی‌نیافته .

ایضاً چشمه‌ایست درنهایت مصفائی در**موصل** وچون‌حا کم‌آنجا بررعیت ظلم وتعدی‌نماید رعایا حا کم‌را درسرچشمه مهمانی ساخته از آب‌آن چشمه درشربتش ریزند چون‌حا کم بخورد درحال قدم بوادی

عدم گذارد وعجب آنکه از آب مزبور برعایا ضرر ونقصان نرسد .

ایضا چشمه‌ایست در حدود **کهستان بدخشان** رخشان و بسیار تند وهر که درآن آب رود آب ازتندی اورا بالااندازد وشخصی باردان صد من گندم درآن‌انداخته زورآب آنرابالا اندازد .

ایضا درحدود **فاریاب** چشمه‌ایست پراز آب بصورت گرداب و علف بسیارپرتاب برسر آن چشمه‌میباشد هر گاه کسی درآن‌سرچشمه بخوابد علفها برسروقدم او می‌پیچند وهرچند دست وپا زند ازآن دام خلاص نشود .

ایضا در**خراسان** عینیست مشهور**بعین عیوب** که هر کس‌درآن آب روداز‌علتهای ظاهری‌پاك شود .

ایضا در**جرقان‌وقهستان** چشمه‌هامیباشدوازآنجمله‌چشمه‌ایست درخانهٔ معین وهر که درآن‌آب رودازمرض وعلت‌پاك شود .

در تحفة‌الغرایب مرقوم است

در **هند** چشمه‌ایست پرعجایب هر گاه عقاب‌پیرشوداطفال‌خودرا برداشته بسرآنچشمه برد،اطفال‌خودرا غسل‌دهد وخود غسل نماید در حال **عقاب** پیرجوان شود .

ایضا در **طریه** چشمه‌ایست خراب‌وبعد ازهفت سال‌آب بجوشد وتاهفت سال‌آب داردوبازآب آن تاهفت سال خشك شود .

ایضا درحوالی**شهرچین** چشمه‌ایست مشهور **بعین‌عیوب** هر که درآن‌آب رود ازعلتها پاك شود .

ایضا چشمه‌ایست پرازآب ودرآنجا روزی معین‌میباشد که هر سال مردم‌آن یکدفعه‌بکنارچشمه بیایند ودلخوشی‌نمایند واسبی درآب

اندازند در هواسحاب وباران واقعشود تامادام اسب درآب باشد باران ببارد وچون سیراب شوند اسب را ازآن آب بیرون آورند باران بایستد وهرگاه بهمین نحو ننمایند درآنمحال باران نشود.

ایضاً جبل المعظم مصر کوهیست ژرف ودرآن غاریست و در آن‌غار چشمهٔ آب خوشگواریست هر که ازآن برده در خاك ریزد در حال ازآنجا **موش** برخیزد .

ایضاً دربلاد **شام** چشمه‌ایست مشهوربنهر**سلون** هر که ازآن آب بخورد درحال خندان شود .

ایضاً در **طبریهٔ دمشق شام** دوازده چشمه نامی‌است‌برای‌مرض مخصوص است ازآب هریك بیمار بخورد ازمرض خلاص شود وهر که غسل نمایدازآن علت برهد .

دراقبال نامهٔ تیموری نویسد

که چون‌سپاه منصور صاحبقران **تیمور**بتوابع **روم** رسیدچشمهٔ آب مصفا نمایان گردید چند نفر ازلشکریان نادانسته بخوردن آب مبادرت نمودند بمجرد آشامیدن راه ممات پیمودند ووقوع این مقدمه باعث تعجب گردیده رفته رفته بعرض صاحبقران رسانیدند چند نفر بتفحص‌آن گماشتند آنهاآمده عرضه داشتند که آب‌آنچشمه از قدرت کاملهٔ پروردگار بهرجا می‌رسد آب میگردد و چون هر کس آشامد درشکمش بندشود درحال بمیرد .

ایضاً موضعی است در**بامیان** درمیان کوه‌آن چشمه‌ایست روان هر که نجاست درآن آب اندازد آن‌آب بجوش‌آمده ازعقب اوبرود تا اورانابود وهلاك سازد.

ایضاً سمیرم نام قریـه ایست مـا بین **اصفهان و شیراز**

در آنجا چشمه ایست روان چون **ملخ** در آن دیار بسیار شود مرد دانشمندی رفته از آن آب ظرفی پر کرده درعقب سر نگاه نکند و آن آب را آورده درهجوم وازدحام **ملخ** نهد بقدرت کاملهٔ پروردگار **سار** بسیار جمع شود و آن ملخها را بمنقار و چنگال از آن محال برطرف نمایند .

ایضاً عبدالله آباد موضعیست درحوالی **قزوین** ودر آنجا چشمه ایست پر از آب گرم وبشدت گرمست که هر گاه تخم مرغ در آنجا گذارند درحال پخته شود وهرمریض در آن آب درآید ازعلت خلاص شود .

ایضاً درشهر **دامغان** چشمه‌ایست که هر گاه خرقه بخون حیض آلوده در آنجا اندازند درحال باد وغبار وطوفان شود وزارعین در وقت خرمن خود را پاك میسازند و رفته خرقه بخون آلوده در آنچشمه اندازند چون بادشود کشاورزان حاصل خودراپاك سازند .

ایضاً در **طماج ترکستان** دوچشمه‌است یکی شیرین ویکی نمکین چون آب ازچشمه هاجاری شودآمده دریك حوض شوند وباز ازحوض بیرون شده دوجوی شودیکی شیرین ودوم نمکین چون کسی از حوض آب خورد لب تشنگان از آن شیرین میگردد .

ایضاً در **ارزنة الروم** چشمهٔ مشهور به **معین الفرات** استهر که در بهار در آن چشمه غسل نماید در آنسال بیمار نشود .

ایضاً چشمه‌ایست درهمانجا که تمام سال از آن آب میجوشد که دایم از آن آواز در گوش میرسد، کسی را در آنجا نمیگذارند تردد نماید چون مالی در آنجا رود فی الحال بمیرد.

ایضاً در **ملاطیهٔ روم** چشمه‌ایست که چون آب آن قدری راه برود سنگ شود .

ایضاً در **انطاکیه** چشمه‌ایست که هر گاه آب چشمه خشك شود

آتش درآنشهر افتد .

ایضاً درحدود**خوی**چشمه‌ایست‌ازمضافات **شیروان** اگر آب آن را بعسل آمیخته بخورند همان ساعت از رنج و بیماری مزمنه خلاص شوند .

ایضاً در زمین **قاطون** چشمه ایست مثل فواره میجوشد چون قطرات آن برزمین رسد فی‌الحال آتش شود .

ایضاً درحوالی **مصر** کوهیست موسوم **بظاهر نیل** آبی از آن کوه بیرون‌می‌آید شیرین وجمع میشود درحوض چنانچه‌حایض و جنب در آنجا بیایند آب جابجا بایستد تاحایض ازآنجا دورنشود آب مذکور جاری نشود .

آنطرف **در بند** مابین‌دوشهر چشمه‌ایست خوش‌منظر که‌آنراعوام **عین‌الصواب** گویند ودایم جاری‌میباشد درشب‌آدینه مردم بآنجا رفته بعبادت اشتغال نمایند و دربعضی ازشبها روشنی در آنچشمه بهم میرسد چون خورشید تابان .

ایضاًدر**نزهة‌القلوب**مرقومست‌در**طریه** چشمه‌ایست‌روان‌وبسیار گرم تاآب سرد داخلش ننمایند نتوانند درآن دست‌بگذارند وعمارتی ازقدیم بالای آنچشمه ساخته‌اند .

ارباب اخبار گویند از اساس حضرت **سلیمان** علیه‌السلام است و در آنمحل صورتی از سنگ تراشیده‌اند و هر گاه آب از چشمه جاری میشود ازسینهٔ همان‌صورت‌آب جاری شده دوازده قسمت میشود و هر قسمت ازبرای مرضی خوبست صاحب مرض را آورده درآن‌آب غسل دهند ازمرض خلاص شود .

ایضاًدر **ریگستان‌مغرب** شهریست معروف **بشهر زنان** و درآنجا

چشمه‌ایست‌غریب بل مصدر چندین غرایب که چون زنان آنشهر در آن نشینند آثار حمل دربطن خودببینند وبعداز مدت معهود دختری از آن بعمل‌می‌آید وا گرپسر بزاید بسرحد کمال نرسیده بمیرد وا گر کسی بآنمحال برودازتقاضای آلت رجولیت ایمن شود .

درعجایب البلدان مسطوراست

در موضعی ازتوابع **مازندران** چشمه‌ایست ودرآن کرمهامیباشد هرگاه کسی بجهت آوردن آب برودو کرمهارا لگد نماید آب سبویش کنده گردد وا گر کسی آن کرمهارا لگد کرده باشد وازعقب کسی که آب میبرد روان شودآب سبوی آن‌شخص نیز کنده شود .

در تحفة الغرایب نوشته

درنواحی **جرجان** چشمه‌ایست عجایب گاهگاه بیموجب آب آن بسته گردد وساکنان آنجا دلخسته شوند وزن ومرد آن دیارجمع شوند وبرلب آنچشمه رفته بسازوخرمی گذرانند بازآب آنچشمه جاری شودو تشنگان آن‌دیار سیراب شوند .

صاحب صورالاقالیم مرقوم نموده است

درحوالی **اردشیر** چشمه‌ایست‌صاف‌ومردم آنجا اگر حاجت بمسهل دارند بمجرد خوردن‌آب شکمشان جاری شود وا گر کسی بدرداسهال گرفتارباشد ازآن‌آب بخورد درشکمش قبض شود وا گر مریضی‌ازآن آب بخورد ازآن مرض خلاص شود .

ایضاً درده‌فرسخی **شیراز** چشمه‌ایست موسوم‌به **ابخاست** وخاصیت

آن آب در فصل بهار مثل جلاب باشد خاص و عام آن مرز و بوم در بهار جمع شده از آن آب سه روز بخورند بمجرد آشامیدن دفع فضلات میشود و طبیعت آشامندگان از اخلاط پاك میشود وطرفه اینکه اگر آب را بخورند از بالا کار مینماید والا استعمال نمایند ازمخرج استعمال کار نماید والا نفخی درشکم پیدا میشود که بیم مرگ باشد

ایضاً درسرحد **غور** چشمه ایست که آنرا چشمهٔ **بانگ نماز** مینامند و آن مکانرا بسیار متبرك دانند آب آن چشمه همیشه برجاست چون کسی برسر آن چشمه آمده اذان گوید آبش درحرکت آمده قدری راه برود و باز بایستد

ایضاً در**غور** چشمه ایست وروز معین دارد مردم آنمرز و بوم تمام جمعشده هنگام شب برسر آنچشمه روند وهریك نشانی بر تیر خود بسته در آنمکان اندازد خود بمقام ومکانی که دارند مراجعت نمایند چون صبح شود آنها بهمان مکان آمده تیر خود را بردارند اگر مقصودش حاصل شود برسر تیر رأس مرغ یاجانوری باشد البته مقصود آنشخص برآید والا درعقدهٔ تعویق بماند تیرش خالی افتاده باشد

ایضاً در **آبخسرو** از مضافات **شهرورد** ودرصحن سرای آنجا چشمه ایست چون دریای خورد عمیق و کسی بسعی جدوجهد بقعرش نرسیده دوجوی بزرگ مساوی چهار آسیا گرداب از آن جاری میشود چون آنرا بندنمایند آبش کم نشود چون آنرا مفتوح نمایند آبش زیاد نشود

ایضاً درموضعی ازمضافات **شیروان** دره ایست کلان وچشمه ایست آب روان درنهایت حرارت و گرمی که بخارش چون شعلهٔ آتش سوزندهٔ اشیاء است وبقدر یك تیر پرتاب راه جریان یافته درمنافذ احجار غایب شود و بعدظاهر میشود آب سرد درنهایت خوشگواری وخنکی که خورندهٔ

آنرا لرزه دراندام افتد

درهفت اقلیم

مرویست که **درتفلیس** چشمه ایست که آبش در نهایت گرمی وآن آب غریب خاصیت دارد اگر کسی ده بیضه در آن آب اندازد که پخته شود اولا پخته گردد ویك بیضه غایب گردد

ایضاً درتاشکند چشمه ایست خراب که پیوسته چون دیدهٔ ظالم بی آب میباشد چنانچه اندك آب درآن ظاهر شود درهوا رود

ایضاً ساختهٔ کیانی در جزو سرائی ساخته طولانی در میان آن چشمه ایست حوض آسا که بدریا لاف برابری میزند غواصان بقعرش نتوانند رسید وملاحان ازژرفای آن آگاه نتوانند شد .

ایضاً درمحال نیشابور چشمه ایست که آنرا **چشمهٔ سبز** مینامند پر نیرنگ آبش درنهایت گوارائی وبرسر آن عمارت ساخته اند درغایت دلنشینی گویند ساختهٔ **امیرچوپان** است و چون کسی بر سر عمارت رود آن چشمه درچشمش ننماید ودرشب جمعه آوازهایل از آنجا شنیده شود درآن شب زهاد وعباد برلب آنچشمه آیند وآنشب بیدار باشند .

گویند **شیر و گاو و اسب** درآن آب باشند و در دیدهٔ نظار گیان در آیند باندازهٔ غریبه

ایضاً درحوالی **بسطام** چهارچشمه میباشد که آب از آنها اندك اندك ریزد دائماً ازجوش برودت دل بینندگان را تسلی می بخشد ازقاذورات چیزی درآن ریزند چنان بادسخت وپرشدت درآنجا بوزد که اشجار بزرگ را ازبن بر کند تا آنچشمه را پاك ننمایند باد کم نشود چنانچه این مقدمه مکرر درنظر سکنهٔ آنجا بتجربه آمده

مصنف عجایب المخلوقات

در تحفة‌الغرایب نقل آورده‌اند که‌درقرب **چاچ** چشمه‌ایست‌در بالای بلندی‌اگر درآسمان سحاب وباران باشد درآنچشمه‌نیز آب‌جاری‌شود والا درآسمان ابر نباشد در آنچشمه آب نباشد وبدون غمام وباران‌آب درآنچشمه‌نباشد

درجامع عجائب المخلوقات

روایتست که **شیخ عمر تسلیمی** آورده در **درواق** کوهساریست بلندودرآن کوه‌چشمه‌هامیباشدارجمند که‌آب‌جمله گرم‌وازآنجا دخان برآید وشعله های آتش در نظرها جلوه‌نماید احمر واصفر وابیض و اخضروآن‌جا دوحوض ساخته‌اند یکی از برای رجال‌ویکی برای نساء مردم بجهت رفع مرض قصد آن‌حوضها کنند هر که بمروردرآب آید منتفع شود هر که بیکمرتبه درآب رود تن‌اوسوخته گردد

ایضاً درجزیره **صقلبیه** متصل **بحرمغرب** کوهیست سر کش و درآن کوه آتش عیان میباشد وچشمه ایست درآن کوه که شعله‌های آتش ازآن بدرجهد ودر نظر سیاران شعله‌های آن‌دربالیدن جلوه گر میباشد و هرچند کسی کوشش بجا آرد اگر کسی آتش ازآنجا نقل کند دردم‌خاکستر شود

ایضاً درقرب زمین **ارض‌روم** چشمه ایست هر که درفصل بهاردر آب آن‌غسل کند از بیماریها تمام سال درامان باشد

ایضاً در**فراورخراسان** موضعیست ودرآنجا چشمهٔ آبیست روان هر که درآن چشمه غسل‌نماید تب‌رابع‌را زایل نماید واگر صاحب‌این

مرض درآن آب نشینداز آن‌مرض خلاص شود اینحرف برزبان‌ساکنان خراسان مذکور است

ایضاً در مابین **اقشهر وانطاکیه** چشمه ایست موسوم **بعین‌النار** هر که‌قضیب درآن آب نهدهماندم‌بسوزددرزمان‌سابق‌**سلطان علاءالدین کیخسرو** وازآنراه میگذشت حدیث آنچشمه‌راباورسانیدندتعجب کرده بر سر آنچشمه ایستادوفرمود تاقضیبی در آنچشمه فروبردند چون در آوردند سوخته وخاکستر شده‌بود

صاحب عجایب المخلوقات

از تحفة الغرایب نقل‌آورده که متصل **جرجان** کوهیست و در آنکوه برسرقله که بازمین مساوی‌است‌چشمهٔ‌آبیست‌آب ازآن‌درآمده درغدیر که متصل‌آنست جمع‌میشودوآن غدیر درطول وعرض مساوی یك‌تیرپرتاب راه میباشد ودرمیان‌آن‌حوضیست ودرخت درآن‌است که هرسال چهار ماه شجرآن ازنظرها غایب میشود و هیچکس براحوال آن مطلع نمیشود بعدازمدت موعود بازپدید میشود ودربعضی اوقات دوسال ناپدید میشود ودرسالی که باران بسیارباشد زودظاهر میشود و حکام‌آنولایت دربعضی اوقات‌آن درخت‌را بریسمانهای محکم بسته‌اند چون وقت‌آن آمد ریسمانها راگسسته دیده حیران قدرتهای بیچون گشتند یکسال‌درغایب‌شدن‌آندرخت خبر بسلطان‌وقت‌رسانیدندوسلطان بغواصی‌امرفرمود که بقعرآنچشمه‌رفته ازآن درخت اثری‌معلوم‌نماید وبعدازمدتی‌آن غواص از چشمه بیرون‌آمده تقریر نمود که هزارذرع درقعرآب فرورفتم وازآن درخت اثری‌ندیدم .

نقلست آورده‌اند که چون **جهان پهلوان گرشاسب** ازتسخیر



سراندیب وسیر کوه نقشی که قدمگاه **آدم صفی** است واپرداخت وباراده سیر دریاوجزایر آن کشتی وغراب‌ها را یکجاساخت بعدازمدتی بجزیره رسید که درآنجاشیر **سران** اقامت داشتند وپادشاه آنجااز نسل **شیث پیغمبر** عليه السلام بود چشمه‌ای دید که آبش چون شراب بود هر کس جرعه ای از آن نوشید درحال لایعقل شد وچشمهٔ دیگرهم درهمانمقام ملاحظه نمود که درچهره هم ودو گام مسافت داردآب از آن بسان تیر می‌جست وباز بهمان سوراخ می‌نشست رشاشه که از آن برزمین افتاده درحال سنگ شد عجب آنکه درزمستان حجرسیاه ودرتابستان حجرسفید میشد.

ایضاً درهمان نسخه مرقومست که چون **گرشاسب** از آن جزیره فارغ گشت بعزم سیردردریا باز درجهاز نشسته از آنجابجزیره **شترسران** وارد گردیده باملك آنجا جنگ واقع نشده بصلح انجامیده بزم عشرت آراسته ومحفل مسرت پیراسته شد زنان شترسران که درحسن ولطافت بی‌عدیل بودند و دلهای مردم تاراج میساختند برقاصی وسرود خوانی پرداختند وبرای چشم ودل ناظران نزل شایسته ساختند بعداز آن پادشاه آنفرقه **گرشاسب** را برداشته دربیشهٔ برد که گلهای رنگارنگ غیرمکرر

واشجار مثمر داشت و در آن بیشه چشمهٔ بود که از آبش مرض بجوش می‌آمد وزمین حوالی آنچشمه تمام شوره‌زار بود و آبش تلختر اززهر مار وعجب آنکه در آن‌شوره‌زار گل ورياحين بیشماربود بحدی‌مشکبو که بمجردی که‌ازدور بوئیدند عطسه بردماغ‌راه‌می‌یافت .

ایضاً در همان تاریخ مرقومست که در **بحرهند** جزیره ایست مشهور **بهندگیر** ودر آن‌طرفه آبگیری‌است آبش‌سرختر ازخون‌وماهیان آنجا تمام گلگون هرگاه‌آب‌درجوش آید ماهیان بیرون آیندهمینکه درزمین پهلو نهنددرحال‌سنگ‌شوند چون مرجان سرخ.

ایضاً درهمان نسخه مرقومست که **گرشاسب‌شاه** پس از تسخیر **قرطبه** در سرزمینی رسید که در آنجا حوض آبی دید که ساکنان آنجا هنگام‌شام برلب آنحوض میرفتند و از آنچشمه ماهیان بدام میگرفتند که ماهیان کافور ومشك‌داشت اهل آنجا ماهیانرا در آفتاب گذارند که خشك‌شوداورامیریسند واز آن جامه میسازند که اثرمشك از آن‌جامه‌ها معلوم میشد چون اورا می‌شستند مشك آگین میشد ودرهنگام‌بهار آب آن‌چشمه مانند نبات‌شیرین‌بود ودرموسم تابستان تلخ‌میشد.

ایضاًدرهمانروضهٔ بهار آئین‌مسطوراست که چون**فریدون، جهان پهلوان** رابجنگ**فغفورچین** فرستاد درطی‌راه جهان‌می‌پیمودبه‌بیابانی رسید که سراسرسبزوخرم‌بودو **آهووگوزن** درآنجاعالم عالم ودرآنجا چشمهٔ بود بغایت سفید وجانداران‌آن صحرا فوج‌فوج میآمدند وآب میخوردندابتدا آب‌از آن‌چشمه نرم‌نرم‌برون‌تراودچون‌هجوم‌وحشیان بسیارشدبیکباردرتموج آمده چون‌شیرغرش‌زدی تمام‌جانداران آب‌خوار را فروبردی‌پس‌ازساعتی استخوانها لخت‌لخت از آنچشمه بیرون‌میشد.

ایضاً هم درآن نسخه مینویسند که چون **جهان‌پهلوان** برای

تسخیر بلاد **چین** رخصت حاصل نمود چون در شهر **ساحر** رخت اقامت انداخت **نریمان** وارد ملکی شد که در آن چشمه‌ای بود معمور بطول وعرض یکمیدان و در هنگام طلوع آفتاب فریاد وفغان از آنچشمه برمیخاست وهرسنگی که درزیر آب می‌بود بروی آب آمده میایستاد و در غروب آفتاب بزیر آب رفته ناپدیدمیشد .

در نزهة القلوب آمده

که در **ملك عسکه** بولایت **شام** چشمه‌ایست **عين البقر** نامند گویند **گاو** که باریتعالی به **آدم صفی** برای زراعت داده از آن چشمه آمده و آنچشمه را بهمین جهت بدین نام خوانند آب آن عین را در مزروعاتی که از نمو بالیده باشد بربندند کشت آنجا نیکشود وازهمه زودتر درو شده حاصل نیکو دهد.

ایضاً درهمان نسخه آمده که درزمین **ارماج** ازتوابع **انطاکیه** چشمه‌ایست آب آنرا در زمینی که کژدم باشد بیاورند تمام عقربها از خانها در آمده در آن آب جمع شوند و تماشائیان بگرفتن آنها اشتغال نمایند **عقارب** آن آبهارا دوستدارند .

در عجایب الدنیا مسطور است

که چاهیست در نواحی **همدان** بی‌پایان درازمنهٔ سابق یکی از پادشاهان آنجا خواست که برقعر آنچاه آگاه شود تمام کاه آن ممالك را جمع ساخته در آنچاه ریخت هیچ اثری از آن کاه پدیدار نشد و کسی ازعمق آن آگاه نشد بعداز سالی قافله ازجانب **التای** رسید پادشاه **همدان** رنگ روی آنگروه را کاهی دید استفسار نمودند **قافله‌باشی** بعرض رسانید که

پارسال تمام آب محال ما کاه آلود بود از آنجهت رنگ روی ماها زرد شده پادشاه ازشنیدن زبان فرو بست .

ایضاً در حدود **قهستان** طرفه چاه است که از صبح تا شام ازقعر آن بآسمان دود بالا میرود.

ایضاً در کوه **اصفهان** چاهیست که ازپایانش احدی اطلاع ندارد قضارا کودکی در آنچاه افتاد مادرش نزد حاکم بداد رفت حاکم زندانی را باده من سنگ درسبد گذاشته درچاه افکندند تا هفت روز آن زندانی درآنچاه رفت بقعرچاه نرسید واز نصف راه آنسنگ را درچاه انداخت و سه روز گوش بآواز سنگ داشت مطلقاً اثری از آن ندیده بعد از ده روز از نیمهٔ راه برگشت و کسی ازقعر آنچاه اطلاع ندارد .

ایضاً چاهیست در **نوشنج** که هزاران هزار **کبوتر** در آن آشیان دارد مردم برای صید کبوتران در آنچاه روند هرچند ریسمان را مستحکم نمایند ــ از نصفهٔ راه ریسمان پاره شده طناب عمر صیاد بمقراض قدرت دو پاره شود .

ایضاً هم در آن کوه چاهیست که هرچه در آن افتد خودبخود از آنچاه بالا جهد.

دراشارات شیخ ازری دیده شده

که درملك **اندلس** چاهیست که هرسال درروز معین از آن آب میجوشد و آنچاه در آنحال بطریق **شیر** میخروشد ودوشاخه میشود ودر دوحوض بتدریج رفته منجمد میشود مانند **صمغ عربی** بنظر درمیآید و الوان حیرت بردل بینندگان میگشاید صمغ حوض اول خاصیت زهر بهم میرساند وآشامنده را برغراب **مرگ** مینشاند وصمغ حوض دویم تریاقیست درازالهٔ سمیت مشهور .

در تحفة العشاق منقو است

که در کوه **عراق** چاهیست مردم بر گردش بادف وچنگها جمع شده وترانهای رنگارنگ بر کشند وسازها کوك نمایند و گوش بآواز دهند هر پرده که بنوازند همان چغانه را از آنچاه بشنوند که دل حاضران بی آرام گردد .

ایضاً در شهر **همدان** قریب یکجریب حوضیست و ازعمق آن هیچکس را اطلاع نیست چهار هزار ذرع ریسمان ساخته سنگ بر آن بسته درحوض انداختند بعمق آن نرسید .

ایضاً در جزیرهٔ **قیصو** چاهیست نمایان و درآنجا ماهی بسیار میباشد هرماهی ازآنجا برآرند درحال سنگ شود.

ایضاً چاهیست عمیق درشتا**بگاه** آبش تشنگان را آواره میسازد چون مردم آنمرزوبوم محتاج بآب شوند باتفاق بسرچاه رفته استدعای آب نمایند درحال آب ازآنچاه بجوشد که خواهشمندان سیراب شوند بازبحال اصلی گراید.

در تاریخ هفت اقلیم احمد رازی چنین ترقیم نموده

درشهر**شبانکاره** چاهیست که هر کس را سگ دیوانه بگزد وازآن آب بخورد درحال به شود.

ایضاً درولایت **بسطام** چاهیست که آبش را ازافراط تلخی نتوانند خورد هر کس بخورد بوی دهان وبواسیررا برطرف نماید.

ایضاً درولایت **تاشکند** چاهیست هر که آب آنرا بخورد هر خلط که دربطنش باشد برطرف شود واگر آن آب را بجائی برند خون شود و

اگر بمسافتی بعید برند درحال سنگ شود واگر پارچه بخون حیض آلوده درآنجا اندازند صاعقه‌ها پدیدشود که دیوارهارا خراب نماید.

ایضا درزمین **طرابلس** چاه آب واقعست هر که آن آب بیاشامد در حال احمق شود .

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

که **بئر برهوت** درقرب وادی بیشه **حضرموت** واقعست مردی از متوطنان حضرموت نقل کرده که روزی در وادی برهوت میرفتم وقت طلوع آفتاب زنی آبستن بهمراهیم میرفت از آنچاه آوازهای **عجیب** می‌شنیدم تا حدی که سرم از فرط غوغا بدرد آمد آنزن از دهشت آن آوازهای مهیب بارخود بنهاد .

ایضا همدر آنجا مسطوراست که **بئر توفیر** دراراضی مغرب چاهیست از آنچاه همیشه بادهای تند برمیخیزد تا بغایتی که اگر چوب بزرگ درآنچاه اندازند بعداززمانی باد ازچاه بالا اندازد.

ایضا درجزیرهٔ **هند منصور** چاهیست که **کافور منصوری** از آن چاه بیرون آورند ودرآنچاه صنفی ازماهی میباشد که اگریکی از آنجا بیرون شود درحال سنگ شود .

ایضا برسر کوه **دماوند** چاه عمیقی است که بروز از آن دود و بشب آتش مشتعل میشود وهرچه درآن اندازند بعداززمانی بیرون افتد.

ایضا بئر الکلب چاهیست ازقرایای **حلب** هر کس را **کلب** دیوانه بگزد وآب آنچاه بخورد درحال صحت یابد وشرط آنست که **سگ** گزیده ازچهل روز نگذرد **نقلست** که سه نفر آدم را **کلب** گزیده بود بدانجا بردند دونفر که تاچهل روز نرسیده بودند از آب آن حوض خوردند چاق شدند

ویکنفر که پنجاه روز شده بود از آن آب خورد جام حیاتش لبریز شده مرد

ایضاً چاهیست درموضعی از مواضع **ارض فارس** میان دو کوه نمایان ومعروفست به **بئر هندیان** از آنچاه دخان عظیم برمیآید هیچکس ازبیم شورش پیرامون آن نشده قدم نمیگشاید اگر **مرغ** برسر آنچاه رود ازجوش حدت وحرارت سوخته خاکستر شود .

درروضة الطاهرین نیز مرقومست

که درعهد **فریدون فرخ** چون **نریمان** را بتسخیر ملك **چین** فرستاد بعدازطی مراحل درشهری رسید در آن چاهی سهمگین بود آبش درنهایت خوشگواری شیرین ولی در آنچاه چیزی نمیماند اگر سنگ یکمن تا صدمن در آن میانداختند آب درجوش آمده آنسنگ را بالا میانداخت واگر دو نفر باهم مدعی بودند بسر چاه میرفتند ومردم دردور چاه صف می بستند هر کدام بیگناه بود آب بالا میانداخت وهر کدام که گناه داشت در آن آب کشتی عمرش طوفانی میشد .

تصویر هفتم

غرایب نباتات درقدکشیدن بدایع سبزه وگیاه ازآبیاری ابرخامه دراشارات شیخ اذری مسطوراست

در **بدخشان** گیاهی‌است خوشرنگ که آن‌را **فتیله سنگ** خوانند ودرویشان آنرا تبرك میدانند آن گیاه را بسان نخ تافته تاجها ازآن میسازند وقتی که آن تاج چرکین شود آنرا درآتش اندازند چرکش تمام درآتش بسوزد ورنگش ازسرنو بیفروزد یکتار ازآن‌سوخته نشود قدری ازآنرا فتیله‌سازند ودرچراغ نهند چون‌روغن‌تمام‌شود همان‌فتیله خودبخود روشنی دهد که اهل‌خانه بفراغت‌باشند .

ایضاً مرقومست درعجایب‌الدنیا که بطرفی ازاطراف‌زمینی است نمناك درعوض خاشاك ازآنجا گنجشك میروید.

ایضاً در **تبت** گلیست کوچك‌وخوشرنگ‌وخوشبوهرکس آن گل رابونماید دوچاردردسرشودهرکه آنراتناول نمایدرخش‌مانند گل‌رنگین شود وبرچوب آن گل خاریست که‌درهرجا بخلدزخمش به‌نشودوعجب آنکه برگ‌آنرا بهمان زخم‌یاجراحت دیگر بگذارند التیام پذیرفته به شود .

ایضاً گیاهیست‌درطرف **هندوستان** عجیب که‌برکندن آن‌میسر نیست‌اگر کسی‌بجهت‌چیدن‌دست بسویش‌درازنماید گریخته‌ازنظرغایب شود واگر کسی خواهد برگ‌آنرا بچیند بزمین هموارمیشود وچون ازآن دست بردارند در زیر بوته خود جهد از اینجهت آن گیاه نام **پرکارگریزپا** یافته است .

ایضاً در بلاد **اندلس** در باغات پادشاه از نباتات عجیب بسیار است خاصه گیاهیکه چون از زمین سر بر آورد میوهٔ بدیع با آن آویزد و آنها بصورت مرد و زن مطلوب باشد وهر زن ومرد که از آن میوه بخورد قوتش افزون شود واگر مرد یازن پیر آن ثمر را بخورد درحال جوان شود واگر جوان بخورد قوتش مضاعف شود وحیض زن پیر گشاده شود و سوای باغات پادشاه آن گیاه درجائی نمیباشد.

در عجایب الدنیا آورده اند

علفی است مشهور **موها** و درهرجامیباشد هر که آنرا کوفته با شیرهٔ **گشنیز** آمیخته بردست و پامالد و بر آتش دارد حرارت آتش در آن اثر نکند واگر آتش رادردست گذارد نسوزد واگر این گیاه رادرحمام اندازند حمام را سردسازد.

ایضاً درحدود **کرمان** گیاهیست درنهایت تندی هر که آنرا بمشام برساند از تندی آن جوی خون جاری شود

ایضاً سبزه ایست در کوه **البرز** مشهور **بحر نائل** در خاصیت ها بیمانند کسی که آنرا بخورد در هرحال که کنده اگر خوشحال بود از بسیاری خنده هلاك شود اگر در گریه بود از گریه هلاك شود.

در تحفة الغرایب مرقوم است

که در بلاد **ترك** مزرعه ایست عجایب زارعان آنجا در قطعه زمینی چوب میکارند وپرورش میدهند بعدازچندمدت آن چوبها سبزشود مثل خربزه ثمر آورد وبرابر انبانی بزرگ شود درآنحال نزدیك آن میوه ها شوند کاه سبزخوش مزه کارند وبعدازپختگی آن میوه انبانی پاره شود و

سر گوسفند از آن ظاهر شده دهن‌را بچیدن سبزه‌های نو کاشته گشاید وازخوردن آن در اعضایش قوت افزاید چون دست و پایش درست شود ازانبان برجسته رو بصحرا نهد گویند به بره نوزاد و **گوسفند** ماند وسوای دم همهٔ اعضایش باشد.

ایضاً درمضافات شهر **مداین** گیاهیست پر کاله پر کاله چون سبز شود بسوزند وخاکستر آنرا دردیگ نموده آتش برافروزند پس ازجوش بسیار آن خاکستر نمك خوشگوار شود .

در عجائب المخلوقات مینویسد

که در **ارژن** گیاهیست بشکل انسان با زلفهای بزرگتر از گیسوی خوبان درخاصیت چون زهر قاتل جانگداز و بنای حیات را ویران ساز

ایضاً گیاهیست درزمین **هندوستان** بیش نام نیمدرم ازآن زهر قاتلیست گویند پادشاهان آندیار کنیزك بچگان گلرخسار را بآن گیاه پرورش دهند درابتدا برگ چندازآنگیاه درپیش آنها نهند وچندمدت بدینحال بگذرانند بعد از آن برگها را درجامهٔ خواب ایشان گذارند و بعدازآن رایحهٔ آنرا بمشامشان رسانند و بتدریج بخوردن دهندوازجوی تایکمثقال آرند بعد ازآن کنیزك را بتحفگی نزد دشمن روان سازند هر که با کنیز جماع نمایددرحال بمیرد

موشیست که این گیاه‌را دوست‌دارد وچون بخورد مست میشود اجزای آن همین خاصیت دارد مرده اش درسر کار پادشاهان میباشد

ایضاً حنظل از گیاهان مشهور است **پشه** از برگش بمیرد و **عقرب** ازدودش بمیرد

ایضاً حزبق گیاهیست بارد وشکلش بکار و میوه‌اش چون چنار

بویش **پشه** و **کیك** ودیگرهوام را بکشد و **موش** ازخوردن آن بمیرد

ایضاً عنب‌الثعلب گیاهیست مشهور برسه‌نوع بود یکی رامجدر دوم رامنوم‌وسوم راقاتل خوانند ازمجدر دوازده دانه وازمنوم‌هشت‌دانه وازقاتل چهار دانه هر که بخورد دیوانه شود اگر یکمثقال از **بیخش** بخورند خواب آورد

ایضاً نعناع صحرائی که آنرا **بویمادران** نامند گیاهیست‌دشتی **مار** ازبویش بگریزد ودودش دفع سموم کند بر گش‌را اگردر**پشمینه** گذارند کرم رابرطرف‌نماید

ایضاً ماهی‌زهرج نام گیاهیست رساوبر گش بماهی ماندوچون آنرا درآب گذارند ماهیان‌را بدام‌آورد که صیاد بدست صیدنماید

ایضاً بروك بیخ گیاهیست دراول‌بهارسرازرمین‌بر آرد وبر گش درابتدا ببر گ **خربزه** ماند ودرآخر چون**گشنیز** شود اگرزن آنرا بخورد حامله نشودواگر بر گش درديگ اندازند ازجوش بیفتدواگر درتنور اندازند نان درتنور بسته نشود

ایضاً ابروصنم گیاهیست بنام ومانند انسان نر و ماده میباشد مدام خوردن‌نرش قوت باه بیفزاید وماده آرزوی جماع نماید اگردر شراب بخورد کسی بدهندهمان‌حر کت نماید

ایضاًبویمادران گیاهیست‌خوشبوو**مار**از بوی‌آن بگریزد

ایضاًشلجم سبزه مشهوریست اگر بر گ‌آنرا برپیشانی حزین مالندتفریح‌بخشد

ایضاً کتان نباتی میباشد مبارك ازآن جامه‌میبافندبدن‌پوشنده فربه کند ومحرورمزاجانرا نافع بود خصوصاً در تابستان.

ایضاً گیاهیست که آنرا **فیل‌گوش** گویند ودافع سمیت دانند

اگر آنرا بر بدن مالندازارخای ایمن‌ماند**مار** از بوی آن بگریزدوعقارب درحضور بر نخیزد

ایضاً فقاح گیاهیست معروف وبخاصیت عجیب موصوف روز بآب فرو رودوشب بیرون آید

ایضاً اگر **نیلوفر** را درسایه خشکانند ودرآتش بگذارندنسوزد وبلکه آتش نیفروزد

ایضاً گیاهیست**درهند**مشهور **بملکنهان** بیخش‌مشابهت‌بمذکر ومؤنث دارد اگر مذکر پس‌از فراغ حیض باشیر گاویکه بچهٔ نرینه دارد بخورد وجماع نماید زن‌پسرزاید واگر زن‌بخورد دخترزایدمکرر بتجر به‌رسیده

مصنف روضة‌الطاهرین آورده

درهنگامیکه جهان پهلوان**گرشاسب** بجزیرهٔ **شیرسران** رسیدو **سعدانشاه**پادشاه آنفرقه رامطیع خودساخت سعدانشاه جهان پهلوانرا در بیشه‌ای‌آورد که تمام‌آن‌پر ازگلهای غریب و سبزه‌های عجیب بود بوته‌ای بجهان پهلوان نمود که‌هر گاه دست بآن‌میزدند بازمین برابر میشد وچون دست میکشیدند در بالیدن می‌آمد دیگر گیاهی مشاهده افتاد که رنگش چون برف در کمال سفیدی‌بود گلش ازگل‌آتش‌سرخ ترمینمود در روز چون دود میبود ودرشب بسان‌چراغ روشنی میداد

دیگر گیاهی‌آورد که زروسیم‌راچون‌سنگ مقناطیس که آهن‌را جذب نماید بخود در کشید گلی‌دیگر بنظر درآمد ازبوئیدن آن‌خنده آورد وسبزهٔ‌دیگر آورد که بمشام‌هر کس میرسید گریه میآورد

درهمانجا مسطوراست

که درزمین بلده **قرطبه** گلبنیست اگرشخص محزون درسایه‌اش نشیند خوشحال شود واگر گل پژمرده آنرا درشراب اندازند درحال خرم وخندان وازاثر آن طبایع شرابخواران نیزفرحناك شود

ایضاً درهمان سرزمین گلیست که ساقه‌اش سفیدوبرگش زنگار گون‌از بوی آن خواب غلبه آورد وازرایحهٔ آن احتلام حاصل شود

صاحب صیدیه آورده

گیاهیست سبز ودرخانه‌ها بروید وهمیشه سرسبز باشدخوردن آن بر **گنجشك** نرشهوت آورد واگرآدمی آن سبزه را شناسد همان خاصیت بیندوزنان دردنبال او بگردند وخواهان اوشوند

تصویر هشتم

از رنگین غرائب اشجار رشك فرمائی مشاطه پرکار آینه‌دار

در **اشارات شیخ آذری** مسطور است که در دهی از توابع **مغان** درخت جوزیست ندرت نشان هر ثمره‌اش چون حیوان خصیه دارد وذکر در میان است هر درخت جوز در آن نواحی بی‌ثمر باشد زارعه‌اش میخ از آن شجر برتراشد در ابتدای فصل بهار آن میخ را در تنهٔ درخت بی‌بار میزنند گویند سال دوم بحکم کردگار بار آورد .

ایضاً در **تپه‌موسی** شجریست خوردبالا ودر آن ندرتی است والا برگهای آن نازك وپهن درموسم خزان جمله بریزد واز آن مرغی پیدا میشود ودرهوا طیران وپرواز مینماید .

در عجائب الدنیا مسطور است

که درصحرائیست کوهی وبر آن کوه ازدرختان بسیار باشد هنگام خزان وبرگریزی برگ آن اشجار از درخت میریزد وجملهٔ برگها مرغ شده درهوا طیران نموده درپرواز آیند .

ایضاً درحوالی **غور** قریه‌ایست مشهور شجریست در آنقریه مثل بیدوهمیشه درنظر ارباب دید میباشد چون درابتدای بهار آندرخت سبز شود اشخاص دانابرای عمل نزدیکش روندوجامی ازشیشهٔ سفید درزیر آنشجر گذارند وتمام‌شب دست‌بدعا بردارند حال‌سال آینده در آن‌نقش شود چون درجام صبح ملاحظه نمایدهمان وقایع‌سال آینده‌بدون‌اضافه وکم در آن‌نقش باشد.

ایضاً درسر **اندیب** نزدیك **حظیرهٔ ابوالبشر** چشمه‌ایست شیرینتر ازشکر آبش ازخون رنگین‌تر ودرسر آن چشمه درختی است در صورت تیر برای نمودن حیات‌ازمرگ هرصباح از آنشجر یك برگ می‌افتد وآن درشکل مطبوع و صورت خوش وهردو رویش بخط خوانا منقش میباشد چوبداران‌سلطان‌آندیار درپای درخت‌نشسته‌اندو برگهای‌افتاده را جمع‌نمایند وتمام دردها را درمان میباشد.

ایضاً درکوهستان **کمیال** جبلیست بهترین جبال و برآن کوه بیشه‌ایست پرازشجر ودرختی است در آنجا از جمیع اشجار بزرگتر هرکه ازبیم سرمای سخت‌بپای‌آندرخت آیدوعریان باشد ازبیم سرما آسیبی بوجودش‌نرسد ودرفصل تابستان هرکه درپای‌آندرخت بنشیند ازرنج گرما آسوده گشته ضررازحرارت باونرسد چون ازپناه‌آن شجر میمون برآید سرماوگرما دراو اثرکلی نماید .

ایضاً در **هند** شجریست که میوه‌اش بمثال **انگور** باشد و در خواص معروف ومشهوراست ثمره‌ای که درپرتو آفتاب باشد شیرینتر از شهد ناب باشد وآنچه درسایه باشدجمله‌ترش‌وبیمایه است وهرمرغ که میوهٔ آفتابیرا خورد قوت‌یافته خوب‌پرد وهرمرغ که ازمیوهٔ سایه‌خورد ازپرواز بماند .

ایضاً درنواحی **مصر** درختیست سرکش که در شب مانند آتش هرشب ازروشنی آن درآن‌بیشه **گاو وگوسفند** چرامینمایند ازدورنور درخت‌نمایان باشد ودرپایش تاریکی فراوان .

ایضاً درختیست‌در **مرز** که‌پیوسته‌روشن‌میباشد کسانیکه‌روشنی‌جویند ودرپرده بغایت روشنست که گویا هزار شمع افروخته‌اند ودریك‌رکن چوبش تاهنگامی که ترباشد درسوختن روشنترباشد درخشکی افتد از

نور دورتری روشنست چون شعلهٔ طور .

ایضاً همچنین شجریست دروادی **شام** بس‌بزرگ وخوش اندام در شب سیاه‌تر از پر زاغ ازآنشجر روشنی‌میتابد گویاهزار شمع بآن بسته‌اند ازهر برگش‌چراغی بدرخشد چون کسی‌بآندرخت‌دست‌نزدیك ببرد جوش چراغ حرارت کند وهرچند شب شودنورآن چراغ‌بیشتر شود وچون برگ‌ازآن درخت درزمین بیفتد شعلهٔ آتش باشد .

ایضاً شجر**فلفل**درهندوستان‌باشد بابدایع‌فراوان زیرهر برگش دانه باشد وهربرگش دانه را خانه چون دانه‌اش را از باران زیانست برگش سایبانست هرگاه باران شود مردم جمع‌آمده تماشانمایندکه دانه‌اش چگونه‌آمده در زیر برگ پنهان میشود وبرگ چه‌نحو ازفراز به‌نشیب وازنشیب بفراز میرود .

درهمان نسخه مسطوراست

که در ده**نحوا** شجریست‌حیرت‌افزا هفتصد شاخ‌راست دارد وهر شاخ بمثابه‌کاخ بلند وهزارهزاران مرغ درسرش آشیان دارد ودر فصل بهاربچگان طایران جمع شوندچون بیضه درآشیان مرغ نماندآنشجر خود راتکان بدهد که‌آنچه خس وخاشاك‌ازآشیان‌مرغ درآن‌شجر باشد تمام بیکدفعه فرو ریزد وبرروی صحرا در سایه‌اش پشتها ساخته شود آنقدر هیمه‌ازآندرخت فروریزد که درعرض یکسال متوطنان آنجا را کفاف نماید .

ایضاً نوعیست شجردر **هندوستان** که ثمرهٔ آندرخت مشابهت بسرآدمی‌دارد‌واوراچشم‌وابروو گوش‌نباشد ودرسراو مغزیست مثل‌جوز وخورش‌طایران **هندوستان** باشد وهردوسال‌یك‌بارمی‌آوردومعروفست

به **واق‌واق** ودر آن دیار بر گهای آن مانندصورت آدمست چون باد بر آن شجر خورد از بر گش آواز واق‌واق بگوش مردم رسد هر که یکشب در آنجا ماند از بسیاری آواز واق واق حیران شود هندیان از صدای آن بی‌آرام شوند و هر که در پای آندرخت نشیند از سباع ضاره باو ضرر نرسد .

ایضاً درملك **سامره** درختیست که‌دوشاخ‌داردو برهرشاخ‌میوهٔ لطیف دارد ازخوردن میوه یکی اطلاق وغلبه خواب زور آورد واز اکل ثمرهٔ شاخ دیگر قبض وبیداری ظهور نماید .

ایضاً در کوه **غور** درختیست مشهور هرسال دروقت بهار بجای ثمره **عقارب** بارمی‌آورد وهمهٔ سال چون سروسرسبز وخرم باشد .

ایضاً در کتب اخبار آمده که درحدود **مغرب** درخت **امرودی** است نادره **ناصر خسرو** برخلاف این نشان آندرخت درملك **یمن** داده هر که از آن بخورد شکمش ده‌بار جاری وهر که دوبار بخورد بیست بار جاری شود وهرچه درامرود افزایند دراطلاق اضافه شود .

ایضاً درحدود **کرمان** یکدرخت میباشد که تنهٔ آن چون چوبی است از آهن سخت‌ترا گردرآتش نهند نسوزد بلکه درآتش این چوب باشد نیفروزد .

ایضاً در **ناصریه** متصل **طبریه** شجریست که از آن **ترنج** حاصل شود وهرثمره‌اش بصورت نساء همه اعضایش موافق سراسر آن ثمره مسدودباشد وفرجش دایماً مفتوح .

ایضاً درشهر **هرات مغرب** سوای **هرات خراسان** درآنجا درختی است مطرا موسوم بنهال غبراهر گاه درفصل آندرخت شکوفه نماید در باغچه جمال زنان آنجا کچه شهوت گل کند و درآن اوان بیشرمانه

متعرض مردان شوند وهمیشه اوقات دروقت شکوفهٔ آندرخت هیجان درزنان آنشهر پدید شود .

ایضاً محله‌ایست در **همدان** مشهور **بشهرروان** و درآن درخت تاکیست دریکسال **انگور** شیرین باردهد درسال دویم دانهٔ سرخ برابر جوزببار آید .

ایضاً درپای کوه **سبلان** درختیست پر باروخرم و سبز هیچطور جاندار درآن مرغزار بال نکشانده است وبخوردن ثمر وسبزه آنجا نرفته احیاناً اگر اجل بسر رسیده‌ایرا میل بخوردن بهمرسد بمجرد خوردن هلاك شود.

ایضاً در **بحر فرنگ** جزیره‌ایست درختان بسیاردارد هنگام شکوفه ازشاخ هریك ثمر بیاویزند ودرهنگام پختگی آن ثمرازهم شکافته **مرغ** ازجوف آن برآمده ساکنان آنجا دام بگسترانند و مرغان را صید نمایند هرکس یکساله آذوقه ازآنمرغان جمع نموده تمام سال را به فراغت گذراند .

ایضاً در **نفز** ازتوابع **یمن** درختیست **فات** نام که برگش بسان افیون اثرمی‌بخشد و خوردنش مستی آورد .

ایضاً درحدود **فرنگ** شجریست که هرگاه اوراقش را در آب اندازند وآب آنرا درراهگذر **فیلان** گذارند **فیلان** که آب را بخورند چنان بیخود شوند که بسهولت گرفتار آیند .

ایضاً در **بادیة العرب** متصل بحدود **مصر** دوشجر باشد که برگهای آنهادرنظر بیننده برشکل **چکاوك** جلوه مینمایداین امرغریب تاچهل روزنمایان وبعدازآن ازهم بپاشد .

ایضاً شجریست درحدودشهر **خوارزم** آن شجردایم بی‌ثمر باشد

چون تنه آنرا سوراخ نموده ودهان بر آن گذارند صمغی مانند **عسل** خوش طعم وشیرین ظاهر شود وازخوردن آن سستی وکاهلی معلوم شود .

ایضاً بر کنار **جیحون** کوهیست وبر قلهٔ آن باغی منزه چون در مهرجان ازاشجار آن درختان اوراق فروریزد چند مدت که روی زمین بماند بقدرت ایزد تعالی طیور شده بهوا روند وتماشاچیان از آن حالت تعجب نمایند .

ایضاً در **عر بستان** درختیست که عرب آنرا **عشر** گویند هرگاه شخصی درحق عیال خود بدگمان میشد چون بسفر میرفت دو شاخه از آن درخت عشر آورده برهم تافتی ودر گوشه ای گذاشتی بعداز مراجعت سفر اگر شاخها را بهمان حال دیدی دلیل عفت عیال او بود واگر تفاوت در آن میدید بدگمانی حاصل میشد .

ایضاً درختیست مشهور به **سنجد** چون از آن شاخه ای در خانه گذارند **مگس** از آنخانه بگریزد چون شکوفه نماید زنان را شهوت غالب شده آرزوی جماع بهمرسدهر گاه پای عفت درمیان نباشد خود رادرلحظه بمردان نامحرم رسانند .

ایضاً فندق درختیست پر منفعت حامل چوبش از گزند **عقرب** درامان باشد اگر بدان چوب خط بر گرد **عقرب** کشند ازجای حرکت نتواند کرد .

ایضاً دارشیشعان درختیست بزرگ پرخار باشد چون چوب آنرا دردریا نهند **نهنگان** دردریا دور آن چوب جمع شوند .

ایضاً فراونه درختیست بزرگ وثمرهٔ دارد چون **انار** بزرگ و میان ثمره اش ازقدرت بیچون پرپشه باشد .

ایضاً لاعنه درختیست کوهی وشاخ وبرگش درنهایت انبوهی هر

گاه از آن چیزی در آب اندازند **ماهیان** بتمام بیهوش شوند و بر روی آب آیند ومردم آنرا بدست خودصید نمایند .

ایضاً درشهر **روم** درختیست نامعلوم که میوه‌اش مانند **بادامست** وبارش راباپوست میخورند گویند آن ثمر ازعسل شیرینتر وخوردنش در ذائقه چون شکر می باشد .

در اکبرنامه مینویسد

درقلعه **شاهکده** درختیست دوشاخه دارد که هریکی دربرابر مقرراست یکی شیرین و دیگری تلخست شیرین دفع برص و جذام نماید ودویمی ازاله بیماری تب نماید .

آورده‌اند که درپائین **جاجرم** درخت **چناریست** وهریك ازشاخ های آن پر ازبرگ وباراست گویند هر که صباح شنبه پوست آنرا بدندان گیرد تمام عمر از درد دندان رهائی یابد مردم پوست آن درخت را بتمام خالی کرده‌اند .

در عجایب المخلوقات آورده‌اند

که ازچوب کل **مار** بگریزد اگر نزدیك درخت **کل** کسی را **مار** بگزد زهرش کارگر نشود .

در تاریخ هفت اقلیم مرقومست

در **زنگ کوه** شجریست بی برگ وچوبش ازتمام چوبها سخت تر باشد اگر آتش آنرا درزیر خاك نهندمدت مدید بماند و گویندتاپانزده روز آتش آن بماند .

در آداب الفضلا درجست

که جزیره ایست درهند مشهور **بهندگیر** ودر آن جزیره درختیست که ضخامت آن درخت موافق یك تیر اندازراه باشددرایام برگ ریزاوراق آن بتمام دریك روز میریزد و بزمین نرسیده تمام **مرغ** شده درهواطیران نمایند وصفیرهای خوش آواز بردارندودرزمستان از بسیاری برف مرغان مزبور تلف شده میمیرند .

درهمان نسخه مرقوم است

که نزدیك ملك **قرطبه** کوهیست ودر آنجا درختیست پرشکوه بر تنهٔ آن مثل **گوسفند** پشمست ومردم آنجا ازپشم آن درخت مارخت میبافند ودرموسم بهار آن شجر گل میکرد دابه کلان ازدریا همتای آن درخت برآمده در زیر آن درخت مقام میکرد تـا مدت سه ماه که گل دربار میبود آن دابه درپای آندرخت می آسود و گاهگاهی بجهت تحصیل طعمه بدریا رفته برمیگشت ودر آخر فصل بهار که گل آن درخت میریخت آندابه فغان وفریاد کرده بدریا فرو میرفت ودر وقت بهار باز می آمد.

ایضا درهمان نسخه مرویست که **نریمان** در اثناء راه **چین** به بیشهٔ سبزوخرمی رسید شجری غریب درآن بیشه دید که تنهٔ آن سبز وبارش زرد بود درزیر آندرخت چشمه‌ای بود پرازآب سیاه هرکرااز وحوش وطیور رنجی رسید درآن چشمه غسل نموده میآمد خود رادر زیر آندرخت می‌افکند اگر حیاتش باقی بود فی‌الحال مرضش تنزل نماید واگراجلش آمده بود هماندم قالب تهی مینموده و در پای آن درخت توده‌های استخوان بودو آتش درچوب آندرخت اثر نکردی بلکه آتش میمرد .

از آئینهٔ تصویر نهم

تمثال ندرت مآل وبدایع اطوارمرغان بسان جوهر ازسنج نحل عیان نمایان

ونیز در **اشارات شیخ آذری** در جست که مرغیست موسوم به **رنگین فنون** ودریاورزان‌را ازاوسکون‌باشد وقتی که دریاروبکمی آورد آنطایرمبارك پی‌برای‌ساختن‌آشیان خس برروی‌آب گذاردچون‌آشیانه راباتمام‌رساندبیضه‌درآنجانهدووقتی که‌آشیان‌راخراب‌سازدآب درجوش آید وتاوقتی‌آشیانهٔ آن برجا باشد کشتی را ازآن خطر نباشد و چون آنمرغ‌پیرشودبچگانش‌برایش‌آشیانه بسازند وذخیرهٔ آذوقه‌برای‌اوطیار نمایند وآنمرغ درآن آشیانه بسر برد تابمیرد بعد ازآن بچگانش‌در ماتمش‌فریاد وناله نمایند.

ایضاً مرغیست بس میمون که‌نامش مشهور است **بمأذون** عرب اورا **التاوند** خواند وبا انسان سلوك مینماید چون اقارب و خویشان وپیشاپیش کشتیها ترانه سازند وهمیشه باین اندازه رسا درپرواز باشند جائی که محل خطرناك باشد آنمرغ مبارك سرفریاد پیاپی کند اهل کشتی ازاستماع آن‌آواز دردفع بلیه شوند .

درحیوة الحیوان مسطوراست

که **عنطوانه** نام **عنقاست** و اوطایریست بزرگ بی همتاچون طوق سفید در گردنش باشد عنطوانه گویند **فیل** دردستش چون **موش**

باشد ودرساحل دریای مغرب جای‌دارد وهنگام پروازنمودن ازدهانش وبالش آواز آمدن سیلاب آید عمرش از هزار سال افزونست ودرپانصد سالگی فکرماده میکند جفتش مثل اوپرشکوه باشد وبیضه‌اش بمثال کوه بود چون ابتدا بصید آدمان پرداخت قادر بر حق او را از خلق بر کنار انداخت از ربع بسیط او را آورده و در بحر محیط اندازد .

از تاریخ ابن خلکان روایت است

که عزیز مصررادرنگاهداشتن حیوانات شوق بسیاربودوطایری نزدش آورده بودند که درجسامت و بلندی‌قامت و خوشرنگی‌بال نظیر نداشت و صورت هزاران جاندار از پروبالش ظاهر بود تاج برسرش‌به ازتاج پادشاهان بود ورویش‌بروی انسان‌شباهت داشت وعمرش ازهزار افزون ونامش **سیمرغ** اشتهاردارد.

ایضاً مرقومست درهمان نسخه بدیعه که‌مرغیست عظیم‌الاعضاء وشجاع و هزار ذرع بال او است آورده‌اند که کشتی حدود **ماچین** در غرقاب بند شد کشتی نشینان بهزار سعی بجزیره رسیدند در هرطرف جستجوی آب مینمودند گنبد رخشان بنظرآنها در آمد هریك بسوی آن آهنگ نمودند چون نزدیکش رسیدند بیضه مرغ بود بسنگ و چوب شکستند وازآنجا بر گشته بسوی کشتی آمدند آنمرغ‌سهمگین کوه پارهٔ از سنگ برداشته بسوی اهل کشتی آهنگ نمود کشتی نشینان از مشاهدهٔ آن حال پناه بدرگاه حضرت ذوالجلال بردند کشتی را باد بجلدی از زیر سایهٔ بال آنمرغ بر آورد و آن سنگ دردریا جا گرفت .

ایضاً در حدود **هندوستان** مرغیست **ققنس** نام که مادام عمر از جفت جدا میباشد در دم آخر عمرش خواهش جفت میکند پس هیزم از برای آشیانه جمع کند و جفت از برای خود پیدا کند و خانه از بهر سکونت بیاراید پس نر و ماده در آشیانه نشینند و با هم عاشق وار مایل بوس و کنار شوند از سودن منقار بمنقار آتش پدید آمده هردوباخاشاك آشیانه بسوزند در آن حالت بارش شود و از آن خاکستر گرم‌شود و ازفیض وتأثیر آب‌همان خاکستر ببالش درآمده پر وبال بهمرساند ازقدرت‌کاملهٔ اله وصفت بالغهٔ خالق مهر وماه چون بسرحد بلوغ رسد ازآن تودهٔ خاکستر مرغ دیگر پدیدآید .

ایضاً مرغیست درحد **پلون** روح افزا وسفید لون از **خروس** کوچکتر و از آتش بر تنش داغ های بسیار و نامش**عابدالنار** استو درجای فروزان شود راحت بجهت او حاصل شود شب به بیداری بسر برد وهیزم بسیار جمع کند وترانه دلکش‌ازجان برآرد و ازتف نفس اوآتش درآن توده افتاده شعله ورشود و آنمرغ از شادی پروانه وار بر گردآتش پرزده تابسوزد .

ایضاً مرغیست‌بلندپروازعمرش بسیار درازباشدهر گاه خواهش تولیددردلش‌پدیدآیددارچینی‌بسیارآورده‌خرمن‌نمایدو‌برفرازآن‌نشیند وشروع نماید دربال زدن از پرزدن آتش درآن‌افتد وخرمن بسوزد و خاکستر آنرا باد نبرد و پریشان نسازد از قدرت جان آفرین جانی درآن بهمرسد پروبال‌برآورد ودرپروازآیدنام **او عنطو** است ومقامش درمغرب زمینست وذوق‌تمام دارد و در تنهائی عمر بسرآورد جوجه‌اش بعدازپانصدسال بعمل‌آید طریقهٔ والد ووحدت‌خصال.

درعجائب الدنیا مرقومست

که چون **شتر** را هوای جماع در سر افتد با مادهٔ خود جمع میشود چون نطفه بسته شود چون وقت بار افکنی آید بچه را در زه کوش زاید .

ایضاً طایریست در **هندوستان** رنگین آنرا **طاوس** گویند دانشوران ازفرط نقش ونگار نسخه مانی را بخواطر نمیآرند ویا تاجش ازغایت رنگینی نامه ارژنگ را بیرنگ پندارند هرگاه از جوش شهوت آرزوی جماع نماید قطره‌های اشك از نهردیده جاری سازد **طاوس** ماده برگردش جمع آیند اشك چشمش از دیده‌اش بربایند آنکه ازهوا برباید نرزاید وآنچه اززمین بردارد ماده‌زاید

ایضاً طایریست خوردتر که ازفرط وفاداری برهمه سرورباشند وبامردم انیس ودلجو باشد ازآنجهت مرغ **باوفا** گویند هرصبحدم آنها را بصحرا سردهند ویکی را درقفس نگاهدارند و بتقریب که یکی از آنهادربند باشند بازآنهامراجعت نمایند وعجب آنکه آنها دلورا ازچاه برکشند وبوسه ازروی محبوب حوری‌لقا بربایند.

درحیوة الحیوان مسطوراست

که چون **عقاب** بچه ازبیضه درآورد اورا بصحرائی‌برد مرغیست **فانس** نام که بچگان **عقاب** راآب ودانه دهد ودایم ازآنها باخبر باشد چون آنهاپروبال درآورند **فانس** پیرشود بچگان **عقاب** بنابرشفقت که ازاودیده‌اند شکاربسیار کرده برای اوآذوقه‌آورند تامادام که او قالب ازحیات خالی نماید.

ایضاً طایریست مشهور بمکر و دستان و آوازی دارد بهتر از **هزار دستان** مردم آنرا دست آموز میسازند و هر روز از بهر شکار بصحرا برند و او مرغانرا بهوای خواندن بسوی خود آورد و مرغان بیچاره از خود بیخبر بهوایش میروند و بدام صیاد گرفتار میشوند.

ایضاً مرغیست **دراج** نام و اورا در **هند** مقام باشد خوردتر است از **کبك** کوهسار پروبالش پر از نقش و نگار صیادان آنرا بدست آورده دست آموز گردانند وصیدرا از او بگیرند تاوقتی که برصید قادر شود صیاد دام بردارد و بصحرا رفته درروی زمین پهن کند و **دراج** راهمانجا بگذارد آنمرغ شروع بخواندن نماید مرغان بیچاره از مکر خالی بدور آنمرغ جمع شده بترانه مشغول شوند و **دراج** مذکور در عین خواندن ملاحظهٔ اطراف دام نماید که مرغان همجنس او دردام افتاده بعدشروع بخواندن نحوی دیگر میکند که صیاد مطلع شود بمجردی که صیاد صدای مرغرا شنید حلقهٔ دامرا کشید آن مرغان بیچاره تمام دردام افتند .

دیگر درحدود **بابل** مرغیست بیحاصل درسالیکه آن ظاهر شود قحطی در آن دیار پدید آرد .

ایضاً طایریست **خوشه** نام و بر لب **دریای چین** است چون آنمرغ در هوا پرواز نماید مرغ دیگر **حرب کوکو** آن رابدهان فروبرد چرا که رزقش ازروز اول چنین مقدر شده .

ایضاً نقل است که در **طبرستان** مرغیست ازهردو دیده کور مرغ دیگر هرروز **مگس** و **پشه** بسیار دردهان گرفته آورده قی نماید و آنمرغ کور بخورد.

ایضاً در **قیروان** مرغیست سر گشته و به تیغ کشته نمیشود از

اینجهت اورا بسنگ میکشند.

ایضاً مرغیست در حدود **هندوستان** که چون سقا آب برای جانوران دیگرمیآورد حوصلهاش را پر آب کند به بیابان آمده آواز بر کشد مرغان از شنیدن آواز بهپرواز آیند وبرسرش هجوم نموده آن مرغ آبرا در گودی قی کند مرغان تشنه از آن سیرابشوند.

در نسخهٔ دیگر بدین قسم مندرجست که درزیر حلقش خریطهایست دراز ودهانش دایم بازمیباشد منقارش طولانی ومرغان آب ازحوصلهاش میگیرند چون یکمرغ بماند آنرا عوض آب بخورد اگرچه جملهاش نیکست اماافسوس که بیغرض نیست.

ایضاً گویند درحدود **نور** مرغیست کوچك جثه باوجود کوچکی حرص بسیاردارد هرجا زروسیم یابد برباید .

ایضاً طایریست در **هند** مسکنش او برشجر کافوردرهوای بچه شب وروز آرام ندارد چون مار قصد آشیانهاش نماید آنمرغ زیرك بیضه را بچنگال برداشته درهوا رفته برسر **مار** زند که مهرهٔ دیدهازکاسهحدقهاش بیرون شود وآن تخم آورد درجای خود قراردهد و **مار** از آن الم بمیرد وچون بچه ازبیضه بیرون آید قشر مار را درمناقیر آشیانه گذارد تا **مار** قصدخانهاش نکند.

ایضاً درملك از مضافات مرغیست **نادر** نام وچهل بیضه دریکجا موسم بهار گذارد وتخمهارا زیر خاك نهان نموده از پیکار خود میرود وچون یکهفته بر آن بگذرد تخمها پختهشود درهفتهٔ دوم آنمرغ آمده تفحص تخمها نماید از آن بیضهها مرغ ماده ونربچیند باقی تخمها را بشکندوبخورد دوبچه گزیدهدهد ودرهوا طیران نماید واین ازنوادراست که ازجگر گوشهٔ خود گوشهٔ جگرپرورشدهد وغیرجنس را نیازارد

ایضاً دیگر مرغیست موسوم **بابوهارون** درحدود **ترکستان** توطن دارد خوش آواز وشب‌زنده دار وعشقباز وهرلحظه آوازهای دلنواز کند که شنوندگان‌را دل‌رباید مردم دانا باهم برسرفهمیدن نوایش نذرها بندند وبکنه آن نمیرسند همینکه آن طایر درصفیر آید بی‌اختیاردهان بخروش گشاید هرگاه کاروانیان درپای درخت نشیمنش‌رسند رختهارا گشاده درخواب شوند ترك قیل وقال کرده خاموش شوند و سوای آن درخت‌بجائی ملاحظه نکنندآنمرغ ترانهٔ دلکش بر کشد هر کس‌بحال ازجا برجهد و گریبان را پاره‌ساخته بهای وهوی‌پردازند.

ایضاً درحدولایت **بربر** مرغیست بی‌نظیر چیزیکه درآنسال‌واقع شود ازنرخ فریاد میکند خلق از شنیدن‌آواز درخرید وفروخت سعی مینمایند.

ایضاً کیفره قلعه‌ایست از محال **هند** برسر قلهٔ کوه واقعست و درآن مرغها بشکل **قمری‌وبلبل**میباشد ازخوش منظری درخانه‌ها که آن طایر گذر نماید سم در آنخانه اثر ننماید احیاناً اگر کسی طعام مسموم‌درآنخانه خوردآنمرغ ازچشم دانه دانه اشك‌میبارد ودانهٔاشك اومنجمد شودآن اشك‌راسائیده بمسموم‌دهند فی‌الحال شفایابدوآنمرغ سوای همانجا درجای دیگر نیست احیاناً اگر بجائی ببرند یکسال بیشتر عمر نکند.

ایضاً دربلاد**هند** مرغیست جسیم که ازنیمهٔ منقار او کشتی‌سازند

ایضاً نزدیك**بلغار** صنفی‌ازطیوراست که‌نصف‌اعلی منقارش‌ششماه برطرف یمین مایلست وششماه برطرف یسار ودروقت خوردن بهم‌آید بیضه‌اش آنقدر گرمی دارد که هر گاه بربالای‌یخ گذارند آب‌شود.

ایضاً سارس نام‌مرغیست**درهند**شهرهٔبوفاواخلاص گویند کهاگر

مرغ نر بمیرد ماده بر سرش نشیند آنقدر نوحه وزاری کند تا هلاك شود و اگر ماده بمیرد بهمین حال.

ایضا طایریست **خنس** نام درحدود **هندوستان** اگر شیر و آب را داخل کرده پیشش گذارند شیر و آب را ازهم جدا کرده بخورد.

ایضا مرغیست که آنرا **فرستوك** خوانند و چون شناسای حجر یرقانست مردم بچه‌اش را مزعفر نمایند آنمرغ بخیال آنکه بچه‌اش یرقان دارد رفته سنگ را بیاورد ودر آشیانه برابر بچه‌اش گذارد مردم آن سنگ را از آشیانه برداشته چون بر بیمار یرقان بندند دفع آنمرض شود.

ایضا مرغیست نام آن **فررش** وخوش صورت گردن بلند دراز دارد وبسیار بغمزه خرامش کند ومنقار سرخ یکرنگ دارد هرلحظه برنگی ظاهر شود وشعبدهٔ تازه برانگیخته هوش ازتماشائیان برباید.

ایضا تذرو مرغیست مشتاق سرو وآنمرغ ازآمدن زلزله آگاهست پیش ازوقوع زلزله چندتا باهم یکجا جمع شده آوازها برگشایند بعداز آن زلزله حادث شود.

ایضا عذری مرغ احمقیست هرجا بیضه بنظرش آید بگمان تخم خود اورا پرورش نماید هرگاه بچه ازبیضه بیرون شود ازدیدن غیرجنس روبگریز آرد اکثر مردم با آن دشمنی دارند وازبیم نزدیکش او نمی آیند چرا که زنقش ازآتش سوزانتراست بهرطایر که زنق اندازد بسوزد.

درعجایب المخلوقات مسطوراست

که **سیمرغ** ازهمهٔ مرغان قوی هیکلتراست وفیل بچه را درربوده بهوا پرواز نماید وعمرش یکهزار وهفتصد سال گفته‌اند گویند بعد از سیصدسال بیضه نهد وبیست وپنجسال تیمارداری آن بیضه نماید تا بچه‌را

از آن بیضه بدر آورد ودر سرانجام آب ودانه لحظه‌ای توقف نکند .

گویند عروسی را بخانهٔ شوهر میبردند **سیمرغ** در ربوده بهوا بردو بزرگی دعای بد درحقش کرد تمام پروبالش بسوخت و جزنام از آن باقی نماند .

درتاریخ **جریرطبری** منقولست که وجه غایب شدن او اینصورت دارد که در عهد حضرت **سلیمان** ﷺ دعوی نمود که حکم قضا و قدر را دگر گون مینمایم .

حضرت **سلیمان** فرمود که تقدیر جناب اقدس الهی را تبدیل نمیتوان داد هر گاه تودر گفتارخود صادق باشی دختر پادشاه **مغرب** و پسرپادشاه **مشرق** را جناب اقدس الهی نصیب هم کرده و امروز از کتم عدم بصحرای وجود قدم میگذارد چون سیمرغ این سخن را شنید بمغرب پرواز نموده دختررا در ربوده بآشیانهٔ خود برد و بمیوه های لطیف اوراپرورش مینمودو لحظهٔ غافل نمیشد وچون پسر پادشاه مشرق بسرحد رشد رسیدآتش هوای سیاحی درکانون سینه‌اش شعله ورشد سر دربیابان گذاشت درقطع صحاری و بیابان پویه زن گردید از تقدیرات فلکی گذارش بمکان سیمرغ رسید که دختررا پرورش میداد بیك نظر چشم دختر بر آن پسر افتاده جویای وصال هم شدند وبهر حیله که‌دانست دخترخودرا به پسر رسانیده لحظهٔ باهم صحبت داشتند واز بیم سیمرغ دختر بآشیانه رفته پسررا نشان داد که درفلان موضع جلد گاوی است بآنجا رفته درجلدگا ومخفی شود درآشیانه خود منتظرسیمرغ می‌بود چون سیمرغ باز گردید ومیوه‌های گونا گون بجهت دختر آورد دختر استدعا نمود که فلان جلد گاو که دربیشه افتاده او را بآشیانه بیاورد که بسبب تنهائی باو اشتغال نمایم سیمرغ باستدعای دخترجلد گاو را

برداشته بآشیانه آورد وخود پرواز کرده بصحرا رفت وآندختر و پسر بی‌وهم‌رقیب از گلستان وصال‌هم گلها چیدند وباندك مدت جناب‌ربانی بآنها پسری کرامت کرد.

روزی‌حضرت **سلیمان** به **سیمرغ** فرمود که دختر پادشاه **مغرب** را باپوست که باعث تسلی‌اودر آشیانه‌داری بیاور **سیمرغ** حسب‌الفرموده دختررا باهمان پوست برداشته خدمت حضرت **سلیمان** آوردچون‌پرده ازروی‌کاربرداشتند **سیمرغ** از کمال خجالت غایب شد و ازآن روز در عمرانات نیامده .

درعجایب الدنیا آمده

که **غراب** ازدیگرمرغان عمرش درازتراست و نروماده را باهم الفت ازحد بیشتراست که هیچ‌یك‌بعدازفوت دیگری جفت‌نگیردسوای آن‌بغیری الفت نپذیرد همیشه ازبرای قوت ذخیره نهد و پیوسته قاصد آدمی وحیوان باشد چون بچه آورد مویش سفیدباشد مادرازآن‌واهمه نماید بچه‌رادرآشیان گذاشته‌پروازنماید روزی‌رسان‌بی‌منت **مگس** و **پشه** را دردوربچه **غراب** جمع‌نماید بچۀ غراب آنها را گرفته بخوردبمجرد اینکار موی سفید ازبدنش بریزد و پرمانند غراب ازبدنش برآید مادر نزدبچه آمده آنرا پرورش نماید .

ایضاً ماهی‌خوار مرغیست بخیل واندامش برای صیادان دلیل بسان‌مرده خود را درروی‌آب پهن سازد و ماهیان را بخاطر میرسد که اومرده آمده بدورش جمع شوند ماهی‌خوار یکی‌ازآنها رامیگیرد که بخوردغراب بسیار جمعشده **ماهی** را ازآن گرفته بخورند واویکی‌از غرابان‌را گرفته درآب فروشود چندان‌بماند که غراب بمیرد بعدازآن

از آب در آمده **غراب** را بخورد و پرواز کرده برود و بهمین منوال روز بگذراند .

درنفایس الفنون مینویسد

که بیضهٔ **شترمرغ** چنان بزرگ شود که ده‌رطل آب در آنجاشود بیشتر از اعراب بیضهٔ او را گرفته پر آب نموده دربیابانها دفن نمایند و نشان گذارند اگر کسی از بادیه گردان را بآب‌احتیاج بهمرسد آمده آب را برداشته بخورد و اگر سالهاآب درآن بیضه‌بماندرنگ وطعم آن رنگ نگرداند .

ایضاً درهمان نسخه مسطوراست که‌**همای** مرغیست خجسته و سایه‌اش‌دولت می‌بخشدو گوشت **سگ‌بچه‌را** بسیار دوست دارد وهر گاه حامله شودسه بیضه‌آورد دو بچه جنس‌خودش‌باشد ویکی **بچه سگ** باشد

درروضة الطاهرین محمدطاهر عمادالدین آورده‌است

که **جهان پهلوان گرشاسب** که سپه‌سالار فوج **ضحاك** بودبعزم مدد فرمانفرمای **هندوستان** شد وازآنجا بسیر دریا کشتی راند جهاز را بجزیرهٔ رساند که درآنجا طایران عجیب‌الشکل غریب الاعضاء بسیار بودبعضی ازآنها چهارپاداشتند وبرخی برمثال‌دیوان گردن‌می‌افراشتند جمعی‌بودند سر آنها مثل **گاو** و چنگالشان مانند **شیر** بود جمعی چون **فیل** سروخرطوم‌داشتند **مرغی** رادید که دوسروچهارچشم‌وخرطوم‌داشت مانند **فیل** خرطوم می‌افراشت اندامش مثل **اسب** ومویش کبود بود از

آنجا **جهان پهلوان** بدیار **قرطبهٔ** رفت و بیشهٔ سبز نمایان‌شد که تاچهار فرسخ نخلستان بود و برنخل فوجی طیور غریب الخلقه طیر مینمود طرفه‌تر آنکه بکارد ذبح‌نمیشدند و بسنگ کشته میشدند ودر آن‌جزیره جانوری‌هر صبح‌برمی‌آمد که زمین آنجا ازپرتو آن رنگ زر میگرفت مردم آنرا گرفته ازپشم آن رخت میسازند.

ایضاً در همان تاریخ مسطوراست که درهمانجزیره جانوریست که متصل درپروازاست و آنراسکون نمیباشد وهرگاه موت اونزدیك رسد درزمین افتاده هلاك شودوآن‌سالی یکبار بیضه‌نهد وزیاده‌از**کبوتر** جثه‌ندارد وبر گرد منقارش‌بطریق**صعوه** پارهٔ زردیست ودیگراندام آن زمردیست ودربال آن‌اندك سفیدی‌هست ودم‌مله ودوسه پرچون‌تارتنبور باشدآنچه باخود ندارد پاست وازاین‌جهت مقامش در هواست .

صاحب اختیارات آورده

که مانند**خفاش**جانداریست که‌درقامت مثل**گوسفند** ودوپستان دارد ودو گوش ودندان ودهان دارد شیرازپستان اوبیرون‌آید وبچه را بشیرپرورش نماید وآن‌را درآندیار **شیرزق**خوانند.

ودر اقبال نامهٔ تیموری درج است

که چون**قلعهٔ کاخ** ازتوابع **روم** مرورعسکرهمایون آرام گردید لطیفهٔ‌غریبه بمسامع‌علیه‌رسید که درین سرزمین هرسال درفصل‌بهار سه روز بچه‌طیوربجثهٔ عصفور که به پرواز آمده باشد از هوا فروزآمده و اهالی آنجا آنهارا گرفته‌مثل‌نمك‌سوده درظرفها ذخیره‌نمایند تاسال‌دوم وهرچه درآن‌سه‌روز گرفته‌نشود پرش بزرگ آمده بپروازآید.

درعجایب الدنیامرقوم است

که‌درجزایررایع نوعی**طوطی**میباشد سرخ زرد کبودوسبزوملمع وازرق هرچه بشنوند‌درلحظه یاد گیرند

دیگرنوشته اگرجفت **کلاغ** بمیردنریاماده بعدازآن هیچیك جفت‌نگیرد احوال **قمری** هم بدینمنوال‌باشداگرنربمیرد ماده‌مشغول نوحه شود وآرام نگیرد واگر ماده بمیرد نرناله وافغان‌نمایدتابمیرد

ایضاً بوتیمارطایریست که‌برلب‌بامها میباشدوازویرانی دلتنگ گردد وهیچگاه ازخست آب‌نخورد ترسد که کم‌شود چون‌محتاج‌بآب شود بلب‌آب‌رفته بایستد وهمچنان تشنه بر گردد

ایضاً درآبی که **وطواط** غرق‌شده‌باشد هر که ازآن‌آب‌خوردتا یکماه‌خواب گرد چشمش نگردد واگر کسی‌اززن یامردموی‌در گردن



اوبندند وسر بصحرا دهندصاحب موی درخواب نرود تازمانی که موی راوا کند خواب دردیده‌اش آید

در مآثر عالم گیری مندرج ومرقومست

که درسال‌شانزدهم‌جلوس**حامدخان**از کوهستان**کمایون** مرغی بنظر درآورد که سه‌پاداشت موجب شگفت افزای خاطر حاضران‌شد

ایضاً مرغیست خوشخوی معروف **بحق‌گوی** تمام شب ازشاخ درختی‌آویزان شود سرنگون ودرآخرهای شب قطرهٔ خون ازحلقش ریزان و هنگام صبح بپرواز آمده از نظرها پنهان شود وباز وقت شام آمده بدستورازشاخ درخت آویزان شود ودایم‌العمر بهمان حال‌باشد

ایضاً سرخاب جانوریست مشهور ومعروف ودرپردهٔشب ازماده دور شود چنانچه یکدیگر را نبینند و از آواز همدیگر قصد ملاقات نمایند گویند ماده ونروقتیکه ازهم جدا شوند جفت دیگر نگیرند و اگر جفت خودرادر آتش‌اندازندبلاتحاشی‌خودرا درآتش اندازدچنانچه مشاهده‌شده که روزی‌سرخابی‌را گرفته کباب‌می کردندجفتش آنحال‌را دیده‌خودرا درآتش انداخت وجان‌را درراه‌محبت باخت

تصویر دهم

از لون غرایب حیوان غریب‌الخلقت و بسیاری بدایع عجیب موجه است بدو وجه دل‌آمیز

چون بهترین عالم موجودات وجود انسانی خاکی بنیان است اول عجایبات آنرا مرقوم ساخته‌اند از اول بترتیب از بدایع حیوانات بقلم خواهد آورد .

از وجه اول

صورت آدم بدیع نمایانست

درعجایب‌الدنیا آورده‌اند که درازمنهٔ‌سابقه در**ملك یمن** دوجسد بود دریك تن‌طرف اسفل هردو یکی بودو براعلی دوشخص جلوه‌مینمود چهاردست ودوسر بادوروی وچهارچشم خواب وخور و گفت وخنده و گریه وصلح وجنگشان باهم موجود یکی‌بود صورت‌اول وفات یافت‌و صورت دوم باآنمرده براه میشتافت مدتی‌بعد ازوفات او درحیات بود پس ازآن مرد.

مسطوراست

درهمان نسخه که دربلدی ازبلاد روم شخصی متولدشد که‌چهار دست وچهار پا ویك تن ودو سر داشت وبدین هیئت غریب قدم در راه میگذاشتندطرفه‌تر آنکه دردودست چنگ‌بود ودر دودست بربطوچون

ساز بهم میکردند خلق ازمشاهدهٔ آن حیران میشدند اگر یکی طعام میخورد دیگری سیر گشتی اگر آن جام باده دردست گرفتی آن یکی از نشأه مست شدی اگر یکی راشهوت غالب آمده ازروی شوق آب منی دومی میچکیداگر آن یك درجماع بود دیگری ازلذت درسماع بودومحتلم میشد.

مصنف حبیب السیر آورده است

که درسنهٔ چهارصدوپنجاه وهشت در **بغداد** پسری متولد شد که دوسر داشت وبهردوسر پستان می مکید .

دراکبرنامه مذکوراست

که بعرض والا رسید که شخصی در **اکبرآباد** ولادت یافت که چشم وسوراخ گوش نداشت بعد از رسیدن بسرحد بلوغ هرچه نوشته درپیشش میگذاشتند بلاتصدیع میخواند وهرچه مردم باهستگی میگفتند میشنید حکم باحضار اوصادر شد چون بدولتخانه رسید بی آنکه کسی تعلیم نماید بارياب کرنش وسلام شدوپس ازحکم نشستن بزانوی ادب بنشست وبرطبق امر دیوان **حافظ شیراز** گرفته بردست باز کرده برخواند ونهال تعجب دردلها نشانده چندقصیدهٔ **انوری وخاقانی** درحضورحاضران محفل بخوشخوانی چنان خواند که پادشاه زبان بتحسین او گشادودست عنایت برفشاند .

ایضاً درهمان نسخه مندرجست که اعمی وگنگ بدرگاه **اکبر پادشاه** آوردند که آیات وابیات کتب چه ازعربی وفارسی دست دربغل کرده میگفت وعجب آنکه سکنات وحرکات وفتحه وضمه را چنانچه باید ادا میکرد وخط خفی وجلی را بسیار خوش مینوشت که حاضران حیران می شدند .

ایضاً در کتب هندی مسطور است که شخصی در حدود **هندوستان** متولد شد از کمر تا قدم بصورت زنان و از کمر بالا دو تن با دو سر و هر دو تن میخوردند و می آشامیدند و باهم بجنگ و صلح راضی میکردند طرفه‌تر آنکه بول و غایطشان یکی بود .

در اقبال‌نامهٔ جهانگیری درجست

درسنهٔ دوازدهم سلطنت ازوقایع صوبهٔ **کشمیر** بعرض رسید که درخانهٔ ابریشم دودختر دندان‌دار بوجود آمده که پشت هردو با کمر متصل بود اما سر و دست و پای هریك جدا .

در اکبرنامه درجست

که درسنهٔ دهم جلوس والا دهم شهریور ماه شخصی بشکل آدمی دردربار حاضر شد که نه گوش داشت و نه شکاف و عجب آنکه هرچه گفتند بلاتفاوت می‌شنود .

در پادشاهنامه شاه‌جهانی مرقوم است

که ازوقایع صوبهٔ **کابل** بعرض والا رسید که درخانهٔ **سلیمان** نام ازمردم آنجا دختری تولد شد که دو سر داشت چنانچه سر دوم بالای ناف او در کمال استواری واقع شده و همه‌چیز از چشم و گوش و بینی در آن سر بود .

در عجایب المخلوقات آمده

که در ولایت **بلخ** زنی بچهٔ زاد که اورا یکدست و یك پا بودو

رویش مثال یك نیمه روی آدمی بود ودرسال دیگر ازهمان زن بچهٔ بوجود آمد بادوسر که هر کدام بر بدن قایم بود بدان عجو به ساعتی چند نگران بود بعد از آن بعالم عدم شتافت .

مصنف تاریخ هفت اقلیم امین رازی

درشرح کلمات و قانون نقل آورده که ازمولانا **نجم الدین** که از فحول علماء **خوارزم** بود فرزندی بوجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش مانند **مار** ویکی دو ماه در جهان منزل داشت عرض روزنش بجوهر شخصی قایم بود نزد مادر آمدی شیرخوردی پس از شیرخوردن خودرا درحوض آبی که در آنخانه بود آوردی مانند ماهی اوقات بشنا گذرانیدی وچون گرسنه شدی بازنزد مادرآمده شیرخوردی وبحوض درآمدی .

درروضة الطاهرین است

که نزد **قیصر روم** که معاصر **ضحاك ماردوش** بودوجهان پهلوان **گرشاسب** بآن نسبت دامادی داشت مطربی بودنوازندهٔ چنگ ومایهٔ هزار نیرنگ کهدوصورت بهم پیوسته وسرها قریب سینهازهم جدا بودصورت یکی مرد ودیگری زن واگر یك طعام خوردی دیگر سیر خوردی وهر دو برنهجی چنگ مینواختند کهاهل مجلس رامست میساختند واین عجو به همیشه درمنزلش حاضر بود وخلق را ازدیدنش تعجب می افزود .

در اقبالنامه مندرجست

که سال نهم جلوس **جهانگیر معتمدخان** مؤلف تاریخ **اقبالنامه**

که بخدمت منشی گری سرافراز بود دختر زیبا منظری را که در سن نه سالگی بود باپسر نیکومنظر بنظر معلی درآورده وبعرض رسانید که نهال قامت این عجوبهٔ روزگار درسن دونیم سالگی بثمر پستان مثمر گردید ودرهفت سالگی بی آمیزش مرد آبستن شد ودرهشت سالگی این پسر را زائیده حاضران از شنیدن متعجب گردیدند .

ایضاً هم در آن تاریخ است که ازوقایع **صوبهٔ احمر** بعرض رسیده که زنی ازقوم بافنده ازهمان ملك دختری زائیده که رو وسروچشم و بینیش مانند شیر بود وباقی اعضاء بصورت انسانی میمانست وساعتی چند دربیشهٔ امکان گذرانید وپس ازآن شیر اجلش بردرید .

در روضة الطاهرين مرقوم است

درحینی که شاهنشاه اقلیم بحر وبر سلطان **سکندر** بشهر **بابل** رسید در همان مقام حرم محترم او پسری زائید که سرش مانند **شیر** بودوپروپایش مانند **اسب** سم داشت وقد وقامت مثل آدمی ودم و کتف آن چون **گاو** چون ازکتم عدم بوجود آمد ساعتی چند نظار گی گردید بعد در گهوارهٔ عدم برآسود .

ایضاً راقم این سواد در **پیشاور** بعهد سلطنت **نادرشاه** طفلی را در سن سیزده سالگی دیدم که والدش عجوبهٔ دوران را از **زمین بتان به پیشاور** آورده که نصف اعلاش بسان دیگران درست بود وازنصف اسفل آثار کمر ودوپای کوتاه که کفلگاه آن چسبیده بودو بردوش پدر بر آمده راه میرفت.

در عجایب الدنیا است

که درولایت **سیستان** بموضع **اوك نیك** زنی بود مشغول ریشتن دوك شوهر کرد وچندی بااو بسر برد دوفرزند گرامی بهم‌رساند وقدری ازمال دنیاهم بهره‌ور گردیددردلش قصدخانهٔ **کعبه** تصمیم‌یافت‌ودرایامی که حاجیان روانه میشدند باتفاق آنها بدانصوب شتافت چون بکعبه رسید صورت آنزن بمرد مبدل‌شد و از جای آلت اناثیت آلت ذکوریت سرزد و تقاضای شهوت ونعوذباو غلبه‌شد تاوارد وطن خودشد وزنی‌را بعقد نکاح درآورد ودوفرزنداز آنزن بوجود آمدهرچهار پسررا‌پرورش میکرد ازاین‌ماجرا آن‌زن اعجوبهٔ خاص وعام‌شد.

در تاریخ محمود شاه‌خنجی مسطور است

که درموضعی‌ازولایت **گجرات** زنی‌درحبالهٔ مردی بودوآنمردرا چهار فرزند ازآنزن بوجودآمد بعدازمدتی مدید وجع‌شدیدی‌دراندام نهانی آنزن بهمرسید چنانچه ازشدت درد دمبدم بیهوش‌میشد دوروز در این درد والم گذرانید وروزسوم ازمحل مخصوصش آلت رجولیت سرزد چون این صورت نمودار شد بحکم ضرورت مقدمه را بشوهرش پنهان نمود ودرتنهائی بیاسود و چون روزی چند براین بگذشت رگ شهوت آنزن مردنمادرحرکت‌آمده عورتی‌را برسم وآئین خودبنکاح درآورد وباآن‌جمیله درخلوت نشسته چهارفرزند ازآن منکوحه‌بوجودآمد و هرچهار را پرورش مینمود چون این‌خبربدربار پادشاهی رسید فرمان باحضار اوصادر شد باهشت فرزند بدربارگاه حاضرشد و حاضران از شنیدن ماجرای اودرشگفت افتادند.

در تاریخ هفت اقلیم نوشته شده

در **بغداد** کهنه دختری را بشوهر دادند وهنگام زفاف چون ازالهٔ بکارتش کرد درآنحالت آلت مرد ازفرجش بدر آمد بعدازچندروزازشوهر تبرا کرده درجای دیگر کدخدا شده ازآنزن پسران بهمرسانید تارشتهٔ حیاتش درنوردیده شد.

در اکبرنامه مندرج شده

درعهدسلطنت **اکبر** پادشاه **در اکبر آباد اکره** ازیکزن چهل وچهار پسر توأم بزاد ازآنجمله دو برادر درترکیب عنصری مشابه یکدیگر ودرخط وخال مشابه هم بودندازاتفاقات همراه لشکری هردو برسرغنیمتی رفتند وآنملك را بضرب تیغ آبدار گرفتند یکی ازآن دوبرادر بمرد و کسی ازآشنایانش اورا بخانه آورد وهردوزن آنها مهیای سوختن شدند وباهم مبالغه مینمودند یکی میگفت شوهرمنست آن یك میگفت شوهر منست چون مقدمه بانفصال انجامید دعوی بکوتوال شهررسید کوتوال بعرض شاه رسانید حکم احضار هردوزن صادرشد یکی بردیگری سبقت میجست ودعوی خودرا هریك بدلایل مینمود ویکی ازآن زنان ظاهر ساختند که بچه‌ای ازمن فوت شده واین مرده را بااومحبتست که غالباً زخم محبت اودرجگرش باشد بموجب حکم شکم مرده را پاره کردند درجگرش زخم ظاهرشد امرشد که آنزن را بامرده بسوزند حسب الحکم آنزن را بامرده سوختند.

ایضاً زمین داری در **بنگاله** ازدست پسرعم خویش بزخم مجروح شد بدان احوال بخانه رسید همخوابه را درآغوش کشیده رخت بعالم

عدم کشید همانروز زنش آبستن بود بعد از مدت معهود پسری بهمان علامت شوهرش که زخمداشت زائید هردوزخم بررخسارش ظاهر بود وهمان‌وقت زبان بتکلم گشاد سخن اواین‌بود همیگفت من فلان کسم وبطریق‌تناسخ بوجودآمده‌ام که انتقام خون خویش‌ازمدعی‌بکشم‌چون این‌مدعا بعرض پادشاه وقت رسید حکم‌باحضارآن پسر صادرشد چون استفسار نمودند همان حرف‌را برزبان جاری کرد وحکم شد که اورا دردولتخانهٔ والاپرورش دهند تابزرگ‌شود.

دراقبالنامهٔ جهانگیری منقولست

درحین‌سفر **کشمیر** درمنزل **دولت‌آباد** دختر باغبانی بنظر انور درآمد که باریش وبروت بسیار مشغول‌کاربود وظاهرش بمردان مانند وریشش ازیکقبضه بلندتر ودرمیان‌سینه‌هجوم‌موی‌بسیاربودتر نج‌پستان درمیان سبزهٔ موی ناپدیدبچندتن ازعورات‌مقررشد که اورا برده‌تفتیش نمایند که مخنث نباشد عورات کشف سراو نمودند که از باقی عورات یکسرموتفاوت ندارد.

درهمان نامهٔ نامی آورده

که‌ازوقایع‌دارالخلافه‌زارعی‌بمسامع‌**والا**رسانید که‌زنی‌بیکشکم سه‌دختر آورد وباردوم دوپسر و یکدختر آورد درهمان روز معتمدخان راقم اقبالنامه گذارش نمود که در همسایگی او زرگریست و زن جمیلهٔ دارد دفعهٔ اول که آنزن حامله شده مدت حملش بدوازده ماه کشیدوبعدازمدت‌مذکوربارنها دودربار‌دوم بعدازهیجده ماه‌وضع‌حمل نمود ودرمرتبهٔ سوم بعدازدوسال فرزندآورد.

درشاهجهان نامه مندرجست

که ازوقایع صورت بندر معروض بارگاه خلافت‌شد که‌درخانهٔ شخصی بنا ازیکزن‌دریك شکم چهاردختر تولدیافت وبعدازساعتی هر چهار بسیرعالم عدم شتافتند .

ایضاً درهمان نسخه مرقوم است که درسال اول جلوس **والا** از وقایع صوبهٔ **کشمیر** چندمقدمهٔ غریب وبدیع بعرض والارسید.

اول آنکه یکی ازسکنهٔ پرکنهٔ **اولر** باتفاق **حسن**نامی ازمردم آنجا نزد **اعتقادخان** حاکم آنجاشتافت که صبیهٔ حسن مذکور هفت روز ازروزمیلادمنقضی‌شده بزبان‌درآمده‌بانام باریتعالی گفت که‌امسال اهل وسکنه باید خیرات بسیار کنند که ازآسیب محفوظ مانند .

دوم در خانهٔ **باقرکشمیری** پسری متولد شد که مخرج معتاد نداشت .

سوم درمنزل **میرحسین** بیکشکم سه پسر آمده .

چهارم‌اززن**شمس کشمیری**دوپسرویکدختر بیکدفعه‌بوجود آمد.

پنجم **اهلیه‌اسماعیلیه** نام‌فراش که‌از آن دیاراست دودختر ویك پسر دریك‌شکم بوجودآورده .

ششم ازمنکوحهٔ **ابراهیم کشمیری** پسری متولدشد که‌لب‌اسفل نداشت .

درمآثرعالمگیری صورت نگارش یافته

که درسنهٔ بیست‌وپنجم جلوس**والا** ازنوشتهٔ وقایع نگار خبری بمسامع حقایق مجامع رسید که بخانهٔ زمینداری پسری متولد شد که

برسرش دوشاخ بقدر یك انگشت ظاهرشد وبعدازبیست‌ودوروز راه‌عدم پیمود ودرآن صوبه دختری زائیده شد که سر ورویش سیاه و بینی‌اش سرخ‌بود .

دراکبر نامه مندرج شده بدین‌نهج

که درسال بیست‌وسوم جلوس معلی‌**گدا** نام نغمه طرازی بنظر درآمد ومعروض بارگاه خلافت‌شد که ازیکزن بیست وپنج پسر دارد ایستادگان حضور شگفتها نمودند و بدین تقریب برزبان گوهرآمود گذشت که بلوچی را ازیك زن بیست پسر بوجودآمده بلوچ بدرگاه همایون‌ما معروض داشته که چنین‌میگویند که این‌پا کدامن ازبسیاری زادن حرامشده‌چارهٔ‌من‌چیست وحال‌مرا چه‌علاج خواهدبود فرمودیم که خاطر جمع‌دار که این‌سخن دروغ‌است وراستی‌ندارد.

درتاریخ ده‌سالهٔ عالمگیری مسطوراست

درنواحی**اورنگ آباد** زنی‌ازقوم **برهمن** مسلمه‌شدوباسیدی‌عقد مناکحت‌بست پس‌ازچندی بقدرت الهی‌آبستن‌شد بعداز انقضای مدت معهود وضع‌حمل‌شد درعرض یك بهرچهار دختر ویك‌پسر بزاد عالم‌از اینحال درحیرت‌افتادندویکدختر باقی بماند باقی‌را دایهٔ‌حیرت‌درقنداق عدم بست .

درتاریخ هفت‌اقلیم آمده

که **ابوالقاسم‌بن خلف اندلسی** نقل‌نمود که‌شخصی‌نزدیك**مالك** آمده گفت دعاکن‌درحق‌زنی که چهارسال حامله‌است وحال‌بدردزادن

گرفتار است **مالك** دست بدعا بر آورد و آنشخص از آنجا رفته بعد از ساعتی بر گشته پسر چهارسالهٔ دندان‌داری بوجود آمده بود بر دوش گرفته آورد و نذرموافق مقدور گذرانید.

ایضاً درهمان تواریخ منقولست که درنواحی **بالستی** ازمضافات **هند** زنی چهارمرتبه وضع حمل نمود که هرمرتبه چهارپسر ازاو بوجود آمد درعهدسلطنت **اکبر** پادشاه هرشانزده پسر زنده و بسپاهیگیری اوقات گذران می نمودند.

ایضاً مندرج گردیده روزیکشنبهٔ بیست‌وپنجم رمضان یکهزارو یکصدوشصت‌پنج‌هجری زن‌خیاط **ناصرخان‌مرحوم** وضع حمل نمودو ازیك شکم سه دختر ویك پسر زاد که راقم حروف بچشم‌خود دیده که هرچهار زنده‌اند

درعجایب‌الدنیا ازارسطوی حکیم منقولست

که‌درحدود **مغرب** گل خوشبوئی میروید از خاك برمثال آدم وحشی‌ودر آن همهٔ اعضاء بسان آدم آماده باشدوطرفه آنکه باهم‌نروماده میباشندا گرچه رنگ گلگون ندارند امابدنشان‌موئی‌دارد بمثال‌میمون

دراشارات‌شیخ آذری آمده

که در جزیرهٔ **بحرالرایح** از توابع **هند** قومیست صحرانشین برصورت انسان وبرسیرت‌وحشیان تمامی‌خوش روی وازآدمیان کناره جومیباشد وچون آدمی‌را ازدور ببینند در گوشهٔ پنهان‌شوند

ایضاً هم در آنجا نوعی‌دیگر برمثال آدمی مبرا از کبر ومنی میباشد بدنشان بال‌وپردارد هریك برنگی‌ودرمعیشت باانسان یکسان

ومبرا ازفهم باشند

ایضاً درجزیرهٔ**الخامه** از بحر **هند** کوهیست مانند **دماوند**در آنکوه قومی ساکنند که روی آنها برسینه باشد ازبیم آنگروه کسی برگرد آنکوه نگردد که هرچه در دستشان افتداز نیك و بدمیخورند

ایضاً مرقومستدر کتب معتبر کهدرجزایر **القیصر** نوعیست از آدم سبك‌پیکر از فرط‌پی‌پایان بیرون افتاده‌است‌از دهن‌وزبانشان گویند آنها باینشکل باسلطان **اسکندر** جنگ کردند تنشان مانند آدمیست و رویشان بمثال **سگ** دیوانه وبچهار دست وپا راه میروند وحیوانات صید میکنند

ایضاًدر همان نسخه آورده‌اند که موضعیست نزدیك **طابیل**ودر آنجامردمان‌پهن‌رویان ساکن میباشند**قرنفل**رامیآورند وانبارمینمایند برلب‌دریا چون‌تاجران‌بدانجارسند متاع‌خودرا دربرابرقرنفل گذارند آنهاآمده جنس راملاحظه‌نمایند وفراخور آن‌قرنفل گذارندروزدیگر تاجرآمده ملاحظه نماید اگرراضی‌شده‌قرنفل را بردارد والاقرنفل‌را بگذارد باز پهن‌آمده برآن اضافه‌نماید تاتاجر راضی شود بعدمتاع‌را گذاشته‌قرنفل‌رامیبرد‌واگرازراه‌شوم‌طمعی‌خواهد‌هردورا‌ببرد کشتی‌از آن‌جزیره‌بیرون‌نشود و گویندرنگ آن‌قرنفل‌سفیداست‌هر کهدرجوانی قرنفل‌رابخورد مویش‌درپیری سفیدنشود

ایضاًدرمحل دیگر ازاین جزایر **دوال پایان**میباشد که بچهرهٔ انسان صورتشان‌میماندچون درپااستخوان ندارند بهمان‌نحوراه‌میروند هرگاه ازدور آدمی‌را ملاحظه نمایند ازراه‌فریب نزدیك خلق رسند و زبان خوشآمد وچاپلوسی برگشایند چون آدمی با آنها درسخن شود یکی برجسته برگردنش سوار شده پاهارا درکمرش استوار نماید و

آدم بیچاره‌راچون‌مرکوب سوارشده بدوانند تابمیرد

ایضاً درهمین‌جزیره‌درمحل‌دیگر **گلیم‌گوشان** مقیم‌میباشداز آن گوش سراپای‌خودرا میپوشند وباهم جوش وخروش میکنند متمشیند بصورت وسوای گوش پوشش ندارند

ایضاً وهمدرآن‌جزیره قومیست مانندانسان جمله‌ارزق‌وبالدار چون‌حیوان رفتار نمایندومثل **گوسفند** پشم دارند وزبان آنها از فهم عاریست و سرشان چون سر **اسب** از حلقوم رسته ومانند **فیل** خرطوم دراز دارند

ایضاً قومیست درآنجا بصورت‌انسان ونمایان برجال واندرزی زنان فحل درمیان آن‌قوم نمیباشد وازتحرك هوا تخم‌درمزرع‌امیدشان میپاشد چون ازحیض پاك شوند ازهوا آبستن گردندهمه نغمه طراز و آنهارا لغتی‌میباشد باساز ونواز

ایضاً درجزایربحر**زنگبار** جزیره‌ایست خرمتر ازبهار نوعی‌از انسان آنجا مسکن دارند همه بی‌لباس وعریان وکوتاه قد واحدالعین صورتهاشان جمله کریه وبرسرهرسال مرغان بجنگشان آمده‌ومرغان قوی‌چنگال باآن‌جماعت جدال مینماید ومرغان‌را عنیق‌خوانند واین نقل‌را تحقیق دانسته‌اند

ایضاً حیوانیست‌برشکل‌انسان**غول** میخوانندوآدمیان‌ازدیدنش لاحول میگویند مسکنش در بیابانها واندارش‌ازوحش‌جدا درصحرای هولناك موحش‌میآید وبرای‌جستن‌خورش گاهگاه ازآن وادی‌میآید و شبها خودرابرمردمان میزند ودرچاه میاندازد واو راهلاك میسازد

دراشارات شیخ آذری مرویست

که‌وقتی درطریق **حجاز** جماعتی ازرفقا بامن دمساز بودند ودر آن‌راه من‌دوراندیش ازقافله پیش‌میرفتم ازاتفاق‌شبی دربیابان کناردریا منزل‌شد ناگاه درپردهٔ‌شب‌از آن‌بیابان آوازی‌هولناك برخاست‌وبخاطرم رسید که‌آوازچه‌باشدتاهمراهان‌ازعقب‌رسیدندوآواز هی‌هی‌بر کشیدند ازسبب توحش آنها پرسیدم ودر انکشاف آن رمز ملتجی شدم **گفتند** ناله وآواز **غول** بود ومی‌شنیدم که‌آنها می گفتند بیائید اینطرف والا تلف خواهید شد .

ایضاً نوعیست از غولان که اسم آن **الفزار** است در زمین **مصروحجاز ویمن** میباشد وهر که بدست آنجماعت افتد فی‌الحال با اوجماع مینمایند جامهٔ هر کس را چاك نمایند درحال هلاك می‌شودو دایم آنهادر راندن شهوت میباشند خواه ریش سفید باشد خواه طفل .

درتحفةالغرائب آمده که عربی مشك دردست داشب ودچارغولی شد **غول** او را گرفت که جماع کند عرب انبان را پیش داشت **غول** آلت خود رادرانبان کرد بعد از فراغ عرب سرانبان راگشاد دید که انبان پراز عقابست اورا حیرت دست داده‌آهی بر کشید .

ایضاً غولیست **ولناث** نام وقایم مقام شیطانست و بر گرسنگی صابر باشد و در جزیره سکنا دارد چون کشتی ازآنجا عبور کند خود را بکشتی رسانیده آواز مهیب کند کشتی نشینان از آن آواز هولناك بیهوس شوندآن غول هر که را دید شکار کرده بخورد .

ایضا صنفی ازغول‌هست شبیه بآدم جمیع‌اعضای اوبانسان ماند نهایت نصف صورت انسان در اوظاهر است گویا نیم شکل دارد برآدم

مظفر باشد وصورتش دایم بآدم میرسد یکچشم ویکپا راه میرود اکثر
نروماده میباشند وهریك را نام مقرر است اگر یکی ازآنها کشته شود
بانسان ومخلوقات ضررمیرسانند محل‌سکونت آدمیان را گاهی بآتش
وگاهی بآب خراب سازند واگریکی ازغولان درآب غرق شود تمام
درماتم او نوحه وزاری نمایند ومردم آنهارا شکارنموده میفروشند .

درعجائب‌الدنیا مسطوراست

که در سرحد ملك **چین** جانب دریا گروهی در شکل حیوان
میباشند که بانسان ماند ومحل سکونت آنها دربیشه ها باشد و از این
درخت بآندرخت میجهد .

درعجایب‌المخلوقات است

که جزیره‌ایست **درچین** ودرآنجا گروهی‌ازآدمیان‌میباشند که
حرف آنهامفهوم‌نمیشودو بالوان‌سبزوسیاه وزردو بنفش‌وسرخ وسفید می
باشند وزلفشان ازشانه گذشته وهریك مانند **پری** درهوا طیران نمایند
و مأکول و مشروبشان از خون آدمی میباشد و دایم درکمال بیغمی
هستند .

ایضاً درهمان جزیره **چین** حیوانیست که بآدم ماند دراز بالا و
دوبال دارد که ممد رفتاراواست .

ایضاً درهمانجامنقولست که‌از**خرس** وآدمی حیوانی‌متولدشده
بشکل و نطق بانسان ماند و بسیاری موی در اندامش می باشد او را
خرس مینامند وعوام او را **خرس‌سیار** می گویند و از عقل و دانش
بی‌بهره باشد .

در عجائب المخلوقات است

ابن‌الفقیه گوید در جزیرهٔ **رامی** مردمی هستند که مردان وزنانشان برهنه پای وبرهنه تن‌میباشند وسخنشان فهم نمی‌شود مسکن ایشان‌سرهای درختان‌است وبر بدنشان موهای‌درازاست که سترهایشان رامی‌پوشاند و عددشان حد و نهایت ندارد وخوراکشان میوهٔ درختان است وازآدمی گریزانند. گویند یکی ازایشانرا گرفته بمیان آدمیان برده بودند واو ازایشان گریخته به بیشه رفت.

محمد زکریای رازی گوید که دراین جزیره مردمانند بر شکل‌آدمی‌وبالای هریکیشان‌چهار وجب‌است و برتنشان موهای سرخ باشدو بربالای درختان میروند.



صاحب جامع الحکایات نوشته

که زنی‌رادیدم که برصورت‌واندامش‌موی بسیار داشت‌ودندانش زرین بود وسخنش مفهوم نمی‌شد مردمان گفتند **خرس** بامادرش جمع شده واین نتیجهٔ اواست .

ایضاً حیوانیست در **بحرچین** بصورت آدمی ودوپردارد که بآن طیران می کند وسخنش بفهم درنیاید ودرقامت بقدر طفل کوچك پنج شش ساله بوده .

درجامع الحکایات آمده

ازممالك **بحر** برای خلیفه حیوانی‌آوردند که تنش مانندآدمی وسرش چون **وزغ** بودوکلمهٔ چند می گفت که مفهوم نمیشد .

درمسالك الممالك نوشته

که در دریای **هند** حیوانیست دو رنگ تنش مثل تن آدمیان وبر گردنش دوسر دارد یکی چون**سگ** ودوم مانند انسان حیوانات‌را گرفته طعمه سازد بر همهٔ جانوران غالب شود و بدین قامت عجیب راه رود .

ایضاً در آنجاست که نوعی حیوان میباشد که تنش مانند **سنگ پشت** باشد و رویش بصورت آدمی‌ماند وبال دارد که بآن پرواز مینماید .

درجامع الحکایات است

که‌درولایت **نوبه** نوعی‌ازحیوان‌است که‌رویشان‌مانند روی‌انسان

است ودو بال دارد که بآن پرواز میکند وازدم چون **طاوس** درفصل
تابستان برسرسایه اندازد وبا انسان الفت نموده دایم در رقص باشد .

در عجایب درجست

درجزایر **هند** نوعیست‌ازحیوان که‌درقد مانند آدمیست‌وخرطوم
دراز دارد ودو پردارد که بدان‌پرواز میکند گاهی بدودست راه رود و
گاهی بچهاردست وپا .

درصورالاقالیم مسطوراست

نوعیست ازحیوان در**بحر چین** برمثال‌صورت آدمیان اینجماعت
را **مألوف** خوانند وازبهر حسن ظاهری طالب آنها باشند چون‌آدمیان
آنرا صید سازند بذوق تمام باآنهامباشرت نماید فرزندانی که ازآنها
بوجود آید دو دست ندارد و لب بحرف نگشاید و بر هیچ زبان
قادر نباشد .

ایضاً گروهی درحدود مشرق‌میباشند ازاین‌قبیل وصورتی‌نهایت
بد شکل دارند و دم وموی بر اندامشان باشد که مردم آنرا **نسناس**
خوانند وقابل الفت ندانند .

درروضة الطاهرین منقولست

چون **نریمان** بحکم **ضحاك** برای تسخیرولایت **چین** روان‌شد
در اثنای راه بشهر آبادانی رسید که **ساجر** نام داشت وصحرای‌آن پراز
وحوش و طیور بود قضا را بر سرچشمه ساری که درخت بسیار داشت

رسید وچشم تفرج بهرطرف گشاد زنی دید که باطفل شیرخواره‌ازدرخت فرودآمده راه صحرا پیش گرفت ومانندآهو بدویدن درآمد **نریمان** ازساکنان آنجا پرسید که این آدم چه‌بودظاهرنمائید که ازچه‌جماعت میباشد گفتند که ازاین قبیل‌مردم دراین‌دشت بسیاراست مثل **گوسفند** بـرتمام بدن پشم دارد ناخنهایشان **بشیروپلنگ** مانـد و صحبتشان هرگزبآدمی راست نیاید واحیاناً اگر گرفتارشوند از اضطراب بعالم عدم شتابند واگریکی‌ازاین گروه بیمارشوداورابقلهٔ کوه‌برده شیون و ناله نمایندا گرباران شودبیمارصحت نیافته‌بمیرد وآنها نالهٔ اندوهناك از دل بر کشیده او را ازقلهٔ کوه بیندازند جهان پهلوان **نریمان** چند نفر ازآن‌فرقه رابدام کشید تاهمه جان دادند.

درعجایب المخلوقات آمده

که‌دربعضی‌ازجزایر گروهی‌باشندبصورت‌انسان که‌هریك‌دودست وچهارپادارد وباآنها درتك‌وپوی میباشند وتمام اعضا بانسان‌ماندوبهره ازآدمی ندارند.

ایضا گروهی باشد که ایشان را دوپاباشد وسری‌وخرطوم مانند **فیل** وقامتی‌دارند طویل‌وموی‌بسیار دربدن آنهاباشد وآنهارازبان نباشد گویا زبان‌آنها دوپاره‌باشد وبچهارپا تردد نمایند وبال پروازهم‌دارند.

ایضا نوعیست طویل قدازرق چشم و بدنشان پشم دارد وپرواز نمایند وسرشان مثال سر **اسب** وبدنشان مانندآدمی‌است .

ایضادرجزیرهٔ ازجزایر گروهیست که‌سرشان چون سر **سگان**و روی‌ایشان‌چون آدمیان‌ومیوه درآن‌جزیره‌بسیارمیباشدآنهابخوردن آن اشتغال نمایند و هر حیوان دوچارآنها شود فرو برند و اینجماعت را **سگسار** خوانند.

ایضاً قومیست بصورت زنان که همیشه عریان میباشند و موی درازدارند وسر بفحل فرونمی‌آرند درمیان ایشان آدم‌را دخل نباشد از هوا آبستن شود ومثال‌خود بزاید آواز ایشان‌بسیار دلکشست ووحوش وطیور برای استماع آن‌جمع‌شوند.

ایضاً صنفی‌است که بدن ورویشان‌مانند آدمیست ودنبالشان‌دراز است مأکول ومشروبشان برمثال آدمیان میباشند و در راه معیشت با یکدیگر میگویند ومیشنوند.

ایضاً گروهیست که سرشان بمثابهٔ آدمی باشد و تن مانند مار آنهارا **مارسار** میگویند .

درتاریخ هفت‌اقلیم مرقومست

که **نسناس** جانوریست غریب الخلقه مانند نصف‌بدن آدمی که یکپاویکچشم ویکدست دارد ودودست دیگردرسینه دارد وبتازی‌حرف میزنند وآنهارامردم صید کرده میخورند .

درهمان‌نسخه‌نقلست که‌مردی‌میگفت‌من‌در**جزیرة العرب**رسیدم وباسالاری‌ازآندیارآشنا گشتم‌وباو گفتم که من‌درمدت عمرخود**نسناس** ندیده‌ام چگونه میباشد فی‌الحال بغلامی اشاره کرد غلام رفته تا نماز دیگر برگشته **نسناس** آورد وچون **نسناس** مرا دید گفت بخدا مرا فریاد برس بغلام گفتم اورابگذار**غلام** گفت بحرف او فریفته مشومن قبول نکرده او را رها ساختم و چون باد ازآنجا بدر رفته و بازپس ننگرید .

در آئین اکبری آمده

که جانداری **از بنگاله** بحضور اشرف آوردند **میمون** آساسیه فام که درقدوروی بآدم‌میماندخوش اندام‌وبادوپای‌ترددمیکرد ودم‌نداشت وبربدن قدری موی داشت و هرلحظه حرکتهای شگفت افزا مینمود که دلهارا فرح‌تازه‌رومیداد و نامش برزبانها **ربائیس** بود .

وجه دوم

بسان فیل‌جادوی‌معموران موجه‌است ازتصاویر غریبه جمع حیوانات

فیل حیوانیست‌قادر ودرجسامت ازهمهٔحیوانات بزرگترعمرش بسان‌آدمی‌ودرعقل‌معاش‌همتای‌آدمیان هر که‌اورا خدمت کند دوستش دارد واگر کسی عمداً چیزی بخورد او بدهد **وفیلبان** اشارت کندکه مخورآنرا دردهان‌نگاه‌داشته‌درخلوت‌آورده باوسپارد وهمچنین‌عملهای بسیار بجاآورد .

آورده‌اند درملکی ازقلمرو **هندوستان** جمعی ازجوانان بعزم شکار روی‌دربیابان نهاده تاشام‌هرطرف روان شدند شام گرسنه‌وحیران مانده آمده‌ازگرسنگی‌افتادندوچشم‌انتظاربرراه‌وصول‌شکار گماشتندبعد ازساعتی**فیل بچه** ازدورنمایان‌شدآنها برخاسته‌اوراهلاك ساخته گوشتش راکباب کرده‌همه بذوق‌تمام‌آنراصرف خوردن‌ساختند وسپس‌شیشه‌های می‌ناب بگردش‌آورده سرازبادهٔناب گرم‌نموده هريك بگوشه و کناری افتاده مدهوش شدند وشخصی ازمیان‌آنها ازگوشت**فیل بچه** نخورده درگوشهٔآرام‌گرفت وچشم برراه بلای ناگهانی نهاد چون‌پاسی‌ازشب گذشت **آن‌فیل** مستمند بجستجوی فرزند درطرف بیابان شتابان شد

دریافت که‌در آنموضع خون بچه‌اش‌را باخاك آمیخته وجمعی مدهوشان خفته‌اند خرطوم خودرا بدهان آنها برده یکیك‌را برمیکشید تانوبت بآنشخصی که از گوشت بچه‌اش نخورده بود رسید دهان‌اورا بو کشیده برگشت وآنمدهوشان‌را بزیردست وپامالید تا بمردند بعد ازفراغ از آنها آنشخص ناخورده گوشت را بدوش گرفته روانشد طرف صبح‌اورا بمعموره گذاشته خودبرفت چون صبح‌شدآنشخص‌بیدار شده خود را بمعموره رسانیده دید برخاسته روانشد وآنمردم‌را ملاقات کرددید که ازجائی که شام خوابیده بوده تابمعموره ده روز راه‌بود دریکشب آمده وقایع حال‌را بمعمورهٔ مذکور آشکارساخته خودراه‌خانه‌پیش گرفته‌بخانهٔ خودشتافت وآن‌**فیل** درنیمه‌شب ده‌روز راه‌قطع کرده بود .

درعهد سلطنت **محمدشاه‌غازی که ناصرخان بهادرمبارزجنگ** ناظم‌صوبهٔ **کابل** بود **فیلی** بی‌دندان که آنرا بزبان **هندی‌مکنه** گویند در سرکارنواب بودودرمستی‌وعربده‌جوئی نظیروعدیل نداشت‌روزی **بهلول‌خان** فیلبان آن‌فیل‌راسوارشد، **ایضاً** دربازار **پیشاور** تماشامینمود که فیل‌مزبور شخصی را که برسر چوب تره ایستاده بود برداشت که پامال نماید در آنحال آنشخص زبان بتعریف فیل مذکور گشاد وفیل‌را تعریف‌بسیار کرد چون تعریف خود را شنیدآنشخص را باز در جایش گذاشت و هرگاه فیل اورا دربازارمیدید بسلام و کرنش‌سرفرود می‌آورد.

بدایع اشتر

اشترحیوانیست‌بدیع پیکری دارد باربردار ومشهوربکم‌خواری وازگلستان جهان‌بخاری قانع گردیده بار گران‌رابذوق کشد همواره بدو زانوی ادب نشیند اگر مهارش در دست خردسالی باشد از آن

سرکشی نکند باوجود اینهمه گرانباری وجفاکشی کینه‌ورباشد و در انتقام‌جویای فرصت‌است.

نقلاست ازناصرخسرو

که‌در **دهشتان**اشتری بچه زادمرکب‌الاجزاءاگرچه‌بسان **شتر** برتن یکسرو گردن داشت لیکن سرش‌لوای‌دوری می‌افراشت‌یکروی بآدم‌ماند ویکی بشترچشمی درمیان پیشانی سوای دو چشم مقرری و هشت دست وپاداشت همینکه‌مولود بزاد فی‌الحال بمرد طرفه‌ترآنکه چون شکمش پاره نمودند اعضای درونش‌را دوتایافتند.

درعجایب‌الدنیاآمده

درحدود **عربستان** ناقه بچه‌ای‌آورد که سه‌چشم داشت .

غرایب فرس

فرس بفراست ووفا مشهور وغرایب بسیار دارد ودرشب تارراه دور و درازگم نکند و اگر دربیابان رهاشود یکسرآمده داخل خانه شود وتامقدوراو باشدازراکب‌باخبرباشد ودرمعرکهٔ‌جنگ‌هوشیارباشد.

درمآثر عالمگیری مسطوراست

درسنهٔ بیست‌ویکم جلوس‌بعرض والارسانیدند که درملک**سورنه** مادیانی کرهٔ زاد که‌سه‌دست وپاداشت‌وچنان‌راه میرفت که‌لنگی‌نمیکرد پای‌سیم درسینه داشت وآن کره نرینه‌بود .

در نزهة القلوب مرویست

که پادشاه **سنجاب** اسبی برای **منصور سامانی** فرستاد که دو سر داشت و دو بال و بدان بادیه نوردی مینمود و در طیران برباد سبقت میگرفت.

ایضاً درهمانجا مسطور است که درسنهٔ نهصدودوازده مادیانی کره‌ای بزاد که دوشاخ خرد بربنا گوش داشت بسان شاخ **آهو بره**.

ایضاً یکی ازبرادران مؤلف اسبی خرید که رنگش چون نقره بود روزی بر آن بگذشت ازیال ودم آن آتش صعودنمود وشراره نمایان میشد وباعث حیرت بینند گان بود درروز آوازازمویهایش بگوش میرسید ودرشب آتش شعله‌فشان میشد روزی چندبدین وتیره بود آخر ازهمین افروخته بمرد .

عجائب ثور

گاو جانداریست کم‌ارزبار بردارمشهوردرعهد **ابوسعیدخان** درولایت **شیروان** گاوی گوساله‌ای آورد که چهارچشم‌ودوپاداشت پایش‌چون‌پای گاووچشمهایش درکاسهٔ سرافزوده .

درشاه‌جهان‌نامه مسطوراست

که درسنهٔ هزاروشصت‌وسه هجری ازوقایع بعرض‌والارسید که ششم ربیع‌الاول سنهٔ مزبور درقصبهٔ **بلخ** ماده گاوی گوسالهٔ آورد که دو سر بریکتن داشت وچندمدت زنده مانده بچراگاه‌عدم قدم گذاشت .

ایضاً درهمان نامه آمده که در سال پنجم جلوس والااز وقایع صوبه **گجرات** بعرض رسید که در موضعی از مضافات صوبهٔ مذکور

گاوی گوساله‌ای آورد که دوسر داشت یکی مانند **اسب** ویکی مانند **گاو** آن عزیزالوجود هم در آنساعت بسیر بیشهٔ عدم قدم نهاد

ایضاً ماده گاوی‌را که پنج پا داشت **راقم‌سواد** بچشم خود دیده که چهار دست‌وپایش برقرار گاه‌بود وپای پنجم‌درسینه آویزان بود و او را چند تن **برهمنان‌هندوستان** دیده **به پیشاور** آورده بودند

ایضادرسنه‌یکهزارویکصدوشصت‌وسه بعدازتحریراین‌مرقع درخدمت قدوةالعارفین‌قطب‌الاقطاب زمان مظهر لطف یزدان **میاعمر** گوسالهٔ نوزاد که ازحلیه حیات عاری بودآورده‌بودند که بریکتن دو سرداشت و گوش وچشم وبینی درهردوسر موجود بود

ایضاًدرتاریخ‌ششم‌صفر **گاومیش** بچه‌ای آورد که‌رویش **بفیل**مانند بودودست وپایش‌باتن‌بمثال **گاومیش** بوددرحضور **نورمحمدخان**صاحب اختیار **پیشاور** آورده بودند تا مدتی زنده بود چون مردم بتماشایش هجوم‌می کردند مالکش‌آن اعجوبه را بشمشیردوپاره کرد

غرائب بزغاله

حیوانیست سلیم العقل باوجود چرخ بسیار هرروز درگرداست در هر زمین که چاه بوده وبمرورایام پرشده‌باشد درسرچاه ننشیندوبر دورحلقهٔ چاه نخسبد

دروقایعات شاه‌جهان‌نامه مرقوم‌است

که ازوقایعات **خطهٔ‌احدانکر** معروض بارگاه **مقدس** شد که در این‌ایام **بزغاله‌ای** تولد یافت‌دارای‌دوسر که‌چهارچشم‌وچهار گوش‌درآن بودوچهار دست ودو پاداشت وبمحض زادن‌راه چراگاه عدم پیمود

ایضاً درعهد **محمدشاه‌غازی** ونظامت نواب مرحوم **ناصرخان** **بز** بچه‌ای آورد که‌چون **فیل** خرطوم‌داشت آن راجمعی درحضور ناظم آوردند وجمیع اعزه واعیان آن را ملاحظه کردند اخبارنویسان داخل وقایع حضور نمودند درهمانجا نوباوهٔ بدیع جان‌داد

ایضاً درسنهٔ **یکهزار ویکصدوشصت‌ودوهجری در ده‌موسی زئی** ازمضافات **پیشاور** بزی بچهٔ‌ماده آورد که درروزا گرسه چهاردفعه‌از پستان او شیر نمیدوشیدند بستوه آمدی وهرلحظه داد وفریاد نمودی وهرمرتبه تانیم من‌شیر ازپستان او دوشیدندی

ایضاً دربلاد **سند** ازتوابع **هند** موضعیست آبادان **گوسفندی** آوردند که هفت دنبه داشت یکی برجای مقرر ودوبرران ودوبرسینه ودوبر کتف که بینندگان‌را امرعجیب رویداد

ایضاً برادرراقم‌شنودازنی که مهربان‌این **هیچمدان** است درسنهٔ یکهزاروشصت وپنج‌هجری برای‌کاری به **اتك** رفته بود درمعبد **شیخان راول** پوست بزغالهٔ‌تازه‌ای‌رادیده که دوسروچهارپای‌وچهار دست که‌دو دست ازآن استوار بود ودودست ازشانه آویزان وخصیه وجای بول و غایط جدا بجداوپشت هردوبهم پیوسته بود ودر هرسردو چشم وگوش بسان‌دیگر بزها نمایان‌برای ندرت‌اورا کشته پوستش‌رانگاهداشته بودند

چهره کش بهایم وسباع بقلم‌ندرت‌واختراع‌مندرج ومسطور است

درعجایب الدنیاشیخ‌آذری در شاهراه نقل آورده که در حدود **تبت** حیوان بزرگیست عظیم‌البدن بیرون ازحد نمایان‌آن کوه تن را مردم **سراجه** گویند وهراندامش‌را کوهپاره رخام‌میدانند‌وازآن‌بزرگتر

درتمام کرهٔ خاك نباشدمحل سکونتش یکفرسخست وخانه‌اش بزرگ‌و کاسهٔ‌چشمش مساوی یك سنگ کلان‌است و باقی‌اعضایش‌بدینمنوال‌است هر که راچشم بدوافتد درحال هلاك‌شود واگرحیوانی اولاد اورا بیند همانساعت سفر آخرت گزیند هرگاه وحشیان صحرائی آن رابینند چشمهای خود را بندند که چشمشان براونیفتد، وهرگاه بینند که او مرده اعضای اورا قوت خودساخته بخورند

همانجاآورده‌اند

که جانوریست بنام **ناخوش لقا** از روی غصه برخود می‌پیچد چون **اژدهای** پرغرور و دیدنش مبارك نیست‌هر که‌بی‌پرده رویش‌بیند جان خودرا درمعرض تلف اندازد صانع قدیر دوپرده ازروی ابرویش تارویش‌فروهشته که‌چشم‌هیچکس‌بررویش‌نیفتد چنانچه‌برصیدی‌حمله آورد پرده از رویش مرتفع شود در آندم تمام حیوانات ازدم اوجان نبرند چون آوازش راجانوران بشنوند خود را درروی افکنده بیخود شوند چون باجانوری آرزوی جماع کند خود را در زیر خاك نماید با جانور جماع کند و نطفه دررحم اونهد ازهمان بارور گردد بعداز مدت معهود بچهٔ‌آوردبجنس آن

درهمان نسخه مسطور است

که **سیاوش** حیوانی‌است درحدود **هندوستان** که‌مشابه است‌به **فیل** بزرگ هرگاه بچه‌اش سر از فرج مادر برآرد همانساعت بچرا مشغول شود مدت مدید درهمان فرج مادر چرا نماید همینکه‌قوت‌در اوپیدا شود ازآن‌فرج برجهد واز مادر روبگریز نهاده درصحرای دور

دست‌رود چرا که مادرش را بر زبان خارهای درشت باشد و بسیار بچه را بلیسد که پوست از استخوان بر خیزد و بمیرد بدانجهت که مادرش محبت بسیار باو دارد

در تحفة الغرایب مرقومست

دابة الارض نام حیوانیست عظیم وسباعیست جسیم رویش مانند انسانست تنش مثل حیوان وچشمش مانند **خر** وپایش چون **استر** طویل هر بندش ازروی تخمین دوازده ذرع و گوشهایش چون **فیل** وشاخهایش پرقوی وطویل رانهایش پرموی چهار پایش بمثانه ستون مردم را ازاو هزاران هراس است واز آب صنفی برمیآید چون مرغان هزار رنگ بزرگیش بحدیست که اگر سر بالا نماید برای سقف آسمان ستونی و میان شاخهایش ازیك فرسنگ افزون وبلندی آن ازقیاس بیرون

ایضاً زرافه حیوانیست مشهور وجسیم وسرش مانند سر **شیر** و گردنش بسان گردن **فیل** ودرتنومندی بی‌نظیر مانند **گاو** دوشاخ دراز برسرش جادارد وبرپوستش خالها چون جلد **پلنگ** ورنگهایش بسان **آهو** و چشمش دراز وپاهایش کوتاه

ایضاً رخ سباعیست تنومند وبرباقی بهایم زورمند هریك ازسباع را ببیند صید کرده بخورد مانند **گوزن** دوشاخ دارد ومانند **اشتر** چهار کوهان دارد و رخ شطرنج را بدو نسبت کرده‌اند استخوانش زهر قاتل باشد

درجامع الحکایات آورده‌اند

غرقطه رادردیار **مغرب** جاست وزبانش بسان مردم گویاست احیاناً

ایضاً فرطیس جانداریست مردم آزارمردم‌ازاوآزارها بینند واز دهانش آتش میریزد که بهرچه رسدبسوزدواز آنچه باوبرسد خاکستر گرداندازدم زدنش هوا متغیر شود و ازآوازش حیوان رم خورد امادر آبادی‌نباشد ودرصحاری وبراری‌سکنادارد وچشم‌هرجانداربرآن افتد هلاك گردد واز اینراه خدا اورابر کرانه جاداده .

ایضاً درهمان نسخه‌آورده که **قطعا**جانوریست هم‌شکل **میش**و دوشاخ بلند دارد درتیزروی ازصرصروصبا گرو گرفته هرجانداری که زخم شاخ اوخورد ازعمربرنخورد صیادان دخترزیبای گل‌اندام بیارند وبرسرراه حیوان نشانند دخترسینهٔ خودرا بی‌پرده گشاید چون چشم جانوربراوافتد آمده درپهلوی دختر نشیند وپستان اورا بمکد و بیخود شود صیادان آمده صیدش نمایند .

غضنفر

سبعیست مهیب و سهمگین ودلیرتنها برصفها زند و بصید کسی نپردازد .

درجذبهٔ علی خوارزمی آورده است

که شیخ رئیس **ارسطو** گفته **شتری**دیدم که رویش‌چون روی آدمی و بدنش بسیار سرخ‌رنگ دمش چون نیش **عقرب** و دراز دو شاخ سیاه برسرش دارد بقدریك ذرع وآن شتر در تمام عمریك طفل بیاورد اول بچهٔ او گوشت پارهٔ باشد بی‌حرکت مادرش اورا گرفته و باد براو دمد بازبرزمین گذارد وبرداردتاحرکت وشکل شتربهمرساند وتاهفت روز چشم بازنکند .

مصنف عجائب المخلوقات از محمد بن سهیل و اسطی

نقل آورده

که روزی بنائی را بجهت حفر نهری بردم او بچه **شیری** رادیده هلاك ساخت یاران اورا ملامت کردندو گفتند هر گاه مادر او ببیند به عزم تعرض ومزاحمت برسرراه نشیند دراین سخن بودیم که بانگ **شیر** را شنیدیم پراکندگان برای فکر رهائی از آن مخاطره مجموع شدند وباتفاق روبصحرا نهادیم .

در آن بادیه کوشکی بود ودر آنجاغرفه‌ای خودرا بغرفه رسانیدیم و درش‌را بر بسته منتظر بلای ناگهان که **شیر** آمد بچهٔ خودرادردریای خون ملاحظه کرد ردمارا برداشت تابکوشك رسید وهرطرف جستجومیکردو خودرا بغرفه میانداخت چون بلندبودبازبزمین میافتاد وبلندی درآنجا بود **شیر** بسربلندی رفته‌آواز بلند کرد تاجفت او آمد هردو شیر باهم نشسته آوازهای هولناك میکردند و گریه وزاری مینمودند زهرهٔ ماازآن آب میشدآنها آنقدر فریاد کردند تاپانزده شیرجمع شدندوآنها برگرد کوشك‌می گردیدندوچاره‌ای نتوانستندبکنندوجمله بیك‌دفعه‌آواز برداشتند دیدیم **شیری** سیاه باریك ازدورنمایان شدآنها تعظیم آن **شیر** را بجاآورده درغرفه بآن نشان دادندآن **شیر** پس درآمده شروع بزور کرد یکپاره‌درشکست ودم آن **شیرسیاه** از راه شکسته در داخل غرفه شد ماهازور کرده‌دم اورا گرفته‌باشمشیرقطع کردیم آن **شیرسیاه** فریاد برداشته آن شیرها را زجر بسیار کرده وچندی راهلاك نمود وباقی شیران رو بفرار نهادند وماها ازآن‌مخاطره نجات‌یافتیم .



غرائب پلنگ

گویند پلنگ اول نوبت ماده زاید و از درد زه بتنگ آمده رو بصحرا نهد وعلفیست مروك پیدا کند و بخورد عقیم شود پلنگ را با ماردوستی باشد هرجاپلنگ باشد مار کسی رانگزد .

گرگ

جانور شریرحسود شوخ چشمیست ماده‌اش ازنربدتر بود همهٔ جانوران چون آدم‌رابببینند روبگریزنهند مگرگرگ که پیش آیدا گر اول‌چشم آدمی بر گرگ‌افتد فیروزی آدم‌رابود درسال یکبار شهوت بر

آن غلبه کند ماده نررا سخت دربر گیرد که از کشتن هم جدا نشود .

دراشارات شیخ آذری مسطوراست

که درمصر **گرگی** است برسردوشاخ‌داردجانوران رابیازاردچون حیوانات اورا ببینند راه گریزپیش گرفته بروند .

ایضاً حیوانیست بنام **سران** درحدود **زابلستان**دهانی داردفراخ و دوازده سوراخ دارد چون نفس از دهانش برآید صوت آن مردمان رادر گوش رسد **دانشوران** مرتاررا ازآن‌وضع کرده‌اند هر گاه‌خواهد صید بکند نفس زند جانوران ازاستماع آن بیخود شوند یکی را صید کرده بخورد چون ازاکل فارغ‌شود آوازهولناك کشد ازشنیدن آن‌از همهٔ جانوران فریاد برآید .

ایضاًحیوانیست دراقصای**روم** به**شاهوار**موسوم‌برسراوشاخیست چهل‌ودوسوراخ داردمجوفست وخوش‌رنگ که‌ازآن هزاران شعبه‌بسان سازهای خوش‌آواز برمی‌خیزدچون جانوران‌آوازش‌را استماع نمایند همه بنشینند وگوش برآواز اودارند درگردا گردش جمع شوند و از آن آواز آنها را ذوق تمام حاصل شود ومردم برای **تحفگی** آنشاخ‌را نزد پادشاهان برند و چون آن شاخ‌رامعکوس دارند باعث رقت‌قلوب حاضران شود .

درعجائب المخلوقات آورده

که نوعیست ازحیوان در**جزیره چین** که دوسردارد و یك تن و هشت پا ودست دارد صورتش بینندگان را حیرت‌افزاید وآوازش‌بسان مرغان هر گاه برود بچهاردست وپابرود چون برگردد بچهاردست و

پای دیگر بر گرددودر آنحالت چنان بنظر در آید که حیوان دیگر راه می‌رود وجاندار بر پشت او خوابیده .

خرس

تنهائی دوست باشدچون زمستان شود درغاردر آید درزمستان از آنجا بیرون نرود تاوقت بهار شود آنوقت ازغار بیرون رود واگر درغار گرسنه شود در پنجه خود نگاه کند گرسنگی او برطرف شود با **گاو** خصوصیت دارد چون **گاو** خواهداورا بردارد برپشت بخوابد و سرون اورا بهردودست مضبوط گرفته بدندان بخاید تازخم شود و ماده‌اش را چون **وقت** بارنهادن شود بر **بنات النعش** نظر کند ازآن سبب درد زه نبیند وبآسانی بزایدوبچه‌دراول پارچه گوشت باشد وهیچ علامت‌چشم وروی‌در آن‌نبود **خرس** ماده اورادمبدم‌بردارد وبرزمین گذارد تاصورت بهمرساند بعدازآن‌اورا بشیر پرورد .

خوك

جانوربی‌حمیتیست بامادرفساد کندوحضورهم ده تابیست تابریك ماده جمع شوند وشهوت رانند زاینده ترین حیوانات باشد بیك شکم بیست بچه‌آورد .

درعجایب المخلوقات

آمده که اگر**خوك** بجهت فساد برپشت **خر** شود خر بول کند خوك درحال بمیرد **وفیل** از**خوك** گریزان باشد .

بوزینه

جانوری تیزفهم شیرین حرکات‌مضحك باشد درو صفات انسانی بیشمار است .

در اشارات شیخ آذری سطور است

که حمدونه ایست نو آئین در جزیرهٔ چین در رنگ سفید و به زبان خاموش قدوقامتش همتای چاموش کلان .

در عجایب المخلوقات آورده اند

که ملك بوزینه دو بوزینه بخدمت متوکل بالله فرستاده بود یکی جولاه و یکی خیاط .

ایضا هم در آنجا است که بوزینه را دیدم که نرد و شطرنج میباخت و چالاك طرف را بزودی مات میساخت پلیناس گوید که اگر میمون را در آب غرق سازند و آن غرق سازنده از آن آب بخورد افعال و اخلاق او بمثابه بوزینه شود .

ایضا در همان نسخه آورده اند که شخصی از اهل صنعان نقل کرد که بر جبل میگذشتم میمونی را دیدم که سر بزانوی ماده نهاده بخواب رفته بود در این اثنا میمون نری از دور نمایان شد بماده اشاره کرد ماده آهسته سر جفت را بزمین نهاده برخاسته رفت با آن میمون غریبه بجماع مشغول شد میمون نر سر از خواب برداشت ماده خود را ندید هر طرف جستجو کرد چشمش برماده افتاد فریاد بر کشید چند میمون جمع شدند آمده گودی ساختند آن میمون ماده را در گود انداخته سنگسار کردند و رفتند .

ایضا مردم صناع بصحرا رفته بچه‌های میمون را آورده بتربیت آنها همت میگمارند هر پیشه ور کسب خود را بآن بیاموزد در دکان بافندگان میمون بسیارند که بافندگی مینمایند و دربافتن اقمشه کده

بیست ذرع عرض داردما کوزده خیزمیزنند واز آنطرف ماکورامیگیرند وماشوره مینمایند.

ایضا ازوقایع دارالخلافهٔ **شاه جهان آباد** درسنهٔ یکهزارویکصدو چهل ونه هجری **نظام الملك** ناظم **میمون** بتحفگی در خدمت پادشاه عهد فرستاده بود که نردوشطرنج را خوب میباخت واز آن کار مردم در شگفت بودند اگر کسی کاغذ بدستش میداد وقلم ودوات در پیشش میگذاشت حسب المدعا دستخط میکرد .

درجامع الحکایات آورده‌اند

که نوعی از**میمون** درحدود **مصر**هست که درصورت مشابه است بانسان درجثه همتای **میمون** بزرگ بود وتمام بدنشان موی میکون دراز میباشد.

روباه

جانور بخیل بسیاردان پرموئیست وپوشش فرومایگان ازپوست اوست هرگاه قصد **خارپشت** نماید بردست خود بشاشد چون **خارپشت** سر از سوراخ بیرون کند **روباه** آنرا بچنگال گرفته ازهم بدرد وگوشتش را بذوق تمام بخورد وقتی که **کیك وکرم** در بدن روباه افتد پاره‌ای از پشم دردهان گرفته بآب در آید آهسته آهسته درآب رود کرمها ازجان او بیرون شده درپشم پاره‌شوند روباه سرخودرا درآب کرده ازجای دیگر بیرون شود واززحمت کرم خلاص شود .

هرگاه مرغی درلب آب بیند مکرتازه نموده قدری خاشاك جمع ساخته درآب روان سازد و مرغان را ازهراس خود برهاند پس از آن

خاشاك را بدهان گرفته خود را نزد مرغان رسانیده یکی را صید کرده بخورد .

دراشارات شیخ آذری مسطور است

که درحدود **هندوستان** روباهیست می پرد وازاینشجر بآن شجر میرود وبر ثمر آندرختها آفتی است هر که ازثمر آنشجرها بخورد بدرد و علتی گرفتار شود هر که ارادهٔ سفر دارد آواز آن **روباه** شنود سفر مزبور راترك نماید که آواز اومیمون نیست .

طریان

نام جانوریست از جنس **روباه** در شمایل به **گربه** بسیار شبیه است کریه منظر ورایعه‌اش ازمستراح گنده تر هیچ جاندار بدطلعت مثل اونیست وگنده تر در جهان نخواهد بود و ازبویش فرسنگها شتران میگریزند بخانه‌ای که این حیوان درآید تاقیامت بایدبوی خوش برآید وطرفه آنکه هرگاه عضوی ازآن دربالای آتش گذارند بوی خوش از آن بمشام رسد طالب **سوسمار** است دائماً سوسمار از آن گریزان باشد وبمجرد دیدنش بسوراخ درآید پس از پس آن بسوراخ رود و چون بویش بسوسمار رسد بیطاقت شده بیخود شود **طریان** اورا گرفته بذوق تمام میخورد .

درعجایب المخلوقات مندرج ومسطور است

درجزیرهٔ **بحرطیس** گروهی از **گربه** میباشد همجنس **روباه** است جناحش ازبن گوشها رسته وتادم رسیده ومانند بازوشپره درپرواز

آید وپرواز کنندگان را صید نماید .

درصیدیهٔ علی خوارزمی مندرجست

درولایت **بلغار** بماوراءالنهر مثل **گربه** جانوریست او را **سمور** خوانند واورا درصندوق گذاشته آورده بودند که بجثه‌از **گربه** کلانترو سرینش از آن باریکتر مینمود **بموش** کلان میمانست وخورا کش گوشت بودهر که پارهٔ گوشت باومینمود ازصندوق بر آمده بجلدی گوشت‌را ربوده بازدرصندوق میشد .

درخواص الحیوانات آمده

که **گربه زباد** مانند گربه‌اهلیست واندکی درازتر ودر اطراف سینه‌اش عرقی حاصل شود آن‌را برچوب مالند زباد بود ودرمنافذ بول وغایتش منفذ دیگریست از آن زباد بیرون میشود وازهمه اندامش بوی خوش بمشام میرسد .

خرگوش

یکسال ماده ویکسال نر باشد درایام حیض چون زنان حیض بیند در هنگام خفتن چشمش بازبودواز خوردن قی بیماریش دورشود.

کرگدن

حیوانیست تنومند بزرگتر از **گاومیش** و کوچکتر از **فیل** بر بینیش شاخی طویل ودر آن شعبه صورت جانوری رودچشم گیر ودراز عمر است صاحب **عجائب المخلوقات** گوید عمرش بنهصد سال رسد و هیجان

شهوتش بعداز پنجاه سال بود ماده‌اش سه سال آبستن میماند وبعداز آن حمل نهد دشمن فیلست فیل بدان بزرگی را بهمان شاخ بردارد چون شعبه شاخش کجست درفیل بند شود و نتواند فیل را بیندازد پیه فیل بحرارت آفتاب آب شود ودرچشم کرگدن درآید وهردو یکجا بمیرند با وجود این حالت دست از عداوت برندارد .

گویند درشعبهٔ قرن کرگدن شکل سواریست وغیرازملوك هند بدست کسی نیفتد اگر صاحب قولنج آنرا در دست گیرد فی الحال خوب شود .

واگر خواهند قلعه را فتح نمایند آنرا درآب انداخته آب رادر قلعه ریزند فتح شود واگر آن را درآب گرم گذارند سرد شود سواری که بردارندهٔ آن باشداسبش خطانکند هرشراب وطعام درآن سم باشد چون شاخ کرگدن بدان رسد بشکند .

درعجائب المخلوقات آورده‌اند

که ابی الخیر استرابادی نقل نمود که پدرمن باکاروانیان عزم رفتن بسفری نمود قضا را دزدان پدید آمدند و اضطراب درکاروانیان افتاد درآنمیان مردی بود گفت ای یاران شردشمنان راازشما دفع نمایم بشرطی دزدان رابمن نشان دهید یاران اورابرده دزدان رانشان دادند آن شخص چون چشمش بردزدان افتاد چیزی درآورده برخاك مالیدوبر طرف دزدان ریخت در حال باد و طوفان شد بنحوی که آن قطاع الطریقان از جا نتوانستند حرکت نمود و تمام بمردند و ما خلاص شدیم . عجب آنکه درجای کاروانیان نمیبارید چون بمنزل رسیدیم روزی

آنشخص رادر خدمت شیخ **ابوعلی‌سینا** دیده شناختم وآنحال را بیان نمودم **شیخ** فرمودند که این کارهاازطفیل عقد کرگدنست وازاین‌قبیل عجایب بسیاراست .

ایضاً درهمان نسخه‌آمده‌است که جانوریست بسان اره دوشاخ دارد برسروقوت وزورش از**گوزن** افزونست واکثرحیوانات اززخمش مجروح شوند وجایش کناردجله ها است وازخوردن‌آب مخمورمیشود درآنحال بازی میکند چون اعضایش سستی گزیند بی‌اختیارلب بفغان گشاید صیادان از استماع آن آواز آمده او را صید کرده بحم کمند بسته بشهر آرند .

گاو کوهی

بخوردن **مار**میل بسیاردارد‌وازخوردن‌آن مست گردد وسنگ‌در حوصلهٔ او باشد که دردفع **هلاهل** بکارآید.

گوزن

هرسال شاخ ببفکند ونوبر آورد با **مار**دشمنست اگرزخم تیربا خود داشته باشد چون **مار** راببیندتانخورد نگذرد بعدازآن **خرچنگ** را باخراطین بخورد اشکش تریاقست.

گورخر

جانورتیزدویست چون ماده‌آن ازدرد زه بتنگ‌آید خایهٔ نر را گرفته بر کند تابادیگرحامله نشود و حیوان درازعمری میباشد .

دراقبالنامهٔ جهانگیری مندرجست

که در سال شانزدهم جلوس والاجهانگیر بجهت پیشکش **مکرم خان** حاکم **ادولب گورخری** بنظر والا درآورد درنهایت خوبی رنگش سبز مینمود لیکن دارای خطوط زرد وسیاه بود واین **گوره خر** را ازسربینی تادم واز گوش تاچشم خطوط زردوسیاه بود ودرچشم خط سیاه ودرغایت زیبائی کشیده واز بسکه خوشرنگ بود بعضی را گمان افتاده کهاورا رنگ کرده باشندپس ازتحقیق معلوم شد کهخدا آفرینست

گوشمال

از**گورخروخرس** تولد شده نهایت غریب الشکل وبخرس وخر گورشباهت دارد ودر دویدن بسیارجلد باشد.

درعجایب الدنیا آورده اند

که **بزکوهی** را با **ماهی** الفت بسیار باشد همیشه از بهردیدنش بکنار ساحل رود و ماهی او را دوست دارد واز دریا بساحل آید وبا **بزکوهی** اختلاط نماید گویند صیادان اینمعنی را دریافته ازپوست بز کوهی جامه دوزندودربر کرده بدریا رفته ماهی صید نمایند.

دلق

جانوریست مشهور که **مار** پیوسته ازاوستوه باشدچون آوازش رامار شنوددرحال هلاك شود.

ماهور

جانداریست شاخدار ومقام او دربیشه و کوهسار است چون آب خورد نشاط دراو حاصل‌شود ودویدن آغاز نماید وشاخهایش از جوش مستی دردرخت بند شودهر چند جهدنماید خلاص‌نگردد صیادان دررسند واورا صیدنمایند .

قلا

جانداریست کوچکتر از **غزال** و دهان بسیار فراخ دارد چون حیوان رابیند برزمین‌نشیند ازهمه رنگی زمین‌بنظردرنیاید چون‌سباع در رسندآن‌را صید نماید .

آهو

آهورا **باکبك** دوستی میباشد هرجاآهوباشد کبك خود را بدو رساند وازدیدنش مسرورشود شخص صیاد جامه‌ازپوست‌آهو دوزد ودو شاخ برسرخود استوار کرده هرروز بصحرارفته کبك صید نماید .

روزی **گرگ** بصیادبرخورده‌اورا آهوپنداشت‌قصدش‌نمودآنشخص ازبیم جان روبگریزنهاد ولباس‌ازبرش افتاده آدم شد**گرگ** بر گشته روبگریزنهاد بعدازآن‌هرچند خود رابلباس**آهو**آراست وبصحرارفت کبك پیش اونیامد .

درعجایب‌المخلوقات است

رایح جزیره‌ایست‌بزرگ درحدود**چین** تااقصای**بلادهند**پادشاه

آنرا **مهراج** مینامیدند **محمدزکریا** گوید که مهراج راخزانه‌ای بوده که در آن هرروز دویست من‌زر حاصل میشد وازآن زر **قرصها** ساخته ودر دریا می‌انداختند وخزانه‌ایشان درقعرآبست **ابن الفقیه** گوید که دراین جزیره حیواناتی باشکلهای غریب دیدم که درجای دیگر نیست ازآنجمله **گربه‌ای** دیدم که‌بال همچون بال**خفاش** داشت ازبن گوش‌تا دم که‌باآن هروقت میخواست پروازمیکردوازدرختی بدرختی میپرید ومانند **شب‌پره** جائی که می‌نشست سرش‌معکوس وآویخته می‌نمود. ودرآن جزیره **بزکوهی‌است** سرخ‌رنگ بانقطهای سفیددربدن‌ودمش چون دم**آهو** و گوشتش ترش وباندازۀ**گاو** بزرگ میشود.

ودرآنجا**دابۀ زباد** است که‌همچون گربه‌است وازاو **زباد** حاصل میشود **وموش** که ازآن مشك میگیرند.

ودر آنجا کوهی هست بنام **نصیبان** که در آنجا **افعی‌های** بزرگست که‌**گاومیش** رافرومیبرد ودرآنجانوعی**میمون سفید وسیاه پشت** میباشد.

وزکریابن یحیی بن‌خاقان گوید که درجزیرۀ **رایح** خلقی‌است برصورت‌آدمی میخورد ومیآشامد وآنانرا بال است بسان مرغان که ازدرختی بدرختی میپرند.

ودرآنجا **طوطی** ایست سفید وسرخ وزرد که هرچه بشنود باز گوید ونوعی **ازطاوس** هست‌سبزومرغی دیگربنام **حواری** کوچکتر **ازفاخته** زرد منقار وهردو بال‌آن سیاه‌است‌وشکمش سفیدوهردوپایش سرخ وازطوطی بزرگتربود.



چهره کشی مار و مور از ید قدرت رب غفور

در این صفحه کلك پرداز خامهٔ اعجاز ختامه گردید

دراشارات شیخ آذری منقولست که درحوالی **مصر ماریست** بر شکل انسان ومدام از نظر خلق پنهان میباشد اگر کسی را نظر براو افتد مار بمیرد.

ایضاً بدرازی یکدست **ماری** در آنحدود است که زهر آن هلاك کنندهٔ هر ذی‌وجود است برسرش خطوط سفید وسیاه بسیار بیننده‌را از

مشاهده‌اش رشتهٔ عمر کوتاه باشد بهر زمین برسد زمین بسوزد وهر طایر از بالایش بپرد بی‌اختیار برزمین افتد وهر جاندار که آوازش شنود در حال بمیرد .

درعجایب المخلوقات آمده

که چون درازی **مار** بسی گزرسد عمرش از صد سال بگذرد و آنرا **اژدها** خوانند چنان بمرور ایام بزرگ شود که حیوانات بری از آن بستوه آیند حقتعالی آن را بدریا افکند هیکلش دربحر نیز ببالد چنانچه درازیش بده‌هزار ذرع برسد در آنوقت دوبال مانند **ماهی** در کنفش برآید وازحرکتش دریابطوفان درآید چون ضررش بجانوران دریا برسد بحکم پادشاه بر وبحر باد آن را از دریا برآرد ودر **ملك یاجوج وماجوج** اندازد تا آنرا بردارند وبذوق تمام بخورند .

درجامع الحکایات آمده

که درجزیره **الجوزا** هرسال ماری پیدامیشود ملوك آنجا کسان فرستاده آنرا صید نمایند چراکه فواید بسیار درآن کار هست وآنرا بپزند و پادشاه جرس آنرا دربدن بمالد قوت وفرح تمام اورا حاصل شود.

اگرپوست مار مزبور صاحب سل آنرا بسیل بدارد خوب شود آن پوست درخزاین پادشاه آنجا بهم میرسد .

جامع کتاب مذکور

از **ابوحامد** نقل آورده‌اند که روزی برلب دریا برسرسنگی نشسته وضو میساختم ازز یرسنگ دم **مار معصفر** که نقطهای سیاه برآن بود

پیداشدخائف‌ازجاجستم‌ناگاه **مار** سرازز‌یرسنگ بر آوردسرش‌چون‌سر **خرگوش**‌دارای‌نقطهای‌سیاه **می‌بود** وبیخ **مار**هریك بقدرسه ذرع در آب صباحت می‌نمود.

درتاریخ هفت‌اقلیم مرویست

که در **حفار مصر**ماران گزنده جهنده‌بسیارند اگر کسی‌از آن وادی سوار ناقه درمحمل بگذرد **مار**از روی‌زمین‌برجهد ومحمل‌نشین‌را گزند رساند.

درعجایب‌المخلوقات

از زبان **ابوجعفر بن عبدالله** نقلست که می گفت مرا موضعی بود بر**نهرالدوایر** ودرآنموضع سرائی داشتم ودر جنب آن باغ پراز اشجار مثمره وسبزه های بانضارت قضا را در آن دیار **افعی** بهم‌رسید هایل وبهلاکت جانداران مایل‌ومردم ازآنمار سیه‌کارآزار بحد افراط کشیدند ودخول در آنباغ از بیمش مشکل گردید مارگیری را پیدا ساختم وببذل امیدوار کردم وبدان‌باغ فرستادم‌تاافعی را بدست‌آورده نابود گرداند مارگیرچیزی خوانده داخل‌باغ شد وازدیدن‌آن برخود بلرزید خواست فرار نماید مار رسیده بجلدی تمام زخمش زد مارگیر همانجا بمرد.

ودرآن دیه‌آنحدیث منتشر گردید ودرآمدن در آنباغ از سابق مشکلترشدازآن بوستان دست‌برداشتم وازمیوهٔ‌آن گذشتم بعد چندسال مارگیری دیگر پیدا گردید وخود را بمن رسانید گفت شنیده‌ام درباغ شما **افعی** بهم‌رسیده وقبل‌ازاین مارگیری آمده کشته شده باو گفتم‌ای

عزیزدست ازاین داعیه بردار وخود را در دست اجل مسپار اودرجواب
گفت که مقتول برادرمن بوده بقصد انتقام خون برادر آمده‌ام وزبان
بلاف گشود ناچارباغ رابدونمودم درباغ‌رفته دهنی‌بیرون آورده بر آتش
تن گرم کرد من در گوشهٔ بام مستعد تماشای او نشستم ودیده رابر آن
گماشتم درحال دخنه بر آورده بر آتش نهاد بمجرد این‌حال‌اضطراری
درجان‌مارافتاد وازسوراخ‌بیرون‌آمده مار گیردرپیش شدافعی گریخت
مار گیررفته‌اورابگرفت مارسر بسوی اونمود درحال‌دیدم مار گیرافتاد
آدمان خود رافرستادم مار گیر راآوردند بمجردی که‌بخانه‌رسید جان
دادومردم آندیه‌ازاینمقدمه‌بسیاربترسیدند و گرد آن باغ نمیگردیدند .
مدتی مدیدبر آن بگذشت باز دیدم شخصی آمد مذکور ساخت
که مار گیرم و شنیده‌ام که در باغ شما ماریست مرا نشان دهید من
مقدمات آن دونفررا بیان کردم در جواب گفت من برادر اویم آمده‌ام
انتقام برادرخود رابکشم هرچند سعی‌نمودم قبول‌نکرد آخرالامر باغ
راباونشان دادم وخودببام باغ رفته‌تماشا مینمودم اوروغن درآورده در
بدن طلانمودوروی بمارنهادچون‌چشمش‌به‌مارافتاد بجلدی تمام مار را
بگرفت ماربر گشته انگشت‌اورا زخم‌زد اوبجلدی‌تمام انگشت‌راقطع
کرد ورویءبفرارنهاد من‌آدم خودرا فرستادم اورا برداشته بخانه ببرد
ودرعرض‌راه‌لیموئی دردست کودکی‌دید گفت دراین ملک‌ازاین‌بهم رسد
گفتم‌بلی قدری طلبیده بخورد و بر زخم نهاد خوب شد گفت که در
شهر ما اینرا بجای تریاق بکاربرند واگر دوچار برادرانم میشد البته
نمی‌مردند .

نقلست

اززبان‌ناقلان آثار که درعهد سلطنت‌پادشاه‌جهان‌تسخیرعالم گیر

محمداورنگ زیب عالمگیر در قصبهٔ **وزیرآباد** توابع **پنجاب** زنی نانوای که خمیروجودش از نمك ملاحت خالی نبود ورویش چون تنور گرم شعله‌ور **گویندماری** براو عاشق شده وهرسال بروزمعین در خانهٔ آنزن گذرمینمود پیش از آمدن مارسه‌روز آنزن بیهوش میافتاد ودر روز آمدن مار زبان بحرف میگشاد **که‌مار** بفلان محله وفلان‌جارسیده تامارنزدیك خانه میرسید میگفت بدورروید که مار آمد مردم بکنارو گوشه‌میرفتند مارچون نزدیك زن‌میرسید زن‌پای خود را برداشته مار آمده انگشت پای اورا مکیده مراجعت مینمود وبعداز لمحهٔ آنزن بحال آمده بامر خود قیام مینمود وهرسال بهمین‌نحومیشد .

راسو

جانوریست باهوش ومایلست بشکار**موش** با**مار** کلان در آویزد وخون او بزور سرپنجه فرو ریزد مار را هفت پاره سازد و بعد از آن بجستجوی گیاهی که بشناسدرفته گیاه رابیاورد وبر پاره‌های‌مار گذارد بمجرد این‌عمل ماراز جا حرکت‌نماید وباز راسو بدوآویزدوبتکرار اینکارعمل‌نماید ودمارازروزگارمار بر آورد .

گویند درآن کوه‌خاصیتی‌است که مرده از نده میسازد چون دل راسومایل صیدموش شود دردنبالش‌بسیار دودچون موش‌ازدویدن عاجز آید صعود بر بالای درخت‌نماید بهمان طریق راسو بدرخت‌درآید ودر تعاقبش سعی‌نماید موش‌ازناچاری‌از برگ خردرابیاویزد راسو آوازهای سخت بر کشد ومادهٔ خودرا آگاه سازد ماده خودرا بجلدی‌بپای‌درخت رساند **وراسو** آنشاخ را ازدرخت قطع نماید بمجرد افتادن‌برزمین موش را ربوده بخورد .

در اشارات شیخ آذری آمده

درهمان نسخه که درحدود **مغرب** حیوانیست چون خورشید از خاور بر آید ازمادرش بزاید مادر آن را در برابر آفتاب پرورد بامید آنکه شام نورخورشید کمی پذیرد بمیرد مادرش باز آنشب ازتأثیر هوا حامله شود وباز درطلوع آفتاب بزاید وباز شام آن طفل بمیرد هرروز بهمین منوال باشد .

درعجایب الدنیا آورده‌اند

که در حدود **زنگبار خرمور**انند که در تك مانند **سگ** چون آدم را ببینند بسان **کلب** آزار رسانند **زنگیان** آنها را سگ خوانند در محل سکنای **موران** محل تردد مشکلست جانوریست بمثال **موش** بوی بد دارد کاروانیان همراه خود بردارند سگ‌موران ازبوی اوفرار کرده بگریزند .

دراقبالنامه جهانگیری مسطور است

که در حین سواری در راه **کابل** در **علی مسجد** عنکبوتی بنظر آنحضرت درآمد که بکلانی **خرچنگ** بود گلوی **مار** که دو ذرع بود تنگ گرفته بیفشرد وخونش را بذوق تمام میخوردوحاضران آنرا تماشا مینمودند تا مار بمرد .

ایضاًعطامانند **حربا** است وصنفی از آن چون یاقوت سرخ سرخ میباشد اگر آن را درخوانی نهند آنچه در آن خوان باشد تلخ شود .

درنفایس الفنون آمده‌است

که **خارپشت** را دایماً از آمدن باد آگاهی میباشد ومسکنش دو دردارد یکی بجانب شمال ویکی بجانب جنوب قبل از آنکه باد ازدردرآید خارپشت آندر رابند نماید .

درقسطنطنیه شخصی سرائی داشت ودرآن خارپشت مکان داشت خبرباد رابمردم میداد مردم بخیال آنکه آنشخص منجمست احترامش مینمودند .

تصویر یازدهم

ازگلگونهٔ غرایب متفرقه درجلوه سازیست از فرط رنگینی بدایع شگفت‌افزا به یازده رنگ در نیرنگ‌پردازی .

اکنون‌ازلطف ایزد بیچون رسام‌قلم‌درچهره پردازی این‌تصویر غریب که چون‌بوقلمون‌چندین‌رنگ در آن‌نمایانست تردست گردیده صفحه‌اش رابالوان متفرقه می آراید .

دررنگ‌اول‌جلوهٔ نزول قضایای آسمانی نمایان‌است

امین احمد رازی مصنف تاریخ **هفت اقلیم** از **عجائب‌البلدان** نقل‌آورده که‌دردویست ونودهلالی‌در **کوفه** ژالهٔ بارید که هریك بوزن صد و پنجاه درم بود وبعد ازآن **سنگ** باریدن گرفت بسان گوش آدم درهم کشیده بعد ازساعتی هوا صاف شد .

در شاهجهان نامه مسطور ومرقوم است

که درسال بیست وچهارم جلوس و الاازوقایع **صوبهٔ بهار** که واقع شده بعرض والارسید که دریکی ازمواضعات چهار ساعت از روز مانده باد وصاعقه وطوفان شد و گوشت بسیار بباریدکه مردم آنها را پخته وخوردند بسیارلذیذ وخوش طعم بود .

ایضاً درطرف **کشمیر** درحینی که **علیمردان خان** صوبه‌دار کشمیر بود قطعهٔ برف بدرازی چهل ذرع و ارتفاع چهار ذرع از هوا افتاد و باعث حیرت نظارگیان شد .

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

که درسنهٔ چهارصدویازده هجری‌درمزرعه‌ای‌ابری‌وصاعقه پدید آمد وسنگ بسیار باریدن گرفت وبهر کس میرسید هلاك میشدغریب

آنکه در **ایذج** میان **اصفهان وخوزستان** ابری پدید آمد که هر کس از آن آواز مهیب اصغا مینمود از آن بارانی ببارید که خانهای بسیاری مردم را خراب کرد وبعد از آن **ماهی** بسیار بارید وهوا صاف شد ومردم آنماهی‌ها را گرفته خوردند .

درمآثر مندرج است

که درسنهٔ هزاروهشتاد هلالی بقلعهٔ **لاذلی** هنگام شام بی آنکه سحاب درهوا ظاهر شودصدای رعد برخاست وبادوصاعقه هنگامهٔ قیامت آراست ازهوا هرلحظه شوری بگوش سکنهٔ آنجا میرسید کهمردم آنجا هولناك شدند بعدازساعتی گلهای معطر از آسمان ترشح مینمود کهتوده توده گلهای چون‌عطر بر آنموضع جمعشد روزدیگرحاکم‌واعیان آنجا آمده گلها راملاحظه‌نمودند رنگ آنها و گل‌بستانی‌تفاوت نداشت .

ایضاً درسنهٔ یکهزارویکصدوپنجاه پیش‌ازنزول **الویه نادریه**در ماه **محرم**ایام عاشورا اندك‌بارانی درهوا پدید آمد قطرهٔ چند ازباران بارید در طرف **سرآسیا** که طرفی ازاطراف **پیشاور** است **قطره های** خون‌بردر ودیوار وروی‌زمین افتادومردم باهم‌قطرات خون‌بر آن‌نمایان مینمودند بعد از آن بچند ماه درابتدای فصل بهاربطرف اندرون شهر گلهای شکوفه بادام وآلوچه برخانهای سکنهٔ آنجا افتاد وطرفه آنکه در روی هوا ابر نمایان نبود .

در مآثرعالمگیر مسطور است

که درهفدهم‌شهرربیع‌الاول سنهٔ‌یازدهم‌جلوس‌والاازوقایع بعرض معلی‌رسید تابیست روزعلی‌الاتصال باران درکمال شدت درهمان‌محال

نازل بود وا کثر عمارات عالیه منهدم شد دیوار شرقی قلعه قریب بیست ودو ذرع ازپا افتاد درچندجا شعلهٔ برق آتشفشان شدوچند کس از آسیب آن جانداده و بعضی بیهوش شدند چون بهوش آمدند قوهٔ شنوائی نداشتند بعد از آن باران منقطع شده وجان درآمده بازبقالب رسید .

دراکبرنامه مسطور است

درسنهٔ سی وچهارم جلوس معلی موکب همایون بسیر **کابل** نهضت نموده بود هشتم مهرماه درمنزل **بارتکاب** حکیم همایون گذارش نمود که درشانزدهم آذرماه پیشین در **تورانزمین** شگرف سانحهٔ پدید آمد تاپایان شب پرنده وجانوران نالها داشتند چنانچه صیادان بیمهررا دل بدردآورد وسحر که ازخانه مردم درآمدند صحراصحرا **مرغابی وقاز و کلنگ** مرده کمرشکسته وپرریخته افتاده دیدنددر کنار **کول کوراك** چندین لك جانورتباه شده تا **کنارجیحون** رسیدندبدین نمط بموقف عرض **معلی** رسیدند ومردم بعرابه **واشترواسب وقاطر** بار کرده بخانها کشیدند **وتامدت** ششماه مردم قاق طیورمیخوردند وازپیه آن چراغ می افروختند مردم بعرض اعلی رسانیدند **که عبدالله خان** والی **توران** کارآگهـان را فراهم آورد . مشورت کردند چون برف وباران نبودبرخی گفتندهمانا لشکربوم راگذارافتاده که باران نمیشود .

ایضاً حدایق نام در پرندگان به تناوری وتنومندی آن دیگری رانشان ندهندبعد ازپرواز فراوان ازپروازماندگی داشت ونفس میزد **میرشکار بدورسیده** اورابه کمند بربست چون آسوده شد کمندرابرداشته **بهوارفت وازنظرها** ناپدید شد .

درمآثر عالمگیر مندرجست

که در رمضان المبارك سال ششم از جلوس والاروز ستارهٔ کلان درهوا برنگ آتش درتالابی که متصل **قلعه کلپانی** واقعست افتاد بمجرد افتادن در آب تامدت دو بهره آب تالاب در جوش بود در همان تاریخ مسطور است که بعرض والا رسید درملك **فرنگ** نزدیك ولایت **پرکاله** غریب سانحه‌ای رویداد که چند روز متواتر ستارهٔ دمدار درهوا نمودار شدوبرزمین افتاد تاآنکه آنمحال ازستاره سوخته وتاریك شد وبنوعی ظلمت شد که روزازشب محسوس نمیشد خلق ازآنحال بفریاد آمدند بعدازسه‌روز آفتاب‌سکنهٔ آنجاازمشرق امیدطالع‌شد مردم آنجاخوشحال شدند **و**شخصی غریب‌الخلقه ملاحظه‌نمودند که‌دست‌وپا چون‌آدم ویال و گوش چون **اسب** ظاهرشد وطول قامتش شش‌ذرع وعرض سه‌ذرع و جلیقه هزارمیخی دربرود و ترکش‌یکی‌بر کتف ویکی‌برسینه‌بسته‌بود هرطرف تیرمیانداخت ازسه چهارنفرمیگذشت روزبهلاك مردم اشتغال داشته شب درکوه نهان میشد در عرض پانزده روز بسیاری از جماعت فرنگیان رامقتول ساخت وفرنگیان ازآنحال بتنگ‌آمدند معالجهٔ او رابجادو وسحر دیدند استادان فن‌آمده خندق درورشهرساختند واورا بجادو گری‌آورده درخندق انداختند وبنیاد حیاتش را ازپا درآوردند وپادشاه فرنگ شکلش را کشیده بولایات میفرستاد .

ازآنجمله مؤلف‌تاریخ مذکورساخته که بچشم خود دیدم مردم درحق **او** چیزها میگفتند بعضی گفتند **دیو** است وبعضی گفتند از **جن** است وبرخی میگفتند ازاین نوع آدم درجزایرهست که‌بصفات‌حیوانی آراسته‌اند ولیکن‌آنچه معلوم شد بلای‌آسمانی بوده که برای تنبیه به آنشهرآمده وآنشهررا خراب ساخت .

درشاهجهان‌نامه مسطور ومندرجست

که‌درسنهٔ هزاروشصت‌ودو بعرض والارسید که درموضع **هلانون** معموره **پرگنه‌کوالیار** شخصی طویل‌القامت در مزرعه کشته افتاده و سرش‌پیدانیست پادشاه ازمعتمدان فرستاد که لاش‌راملاحظه نموده‌خبر بیاورند آدمان آمده معروض‌داشتند که قدلاش‌بطول سیزده ذرع‌وبعرض یکذرع‌ونیم بوده نهایت سرش‌را ندیده‌بودند وزمینیکه‌آن لاش افتاده قریب یك‌جریب زمین بود .

درعالمگیرنامه مسطوراست

که درسنهٔ نهم جلوس معروض داشتند که در پرگنه از توابع **صوبهٔ بهار** شعلهٔ آتش بطول وعرض ششذرع پادشاهی برروی زمین ظاهرشد مانند گردباد دردویدن بودوتاشش گرده راقطع کردآنچه در عرض راه گیاه دیدتمام سوخته ومحترق کرد .

ایضاً همدرآنجاست که درسنهٔ مذکور بعرض والارسید دوازده نفر که بلندی قامت هریك‌چهارده ذرع عرفی‌باشد بعضی‌بصورت‌انسان وبرخی‌بصورت **فیل** وچند گردن وروی مانند **اسب** داشتند وبرپیشانی یکی ازآنها **مارهای** کلان‌پیچیده ازقلعه‌برآمدند وراه صحراگرفته رفتند تا ازنظرغایب شدند .

ایضاً درهمان نسخه مرویستکه غبار در هوا بهمرسیده گردباد شده سربفلك کشیدوبحرکت‌درآمده دراندك‌زمانی‌بشکل **موش** کلانی شد وبعدازآن‌به‌**فیل** شبیه گردید وقصدتالاب کرد وبیکدم‌تمام‌آب‌آنرا بخورد وازنظرغایب شد .

رنگ دوم درغرائب جلوه پیر است

درتاریخ **هفت‌اقلیم** مسطور است که در سنهٔ ششصد و چهل ونه در **مدینه** آوازمهیب برمثال غلغلهٔ رعد که‌ازدور بگوش‌رسد ظاهرمیشد تادوروز بدینطریق زیاده و کم‌میشد روزسوم‌زلزلهٔعظیم واقعشد و سه‌روز زلزلهٔ بسیاری‌شد که یکروز ازصبح تاشام پنج‌مرتبه زلزله‌شد روزپنجم چاشتگاه ازجزیره آتشی ظاهرشد که ارتفاعش سه‌منزل وطولش چهار فرسنگ و عرضش یك فرسنگ افزون وفروزان بود ازآن آتش دود سفید تتق میکشید و ساعت بساعت آتش زبانه میکشید بنحوی تمام خانهای مدینه روشن بود بعدآن آتش چون سیلاب ازآنکوه روانشد وهرچیز دیدسوخت وتانزدیك بود گرم‌وسرخ ظاهرمیشد چون دورشد سیاه می‌نمود مردم‌رابخیال اینکه‌آن‌آتش آنهارا خواهدسوخت نسوان ومردان غسل کرده خیرات بفقرا دادند تاآن‌آتش ازآنجا گذشت.

درتاریخ فرشته محمدقاسم‌نوشته

که درسنهٔ نهصد وشصت ودوی قمری **درکشمیر** زلزله واقعشد که اکثر قرای‌آباد ویران شد وقریهٔ **خلوددام** که عمارات عالیه در آنجابود دردامن کوه واقع بود بسبب افتادن کوه مردم‌آنقریه قریب بشش هزار کس بخاك برابرشد .

درتاریخ کمال منجم آمده

که درسنهٔ یك‌هزاروچهل‌وهشت سلطنت **شاه صفی** درشهرتبریز زلزلهٔعظیمی شد که دوازده هزارونهصدوهشتاد ودوخانه منهدم شد وسه روز زلزله واقع‌بود .

محمد ساقی درمآثر عالمگیری چنان آورده است

درسنهٔ یازدهم جلوس والا ازوقایع صوبه **تهته** معروض بارگاه معلی شد که درقصبهٔ **شمانچی** متعلقه بندر **کدهری** تاسی هزار خانه از آسیب زلزله درزمین فرورفت واثری ازآن ظاهر نشد.

ایضاً درهمان تاریخ مذکورشده که درسال دوازدهم جلوس مبارک ازوقایع **اتک** در صفراز شدت زلزله زمین قریب پنجاه ذرع یکمرتبه فرورفت وغاری شد هرچند سعی کردند عمق آن معلوم نشد.

ایضاً درهمان تاریخ آورده اند که درچهاردهم محرم الحرام جلوس عالمگیر در نواحی قلعهٔ **مندران** زلزله بشدت واقعشد که قطعه زمینی پنجاه ذرع طول و دوذرع عرض بزمین فرورفت و مردم آنجا ریسمانان پانصدهزار ذرعی بسنگ بسته درآنجا انداختند عمق آن پیدانشد پس ازچهارروز آنزمین خود بخود هموارشده بزمین برابرشد .

درعجایب المخلوقات مرقوم است

اززبان **شیخ ابوالقاسم رافعی** منقولست که روزی در**قزوین** زلزله پدید آمد که زمین گهواره آسا درجنبش بود ومن درزیرسقف خانه نشسته بودم ستاره راچندین مرتبه بچشم خود ملاحظه کردم چون زلزله بایستاد اثری ازشکاف آن سقف ندیدم .

درمآثر عالمگیری مندرجست

که دریازدهم ربیع الاول سنهٔ شانزدهم جلوس مقدس پیش ازدوبهر

که آفتاب سر زند هالهٔ بر نگ قوس قزح بهم رسید **وامتدادش** تاهفت ساعت میکشید واین مقدمه باعث تعجب مردم آنجاشد .

مصنف تاریخ هفت اقلیم از طبقات محمود شاهی

نقل آورده است

که درسنهٔ چهارصد وچهل وچهار قمری در **خوزستان** زلزله واقعشد که خلق کثیر درآنشدت تلف گشت ودرعین شدت کوه منفرج شد واز میان آن تریانی ظاهر شد که ازخشت پخته و گچ ساخته‌اند ودرآن کوه پنهان کرده‌اند.

درروضة الصفا منقولست

که درسنهٔ دویست وچهل درعهد خلافت **جعفر بن معتصم بن رشید** که او را **متوکل علی الله** میگفتند زلزله در **دامغان** واقعشد که نصف عمارات آنجا خراب شده وثلث **بسطام** منهدم گردید و در **ری وجرجان واصفهان ونیشابور** همین حادثه واقعشد درد هی ازدهات **قومش** زلزله آغاز نمود وازشدت آن مردم آنجا بیرون آمدند وعمارات تمام خرابشد ودرزمین فرورفت درولایت **یمن** قلعهٔ برجبلی بود درعین شدت زلزله‌از آنجا جداشده درزمین دیگر افتاد و سیزده قریه ازقرای آنجا درزمین فرورفت وچهل ودو کس ازساکنان آنجا جان بسلامت بردند

درمآثر عالمگیری مرقوم ومندرجست

که ازوقایع **صوبهٔ کشمیر** بعرض عاکفان بزم حضرت عالمگیر

رسید که در شهر صفر از صبح تاشام زلزله بشدت واقعشده که **تمام عمارات** آنجا درحرکت بود اماهیچ آسیبی بدیوار وخانهٔ آنجا نرسیده.

ایضاً درعهدسلطنت **محمدشاه غازی** ازوقایع **کوه کمایون** بعرض همایون رسید که دو کوه کلان متصل آنمکان که فاصلهٔ بین آنها یکدیهٔ عمدهٔ آباد بوداز قدرت ربانی هردو کوه بجنبش آمده باهم جنگ نمودند ومانند قوچها سر برهم زدند چهار هزار کس از اناث وذکور که در آنموضع ساکن بودند ازصدمات کوهها باخاك برابرشد واثری از آنها پدیدار نشد وهردو کوه بدستور سابق برجای خودمستحکم شد.

راوی اخبار گفت

که در **عالم آرای عباسی** مندرجست که درسنهٔ سی وسوم سلطنت **شاه عباس** دربعضی محالات ولایت **زاوه** ومحولات **خراسان** فتنه وفساد بسیار راه یافت ودر **دوغاباد** نام محل که از قراء معموره و معتبرهٔ آن ولایت است چنان زلزلهٔ عظیمی شد که درهیچ زمان وقوع نیافته ناقلان صادق مذکور ساخته اند که خانهای آن معموره نوعی برزبر یکدیگر فرود آمده که تمام آن قصبه یك تل خاك می نمود هیچ آثار وعلامت در ودیوار پیدا نمیشد وازقدرتهای بیچون بیشتر مردم آنجا جهت غلات بصحرا رفته بودندوهشتصد کس ازسکنهٔ آنجا درزیرخاك بربستر هلاکت غنودند در خانهٔ شخصی عروسی بود هفتادزن درآنعروسی بخاك هلاك افتاده وقریب آنکه همان عروس ازخوف بخانه رفته درمیان پنجره ها افتاد چوبها مانع خاك شده عروس سالم ماند.

رنگ سوم ازبدایع فراست کاهنان و دور بینان رنگین است

در تاریخ **هفت‌اقلیم امین‌احمدرازی** مسطور است که دو کس از کاهنان درملك **یمن** بودند که نام‌یکی**سطیح** ودومی**راشق** بود هردو درعصر **ربیعة‌ابن نصیر العجلی** بودندسطیح بغرابت خلقت وفن کهانت شهرت تمام داشت مورخان برآنند که دراعضای اواستخوان نبودمگر کله ودست وروی اودرسینه‌بود وبرقیام‌مطلقاً قدرت نداشت واورامانند جامه پیچیده بمجالس‌میبردند وچون میخواستند کهانت کند وازامور مخفیه خبردهد بسان خیك‌دوغ حرکت میدادند چون پربادمیشد از اخبارات غریبهٔ مخفیه خبرمیداد ومدت‌ششصدسال دردنیا بماند وراشق پسرخالهٔ **سطیح** بود دریك روز هردو متولد شدند و در صورت نصف آدمی بودند.

درعجایب‌المخلوقات روایت‌است

که درزمان سلطنت **خوارزمشاه** شخصی‌از**هندوستان**به**خراسان** آمده هرکس راکه دید گفت طالعت چنان است تامردم باو رجوع کردند وخبربپادشاه رسید باحضارش امرفرمود چون حاضرشدپادشاه گفت توطالع بینی گفت بلی گفت من درخواب دوش چه‌دیده‌ام پس ازتأملی گفت در خواب دیدی در کشتی‌نشسته و شمشیر در دست داری سلطان گفت صدقست واورا خلعت‌داده بنواخت ومقرب‌ساخت.

درروضةالصفا روایتست

که شبی **بخت‌النصر** بعد ازفتح **بیت‌المقدس** برمتکا تکیه زده خوابش‌برد خوابی موحش دیده ازخواب بیدارشد وخواب‌را فراموش

کرد معبران‌را طلبیده گفت خواب‌دیده فراموش کرده‌ام و آنها جواب گفتند نادیده وناشنیده ازمامتعذراست که تعبیر بگوئیم چون‌ازایشان جواب شنید بخدمت حضرت **دانیال** شتافته‌مقدمه‌را گذارش نمودحضرت درجواب گفتند درخواب دیدی شجر بزرگ که سر بآسمان کشیده و براعضایش هجوم طیور و در پایش جانوران دعا مینمودند از آنحال تعجب‌داشتی ناگاه فرشتهٔ آمده تبری دردست وبقطع آنشجر مشغول‌بود ناگاه فرشتهٔ دیگر ندا کرد که پروردگار عالمیان میفرماید که‌درخت را ازاصل مکن بعضی شاخهای آنرا قطع‌نمای دیدی آنفرشته شاخهای آنشجرراشکسته بعضی‌خانه‌های‌طیورراخراب کرده آنشجررا اززیبائی بینداخت .

بخت‌النصر گفت همین‌است حال تعبیر بیان‌نمای‌**دانیال** گفت شجر توئی و وحوش وطیور اهل‌بیت ورعایا و برایا که در سایهٔ توبسر میبرند تو مغضوب غضب الهی شده‌ای بواسطهٔ آنکه متابعان تو دربت پرستی‌اند **بخت‌النصر** گفت خدا درآنوقت بمن‌چه خواهد کرد گفت هفت‌سال بصورت مختلفه خواهی بود پس‌ازآن بصورت اصلی خواهی شد ازاستماع این‌حدیث سلطنت‌را به‌پسر داده خود بعبادت مشغول شد چون یکهفته بگذشت پربرآورده چنگ و منقار بهمرسانیده بصورت عقاب شد طایران را در بیم انداخت چون این خبر منتشر شد بمثل جانوران دیگر گشت و ابنای جنس خود را در خون می‌نشانید بعداز هفت‌سال بصورت اصلی خود بازگشته بمرد .

ایضاً آورده‌اند که درعهدحسان پادشاه شخصی بهمرسید که‌ازسه روز راه ازنور باصره احساس اشباحی مینمود والی یمن‌ازاوپرسید که

قوت چشم تو از کجا بهمرسید گفت درعمر خود **نمك** نخورده‌ام وهرشب **سرمه** درچشم کشیده‌ام .

درطب خلاصة التجارب آورده

که شخصی درشهری می‌بود گویند درزمستان دریخ نشسته میگفت سوختم و در موسم تابستان چند جامه پوستینی پوشیدی و ازآتش دوری ننمودی .

از رنگ چهارم غرایب فراست زنان ذوفنون نمایان است

در**فرهنگ** نوشته که**زرق** نام زنی درحدت قوه باصره یکروزه راه احساس اشیا مینمود .

ایضاً در**عجایب الدنیا** آورده که پیر زالی یکصد و بیست سال عمرداشت ازده گرده راه اشیاءرا میدید .

درشرفنامه آورده‌اند

که**خذیمهٔ ابرش** نام دختری داشت شب پادشاه دیگر قصدشبیخون ملك پدرش نمود دختر ازرسیدن **مرغ سنگخوار** ازفرط فراست پدررا مطلع ساخت گویند دختر ازپنج فرسخ راه سوار را میدید ورنگ اسبش را میگفت واسلحه وپوشش اورا ظاهرمیساخت .

درعجایب الحکایات آورده‌اند

که **بهرام گور** را جاریهٔ بود ماه سیما روزی بهرام بیك چوبهٔ تیر درشکارگاه **سرگوره‌خر** را برپایش دوخت چشم تحسین ازآن جاریه

داشت آن کنیزك بلاتحاشی برزبان آورد که چه جای تحسینست بر خاطر **بهرام** گران آمده بسرهنگ حکم قتلش نمود و آن سرهنگ چون از شفقت بهرام ومحبتی که بجاریه داشت خبرداشت او را در خانه نگاه داشت آنجاریه گوسالهٔ بهمرسانیده بودبرداشتن وبیالای بام بردن شروع نموده ورزش میکرد تامدتیکه **گاوساله** بزرگ شد وبهمان ضابطه او را بالای بام میبرد .

روزی سرهنگ بتحریك جاریه درخدمت سلطان معروض داشته اورا بمهمانی بخانه آورد ومهمانی مضبوط نمود که پسند خاطر سلطان شد بعداز مدتی سرهنگ گفت که غلام را دختریست که **گاو** کلانی را بردوش گرفته ببالای ام بردو بازپائین آورد سلطان تعجب نموده سرهنگ بجاریه اشاره کرد جاریه گاورا برداشته بالابرد وبازپائین آورد سلطان اورادیده گفت کاروزرش است جاریه سر برزمین نهاده عرض کرد که برای همین سخن حکم برقتلم نمودی سلطان جاریه را شناخته اورا بنواخت وسرهنگ راسربلند ساخت .

ارباب سیر آورده‌اند

که **قبادبن فیروز** راخواهری بود که درفرس مثل ومانند نداشت مابین **قباد** و خواهرش بمذهب **مزدك** ساحر اتصال دست داده عظمای **فارس** بنابر کثرت ظلم دست **قباد** را ازحکومت کوتاه کرده محبوس ساختند خواهرش خودرا آراسته بدرزندان آمده عشوه در کار زندانبان ساخت زندانبان گفت اگر یارمن شوی تورا بقباد رسانم آنزن راضی شد بزندان در آمده خود را بآن واصل ساخت از زندان بر آمده به زندانبان گفت که عادت زنان مرادریافته بعداز آن خودرا بتمام بتورسانیده

کام ترا حاصل نمایم باز باجازت زندانبان نزد **قباد** رفت و **قباد** را در نمد پیچیده بر سر جاریه نهاد زندانبان پرسید که چیست جواب داد و برادرم بستری که زن حایض خوابیده مکروه میدارد این را میبرم عوض بیاورم زندانبان گفت ببر زن باین بهانه برادر خودرا خلاص ساخت.

آورده‌اند

که چون **شاپور بن اردشیر بابکان** بر جای پدر نشست اکثر پادشاهان را مطیع ومنقاد ساخت واکثر قلاع مستحصنه را بتصرف در آورد چون بمحاصرهٔ **ضمیران** پرداخت ازمتانت قلعه محاصره بچهار سال کشید **شاپور** دلتنگ شده بعزم تماشا باطراف قلعه شتافت دختر پادشاه **ضمیران** اورا دیده عاشق جمال اوشد قاصد پیش اوفرستاد که هرگاه بمن تن دردهی قلعه را بتصرف تومیدهم **شاپور** پیغام داد که ترا بانوی حرم خود میسازم دختر **ضمیران** گفت خون حیض دختر باکره را بر پای **کبوتر** که طوق بر گردن دارد بمال وهرجا **کبوتر** بنشیند قلعه خراب شده آمده قلعه را تصرف نمای **شاپور** بهمان نحو نموده قلعه را تصرف کرد وآن دختررا بانوی حرم خود ساخت مدتی باهم بعیش بودند شبی دختر ازشام تاصبح ناله وفریاد میکرد چون صبح شد درجامهٔ خوابش ملاحظه کردند برگ گلی دیدند که بدن اورا مجروح ساخته بود.

شاپور ازاینحالت تعجب نموده پرسید بدن که از گل چنین شود درخانهٔ پدرت چه غذا میخوردی دختر گفت مغز قلم بره ونبات **شاپور** گفت با پدر که ترا با چنین ناز و نعمت پرورده چنین کردی با من چه خواهی کرد فرمود تا موی اورا بر اسب بسته اسب را دوانیدند تا دختر هلاك شد.

در روضة الطاهرین مندرجست

بیژن چون **فرود** نابرادری **کیخسرو** را که از دختر **پیران ویسه حویزه** بود بیك ضرب ازپا درانداخت مادرش چون پسر را بدانحال دید آنچه جراحان صاحب سررشته بود حاضرساخت چون زخم کاری بود نصف شب عالم رابدرودنمود مادرش اموال اورا آورده بتمام بسوخت بعد از آن **اسبان** رابکشت و کنیزان را ازباره انداخت که جان شیرین در راه مولای خود نثار کردند پس آنمادر خنجر آبدار از کمر فرود بر آورده بر سینه زد وخودرا بافرزند دلبند ملحق ساخت.

رنگ پنجم نماینده بتخانهٔ قدیم

محمد طاهر عمادالدین درتاریخ **روضة الطاهرین** مینویسد بعد تسخیر **قرطبه جهان پهلوان گرشاسب** بسرزمینی رسید که در آن کوهی بلند وچند موضع آبادان بود وازهجوم گل وریاحین بام آن قریه نمینمود **جهان پهلوان** بر آنکوه بر آمده تختی بنظر در آورد که چهار بت بر آن نصب نموده‌اند که چنان معلوم میشود دست بر دست هم گذاشته تکلم مینمایند وسخن آنهامفهوم نمیشود بتخانهٔ دیگر مشاهده نمود که ازسنگ رخام بود دروبام آن از نقره در آن بتخانه تختی ازطلا نهاده و بتی از نقره آنجا خفته هرسال درتحویل حمل آن بت سر برداشته بآواز بلند فریاد میکرد واگر آنسال خوش سال میشد آب مانند چشمه ازدهان بت جاری میشد وهرگاه خشکسال بود آب جاری نمیشد ونزدیك آن بتخانه میلی بود وبرسر آن طبل هرکس بسفر میرفت وخبرش نمی رسید وارث غایب آمده آن طبل را مینواخت و دوال بر آن آشنامیساخت اگر

غایب مرده آوازاز طبل بر نمیآمد واگر زنده بود آوازازطبل بر آمده صدا مینمود .



رنگ ششم نمایندهٔ غرایب دخمه‌های خفتگان

خواب واپسین بطرز نو آئین

در **روضة الاحباب** مسطوراست که درعهدخلافت**خلیفهٔ ثانی** در **کوه لبنان** غاری یافته‌ظاهرساختند که در آن‌غارتختی‌از زرنصب کرده در آن تخت مردی در کمال سطوت تکیه کرده وبرطرفی از آن لوحی افتاده مخطط بخط رومی باحضارلوح امرفرمود چون لوح رامشاهده کردم سطری بخط رومی نوشته‌اند بمضمون آنکه من‌سیاه پسر نواسم وبشرف خدمت **عیص بن اسحق بن ابراهیم** مشرف شدم ومدتی‌مدید بکامرانی‌بسربردم‌وعجایب بسیارمانندبرف و ژاله درچله تموزمشاهده کرده‌ام و اگر امثال این امور مسموع شود تعجب نکنید و تحقیق

منست که قومی که اقرار بوحدانیت خدا دارند مرا ازاین غار بیرون نمایند **وا**زاین تخت جداسازندومال خودشمارندوزمانه فاسد وواژگون شود وبازار دیانت و امانت کاسد وصبیان باهم بمقامره اشتغال نمایند مردم ازنزول حوادث ملول گردند وبهتان وتهمت درحق هم روادارند

درتاریخ هفت اقلیم آورده‌اند

که‌چون درعهد **خلیفهٔ دوم ابوموسی اشعری** بر **شوش** ازتوابع **خوزستان** استیلا یافت سیصدخزانه در دستش افتاد در آنجا دری دید خواست داخل شود حارس مانع آمد وسوگند یادکرد که در اینخانه تابوت حضرت **دانیال** است **ابوموسی** درون آمده وجائی بسیارخوب دید وسریری درآنجا نهاده‌وشخصی برسرسریر درازافتاده که اصلاخللی‌در جسمش راه نیافته وآن تابوت را بموجب فرمودهٔ **خلیفه** در قعر آبی مدفون ساختند ماهیان عمردرازیافته ازصید خلاص شدند هرکس‌نان حلال درآب میانداخت میخوردندوبنان‌حرام مطلق‌پیرامون‌نمیشدند.

ایضاً در همان تاریخ آورده‌اند که در **فسطاط** از توابع **مصر** مغاره‌هاست که مردگان در آنجا افتاده‌اند واموات را ازکتانها کفن کرده‌اند وادویه‌ها مالیده‌اند که کفنها پاره‌نشود واعضا ضایع‌نشود که بمراتب مردم ملاحظه‌نموده‌اند .

صاحب **عجایب البلدان** آورده که مومیای مصری ازآن اموات حاصل میشود .

ایضاً درهمان‌نسخه مرویست که‌در **کاشغر** مزاریست ودرآن‌مزار سوراخی که اهل‌آن دیار از آنسوراخ صاحب قبررا ملاحظه مینمایند که درجلد وموی‌اواصلا تفاوت بهم نرسیده و چنانچه علمای آنجا را

مسئلهٔ مشکلی روی‌میدهد حقیقت رانوشته درسوراخ اندازند روزدیگر کاغذبیرون افتدجواب رابرحاشیهٔ آن نوشته‌باشند .

درتذکرةالاولیا مسطوراست

درسرکار **قاین** دربلوك **بهارخان** سرد'به‌ایست قدیم که در آنجا سه کس آسوده‌اند اول‌جوانیست نوخط دوم‌مردی‌بامحاسن سفید وسوم مرد دوموی وعورات نیزدارند پرده در پیش عورات آویخته که بدون چراغ درآنجا نتوان رفت‌درمیان دوابروی جوان زخم‌شمشیر نمایانست وپنبه بر آن‌زخم نهاده‌اند که گویا خون ازآن میچکد و مرد دومو سه گره برپیشانی دارد که هیچکس راقدرت‌نگاه کردن‌آن نیست وتمام اعضای‌آنها در حرکت میباشد سوای لسان هر گاه رخت‌آنها چرکین شود خدمه‌ای که دارند عوض‌نمایند واسم‌یکی ازآنها **سید قاسم** است مردم‌بحرم نمیروند لیکن‌زنان میروند .

وگفته‌اند زنان سه‌اند واسامی آنها وتاریخ‌اینمقدمه معلوم‌نیست که بچه‌تاریخ دراین غارآور ه‌اند .

ایضاً درهمان نسخه‌آمده که جامع‌این‌نسخه میگوید که درسنهٔ هزار و چهل وپنج بپای لنگر **خواجه‌احمد قانون** رفتم یکی از خدمه چراغی‌برداشته بدرون دخمه‌رفتم وزیارت خواجه‌رانمودم چون‌برروی خواجه نگاه کردم از دیدنش خوشحال شدم واز دیدن خادم خواجه هراس دردلم افتاد نهایت تمام اعضای خواجه وخادم بحال اول وچشم خادم بازواز خواجه پوشیده‌بود وازآنمدت‌رخت‌خواجه تغییری‌نکرده بود تاحال که یکهزاروپنجاه وپنجست گویا حال‌نوپوشیده .

در روضة الطاهرین مسطور است

که چون **اسکندر** از سیر ظلمات بی‌نیل مقصود مراجعت کرد یکماهه راه طی‌نمود بر کوهی رسید در نهایت رفعت وسراسردر آنکوه سنگ **لاجورد** منجمدبودودر آن میان‌خانهٔاز **یاقوت زرد** که‌ستونهایش ازبلور ودروسطش چشمهٔبود پراز آب شورودر آنخانه هرطرف‌توده‌توده زر و گوهر ریخته که چون آفتاب میدرخشید و بر آن چشمه تخت زر نگار مرصع افتاده‌وبر آن تخت مردی که سرش چون **گراز** بود خفته کافوروعطریات بر گرد اوتوده توده چادری‌بخود کشیده وبذوق‌تمام‌در خواب شده ومردم‌بتماشاوتفرج آن کوه ازهرطرف میآمدندوزیارت آن خفته‌درخواب‌میکردند هر که‌میخواست‌از آن‌جواهروزرو گوهر بردارد لرزه براندامش افتاده میمرد .

در آئین اکبری مینویسد

درموضع **شیخی**توابع**بامیان** لحدیست‌نمایان درآن‌لحدتابوتی ودرآن یکی درخواب ، اهل تاریخ برآنند که درعهد **چنگیز خان** که قریب پانصدسال است‌این بزرگ بدرجهٔ شهادت رسیده‌وتاحال‌اعضایش درست است ویکذره از هم نپاشیده و مردم برای زیارت آن لحد روند

رنگ هفتم‌درجلوه‌پیرای‌حالات غریبه‌تولد ونزع

پادشاهان سرگرم‌است

در **روضة الطاهرین** مرقومست که چون‌ایام‌وفات**مأمون**نزدیک شد درآخرایام زندگی روانهٔ **مصر**شد هر که‌دم ازطغیان میزدبرطرف

کرد وازآنجا برسر چشمهٔ **طرطوس** آمد آب آن چشمه درنهایت سردی بودوهیچکس راطاقت استقامت درآن آب نبود **مأمون** بر کنار آن آب تماشا مینمود **ماهی** بسیار بزرگ پیداشد حکمش بصید ماهی مقررشد فراشی خودرا درآب انداخته ماهی را صید نموده ازآب برآورد ماهی زور کرده خودرا درآب انداخت رشحات آب برجامهٔ مأمون افتاد بی آنکه ماهی را بخورد برودت درمزاجش اثر کرده و کزکدندانش بگوش حاضران میرسیدهرچندپوستین قاقم **وخز** پوشیدفایده نکرد خدمتکاران اورا بخیمه برده بمداوات مشغول شدند نفع نپذیرفته بربالین خواب عدم سرداد .

درروضةالصفا مندرجست

که چون هنگام خلافت **معتضد بالله** نزدیك بانجام رسید در سنهٔ دویست وهشتادوسه شخصی بصورت مختلف در قصر خلافت درنظر خلیفه جلوه گرشد گاه بصورت جوان وشمشیردردست برسرخلیفه دوان بودخلیفه دردفع اوهرچند کوشید فایده نکرده تاآخر بسفرعدم قدم نهاد.

درروضةالطاهرین منقولست

که **ناصرالدین** راچون پیمانهٔ عمرلبریزشد چون واله صحبت زنان بود قضاراجوکی دوچاراوشدازاوکامیاب مطالب شدوجوکی کیسهٔ ازسیماب بسلطان داد که تادردهان بودحامل آن ازجماع نمی آسودوقتی که برمیاورد فارغ میشدچون وقت مردن شد کیسه رانادانسته فروبرد شورش مالا کلام در شکمش بهمرسید بدستور حکما درمیان آب بسر میبرد وطعام را در میان آب میخورد ووقت خواب سرش را در کنار آب

میگذاشت تا آخر فایده‌پذیر نشده بمرد .

در تاریخ هفت اقلیم آمده

که چون **حجاج بن یوسف** ازمادرمتولد شد مخرج بول نداشت بصد خواری اورا سوراخ کردند وسینهٔ مادر نمیگرفت **شیطان** بصورت حکیم حاضرشد فرمود **گوسفندی** را کشته اورا درخون نشانیدندروز دیگر **ماری** را آورده کشته او را بر گردآن گردانیدند بعد از آن سینه گرفته شیرخورد بنابراین سفاك وخونریزشد .

در روضة‌الصفا مرویست

که چون **تموچین** ازمادرمتولد شد پارچهٔ خون منجمد دردست داشت پدر مقدمه رابحکما بیان نمود دانایان هریك در آنباب سخنی میگفتند آخرالامر متفق‌اللفظ بیان‌ساختند که‌دلیل‌سفاکی‌وخونریزیست چنانکه آخرالامر **چنگیزخان** مشهورآفاق شد .

آورده‌اند

درحینیکه **سید بهاءالدین** از قبل **خوارزمشاه** بسفارت بدرگاه **چنگیزخان** میرفت چون نزدیك **شهرطمغاج** رسید پشته کلانی دیدسفید ازساکنان آنجا پرسید که این شهر گرمسیراست برف دراینمحال چه میکند گفتند برف نیست استخوان مرده‌هاست که گوشت آنهارا دد ودام خورده‌اند چون قدری راه دیگر رفت زمین بخون وروغن آمودی دید آنقدر عفونت داشت که رفقایش راه صحرای عدم پیش گرفتند ساکنان آنجا گفتند که دراین محل جنگ شدواین خاك ازخون آدم رنگ شده چون

نزدیك شهر رسید دریکجانب خندق استخوان بسیاری دید گفتند درحین فتح این قلعه دوازده هزاردختر ازباره خودرا بزیر انداخته بمردنداین خونریزی درعهد **چنگیزخان** واقعشد .

ازرنگ هشتم گلگون بدایع اماکن نمایان است

در **تاریخ فرشته محمدقاسم** نوشته که قومیست در جهان مشهور **به نران** رسم ایشان اینست که درهرسال روزغرهٔ فروردینماه جمع میشوند **بزغالهٔ** رادست وپا بسته درتنور نهند وچراغ را بکشند ودست برزنان گشایند هرکس هرکس رابیند گرفته با اوصحبت دارد و منی که از ایشان آید درخمیر نموده خمیرمایهٔ سال خودنمایند .

درشرفنامهٔ اسکندری مسطور است

که چون رایت **اسکندر** از سرچشمهٔ **رود نیل** متوجه پیش شد بکوهپایه رسید هرچند سعی نمودند نتوانستند بر آنجبال بالاروند قلهٔ دیگردرآن جنب بود رفقای سلطان بر آن قله بالارفته بپرواز آمدند سلطان پس گشته حکیمان را طلب داشته با آنها مشورت کرد حکما گفتند دوکس را باید فرستاد که بمرور رفته خصوصیات آن کوه را معین نموده خبر بیاورند سلطان دوکس را بآن کوه فرستاد بنوعی که مقررشده بودراه پیمودند چون بسر قلهٔ کوه رسیدندبیکدفعه پرواز نموده خود را بآنطرف انداختند وازحقیقت چیزی حالی نشدباز **اسکندر** با حکیمان مشورت کرد حکما مذکورساختند که پدروپسر نویسندهٔ پیدا نمایند وهردو را روانه نماید که رفته هرچه پدربیند نوشته بهپسر دهد شاید چیزی معلوم شود پدروپسری یافته روانه نمودند پدرپیش رفته هرچه

دید مینوشت چون بسر کوه رسید نوشته انداخت وخودپرواز کرده رفت
پسر نوشته را برداشته آورد چون ملاحظه نمودند نوشته بودچون ازحضور
روانه شده بهرسو تماشامیکردم دیدم ازبالا بزیر نمیتوانم آمد راه بنحوی
تنگ شد که نمیتوانم پائین آمد وهرچه بالامیرفتم باغها و گل ورياحين
مشاهده نمودم بنابر آن رفتم بسیر باغها سکندرازشنیدن اینمقدمه حیران
شد موافق صلاح حکیمان دیواری کشید تا کسی ازشوق بدانطرف نشتابد

ایضاً در **بادغیس** بیشه ایست پر اشجار که طول و عرض آن پنج
فرسنگ درپنجفرسنگست ومجموع آن بیشه فستق است یکرنگ طرفه تر
آنکه اگر کسی خواهد از فستق دیگری بدزدد و داخل بار خود کند
خرش رافی الحال همانشب **گرگ** بخورد .

در اقبالنامهٔ تیموری آمده

که چون عساکر گردون مآثر صاحبقرانی در حوالی **ترخان**
درممالك **دشت خزرالوس جوجی** رسیدتماشای عجیب مشاهده شد که
درایام زمستان ساکنان آنجا گرد دیوار **حصار** یخ رابجای گل چیده شب
آب بر آن می پاشند تامنجمد شودویك لخت شودباینطریق هرروز آن
رابلندنمایند تاحصارشود ودرآن دروازه نشانندتاتماشائیان را ازملاحظه
حیرت افزاید غریب آنکه درتابستان هرجای ازآن اگرشکست وریخت
بهمرساند بازدر زمستان بسازند .

در عالم آرای عباسی آورده‌اند

که چون موکب همایون **شاه اسماعیل صفوی** بجانب **حویزه**
درحرکت آمد دیدجماعتی ازاعراب حضرت شاه ولایت راخدامیدانند در

هنگام عبادت که مخصوص ومعهود ایشان است حالتی رویدهد که کارد وشمشیر برایشان کارنکند وآنها نوك شمشیررا برشکم خودنهاده حضرت رایاد نمایند شمشیر بسان کمان خم شده آسیبی بایشان نرساند .

در روضة الاحباب مرویست

پیش ازخلافت **خلیفهٔ دویم** رسم **مصریان** چنان بود که درهرسال در ماه مقرر در روز یازدهم دختری پری پیکر درصورت بی نظیر بهم میرساندندواورا بقیمت کلی ازمادروپدرخریده آراسته در **رودنیل** میانداختند وآب جوش میزدواز آن بحرجاری میشد وبزرع مردم میرفت وهرگاه این کار را نمیکردند آب مطلقاً جریان نمی یافت ودرعهد سلطنت خود خلیفه ناسخ این رسم گردید مردم را از آن فعل مانع آمد تاحال کسی آنکاررا ننموده وآب بدستورسابق جاریست .

در لب التواریخ هند رای جوگی آورده

که چون نوبت برسلطان **فیروزشاه** تعلق گرفت درآبادی مملکت **هندوستان** ساعی گردید چون به **دهلی** رسیدازکاروانیان شنید که دو کوهست ونهری از آن جاری میشود وپشتهٔ عظیمی در میان دوجوی فاصله است که هرگاه پشته را بکاوند آب آن جوی خودبخود درنهردیگر داخل شودودرآن پشته استخوانهای **فیل** و **آدم** ظاهرمیشود که استخوان دست آدم ازسه ذرع افزون وسلطان آن پشته را برداشته هردونهررا یکی ساخت که ازآن یادگار ماند .

درعجایب المخلوقات آمده است

که چون سلطان **محمودغزنوی** در**هندوستان** بقصد غزا داخل

شدبشهری رسید که هر کس بتسخیر آن‌می‌پرداخت بیمارمیشد سلطان
ازآن حالت اندیشه‌ناك شد وباحضار دانایان فرمانداد واستفسار حال
نمود هریك‌در آنباب سخنی گفتند یکی‌از آنهامذکورساخت که آن‌مردم
بهمت وعزم کارمینمایند سلطان‌بفرمود تابیکبارنقاره‌خانه بیك طرف از
آن‌قلعه فرو کوفتند مردم قلعه بطرف نقاره رفتند و لشکر و امیر از
طرف دیگر رفته قلعه‌را تصرف‌نمودند.

درروضةالصفا مرویست

که چون**موسی** ؑ بجهت تسخیردیار**شام** لشکر**بنی‌اسرائیل**را
برد و نزدیك آنمقام رسید دوازده نفر از آدمان جگردارقشون خودرا
بطریق جاسوسی پیش فرستاد درراه**عوج‌بن‌عنق** بآنها برخورده‌همه‌را
بدامان انداخته‌نزدپادشاه بتحفگی‌برد ومذکورساخت که اینهاباقامت
کوچك از**مصر**لشکر کشیده آمده‌اند باما محاربه نمایند گویند طول
قامت**عوج**چهل‌ذرع‌وعرض بیست‌ذرع بودوهریك ازمردم آنجا پنج‌شش
ذرع قامت داشتند.

درروضةالطاهرین آمده است

چون**ضحاك** بعدازشکست **بهورای** حاکم**قنوج** واردس**رانديب**
شد روزی هوای تماشای کوه**دهلو** که بغایت رفیعست نموده در دامنهٔ
آنکوه گلهای غیر مکرر بسیاربنظرش درآمد پرمیوه وچاهی‌ژرف در
آنکوه بود که هرچه درآن اندازند ازسنگ وچوب وخشت وخاشاك
تمام‌را بالاانداز‌دومعدن‌یاقوت وجواهر بسیار ملاحظه نمودوقدم‌مبارك
حضرت‌آدم ؑ را زیارت نمود و در آنجا جزایر بسیار است از

مردم استفسار نمود درجواب گفتند که دراین سمت آبادی نیست واینجا جزیره و بیشه بیشمار میباشد و حیوانات بصورت انسان که **نسناس** گویند وخوراك آنها میوه و**خوك** و **فیل** است اما کف دستهاشان پهنست وبدنشان تمام پشم دارد وموی سرشان تا کمرمیرسد بدنشان در کمال سفیدی ورویشان سیاه است ودرآنموضع قوم **عاد** میباشد که چون غیر جنس خود را بینند او را گرفته کشته بخورند و طعام درکاسهٔ سر **فیل** بخورند و**فیل** مست را گرفته بزور بکشند ودر بین خود قسمت کرده بخورند و مدارشان بهمان میوهٔ تر و خشك میباشد و هر کس از آنها بمیرد سنگ باو بسته دردریا اندازند .

ایضاً درهمان نسخه مرقومست که چون سلطان **تبت** به **حام تغلق بن سکندر خان** تعلق گرفت بعدازچند مدت درایام ریاستش بقدرت ایزدی **دابهٔ** مهیب ازدریا ظاهرشد از **اسب** و **شتر** و **آدم** هرچه درآن نواحی یافت بخورد آخرالامر مردم بتنگ آمدند وسه دفعه آن دیارخراب شد شخصی **ازروم** آمده خدمت حام عرضکرد که علاج اینکاررا من میکنم حام اورا بنواخت رومی آمده صورت دو **گاو** بساخت ودرون آنها پر از نفت و گوگرد نموده درسرراه دابه بگذاشت بعدازساعتی دابه آمده آن گاوهارا بخورد فی الحال آتش دراوافتاد بیتابی مینمود تاهلاك شده سراسر بسوخت و مردم آنجا ازوقوع آنحال خوشحال شدند .

ایضاً درجلد پنجم **روضة الصفا** منقولست که چون **اورنگ** ازپیش **چنگیزخان** گریزان شد **ماتانك خان** بدو رسید او را شناخت و بقتل رسانید وسرش را نزدخان بردند خان از امرا بازخواست بلیغ دراین باب نمود که بایستی اورازنده نزد من آوردی تاشرط مروت دربارهٔ او بجاآوردمی آنگاه فرمود تاسراورا درزر گرفتند روزی ماتانك خان از

آنجا گذشت و برسبیل استهزا گفت تا کی مهر سکوت بردهان نهی چرا سخن نمیگوئی آنسر دوسه بار زبان ازدهان برآورد حاضران دیدند وبرای پادشاه خود بدشگون دانستند درهمانسال ماتانك خان قدم بعالم عدم نهاد .

در تحفة الغرایب آمده

که درازمنهٔ سابق درملکی ازممالك **هندوستان** صورت دو**شیر** از سنگ ساخته بودند و از دهان آنها آب جاری بود که دو ده بهمان آب زراعت مینمودند مردم آنده ازراه ناتوان بینی آمده دهان **شیر** را یکی از آنها شکست آب شیر ایستاد باز مردم آن ده دیگر دهان شیر دیگر را شکست آب دهان آن شیر هم ایستاد ومردم آن هردوده ازشومی جهل خانهٔ خودرا خراب وویران ساختند بعداز آن آب ازدهان شیرها بیرون نشد.

درمآثر محمودشاه مرقوم است

بهوج نام مقدم بعرض اعلی رسانید که جدفلان کارگذاراز مقدمان **سرکچه** بود کارهای پادشاه را ازروی اخلاص سربراه مینمود چون نقد حیات بمالك ارواح سپرد عورتی حامله از او پس ماند بعدازانقضای موعود از آن حامله پسری بوجود آمد ومادرش قدم بصحرای عدم نهادودر وقت رحلت سرکردگان مقدم راوصیت کرد که هر که نوزادمرا رنجه نماید شیری آمده آنشخص را رنجه رساند نوزادرا عزیزدارید بعدازمدتی مدید شخصی آمده آنطفل را آزاررسانید ناگهان شیر پیداشده اورا آزاررسانید وچون آن طفل را آوردند وبرشیر سلام کرد شیردست ازضرر بازداشت .

درجامع الحکایات آمده

که درسابق پسرپادشاه **چین** ازاستماع آوازهٔ حسن صورت ولطف سیرت دختر **قیصرروم** سررشتهٔ شکیبائی‌را ازدست داده بیتاب شد که کارش بدیوانگی نزدیك‌بود برسد پدرش رسولان نزدپادشاه‌روم فرستاد اظهارمدعانمودپادشاه‌روم‌قبول نکرده‌رسولان بی‌نیل‌مقصدبر گشتندپادشاه چین‌ازغصه‌برخودلرزیدخواست‌لشکرروانهٔروم‌نمایدوزیران‌صاحب‌عقل هوشیار آمده بمصلحت نشستند یکنفر وزیر صاحب تدبیر بود بعرض پادشاه رسانید که مرا تنها مرخص‌نمائید که رفته **کار روم** را میسازم **پادشاه چین** تدارك واسباب سفروزیررا مهیاساخت وزیرعازم شهرروم شدوچندتن کنیزماهروی‌خوش‌موی ظریف‌لطیف رعنای زیبا باحسن و جمال بهمرسانیده همراه خود بشهر روم برد و آنها را در محلیکه خنیاگران اقامت‌داشتند برده‌بلباسهای الوان ملبس‌ساخته‌آن کنیزان که‌درحسن وجمال ازلعبتان‌آنجا خوبتر ودرنرخ ازاهالی‌**روم** ارزانتر بود مردم‌آنجا بآنها رجوع کردند و هرکس بجهت صحبت نزدآنها میرفت‌بعدازفراغ آب‌منی‌آنهارادرشیشه‌جمع‌می‌نمودند تادوشیشه‌ازآب پرشد بعدازآن وزیر ادویه‌ها آورده درآن شیشه‌ها ریخت دیدیم که‌آن آب دومارشد که سرشان‌مثل‌**آدم** وباقی‌اعضامثل مار بود هرکس آنهارا میدید خندهٔ بسیار میکرد و جان میداد وبدین سبب اکثر مردم‌آنجا هلاك‌شدند وبعضی ازاین‌حادثه رخت اقامت‌بملك دیگر کشیدند کمال خرابی درآنولایت راه‌یافت مدتی **ملك** ویران‌شد چون‌وزیری‌جادوگر درآن‌حوالی‌بودپادشاه‌اوراطلب کردوزیرچند مرغ **مسنگ** نام‌بهم‌رسانید ازشنیدن‌آوازآنمرغان‌آنمارها بمردند ومردم ازورطه خلاص شدند باز دوباره‌آنملك‌آباد ومعمورشد.



رنگ دویم نمایندهٔ غرایب حالات اناث

وذکور اهل هند که زنده خودرا بسوزانند

امین احمد رازی مصنف تاریخ اینمقدمه راچنان ترقیم نموده که در حدود **بنگاله** هندوئی بمرد زنش آتش شعله در گریبان انداخت خواست خودرا بسوزاند جمعی ازاقربایش ازاناث وذکور دربرابر ایستاده بودند وزن را چون نقطه درمیان گرفتند آنزن سوختهٔ محبت خودرا بربالای آتش افکنده درآنفرصت یکی ازقومان را نام برد چون نزدیك رسید اشاره به پیاله که دردستش بود نمود آنزن درآتش درآمده پیاله را ازاو گرفته برگشت.

ناقل آثار

گوید درابتدای سلطنت پادشاه **اورنگ** یکی از توپچیان بمرد زنش بکسان خود گفت همراه شوهر میسوزم خویشان زبان بامتناع او گشادند قبول نکرده بقسم دستورخودرا آراسته برای سوختن بسوی آتش دوید یکی ازآنطایفه دلیری نموده گفت که دل‌رفقای من‌انگور میخواهد همانساعت انگور خوشه خوشه دردامن‌مردم افتاد بعضی‌خرما طلب کردند دامن دامن بایشان داد و عالم برای تماشا بردورش حلقه بست‌آنزن مرد همت لاش شوهر را در بغل گرفته بربالای‌آتش قرار گرفت وجان برفاقت شوهر بعالم عدم فرستاد .

نقلست

درسنهٔ جلوس **محمدشاه‌غازی** در حینی که نواب **سربلند خان** صوبه‌دار **کشمیر** بودروزی**صحرانقلی بك**نام که منصب‌دار سرکارخاصه شریفه‌بود فوت‌شدزنش مهیای سوختن‌شد اقربایش بهزارزاری‌درتسلی خاطرش کوشیدند قبول نساخته ناچارآن ازخود گذشته‌را درمحلی**که** مقررسوختن بود رسانیدند **راقم‌این‌نگار** بچشم خود دیدم‌آن روباه**زن** لاش‌شوهررا درکنار گرفته برسرآتش‌جا کرد وباستقلال‌تمام‌خاکستر آتش فناشد .

درتاریخ هفت‌اقلیم مرویست

ملاعبدالقدوس‌پیشاوری مذکور نمود که درشهری ازشهرهای **بنگاله ساهوکاری** دختری داشت که بابنای جنس‌خودداده‌بود قضارا ساهوکاربمرد زنش بالاش‌شوهر درآتش درآمده‌بسوخت دودی‌ازآتش

بالاصعود نمود من ازمشاهدهٔ دود از شخصی سؤال کردم گفت مگر از مکر زنان آگاه نیستی این زن عاشق غله‌فروشی بود وزهری بشوهرش داد تابمرد وبطریق هندوستان خودرا باشوهر درآتش انداخت شوهر سوختهٔ اودود شده برفت چون خاکستر را ملاحظه نمودیم استخوان یکمرده ظاهر شد از دیدن اینحال خلش در خاطرم بهم رسید بشتاب باحوالش پرداختم بعد از چند روز برسر آب گیری رسیدم که ناگاه همان زن سبوئی برسر بکنار آب آمد وآب پر کرده روانه‌شد من ازعقب اورفته بردرخانداش رسیدم ندا دردادم که مرا ازحال خود خبرده آنزن سردرپایم نهاده مراقسم داد که پرده‌پوشم باش وراز خودرا حالی نمود من حیران مانده ازآن دیار بیرون شدم.

رنگ دهم نمایندهٔ بدایع عجایب

متفرقه بسان تهیه پرکار فرنگ

درتاریخ **هفت اقلیم** مسطوراست که **شیخ اخی** مرید حقایق آگاه **شاه عباس** را **گربه**‌ای بود که هر گاه جمعی ازمهمانان وارد نزد شیخ گشتی گربه بعدد هر آدمی بانگ کردی خادم شیخ موافق صدای گربه کاسه آب دردیگ میریخت قضا را روزی یك مهمان برموازی صدای گربه زیاد برآمد تعجب نمودند گربه لباس هریك‌را بوئید وبریکی ازآنها بول نمود چون تفحص کردند غیرملت بود.

ایضاً روزی خادم شیخ قدری شیر وبرنج آورده پخته ناگاه **ماری** دردیگ افتاد **گربه** این‌را دیده گرد دیگ دویده آوازمیداد تاخادم **آمد** چون خادم ازآن حال غافل بود گربه‌را منع میساخت گربه متنبه نشده خودرا دردیگ انداخت وجان خودرا درراه صاحب درباخت چون شیر

را ریختند **مار** سیاه ازدیگ بیفتاد.

ایضاً درایام سلطنت **احمدشاه** ازمردم **احمد آباد** مردی سگی داشت روزی محتاج‌شده **سگ** را نزد عزیزی بمبلغ کلی رهن‌نهاد شخص صاحب وجه سگ‌را برداشته روانه گردید درعرض راه‌دشمن قابویافته اورا بزخم شمشیر ازپادرآورد سگ در عقب قاتل دوید و برطرف او شتابان‌شد و بدانچه میسرش گردید قاتل را مقتول ساخت وبرگشته نزد مالك آمد چون رمقی‌در وی یافت سر درپایش نهاد چون مجروح دانست که سگ معاند او را کشته التفات بسیار بسگ کرده بقریهٔ که درآنحوالی بود بجهت‌بستن‌زخمها توقف‌نمود ورقعهٔ بمالك قدیم‌سگ نوشت که این وفادار حق خدمت بجاآورده دشمن مرا کشت زری که مساعده داده بودم **واصل‌شد سگ** ترا مرخص‌نمودم آزارش ندهی‌رقعه‌را درگردن سگ‌بسته‌مرخص‌نمود سگ‌وفادار رقعه‌را برداشته‌نزدصاحب قدیم خودآمد وفریادکشید وخودرا بزمین انداخته بمرد چون‌صاحب رقعه رامطالعه کردوبرحقیقت مطلع‌شد گنبدعالی‌ساخته سگ‌رادرآنجا دفن‌ساخت .

ایضاً در همان تاریخ مرقومست که در سابق بزمین **هزاراسب** نجاری‌بود باعیال واطفال بسرمیبرد درحینیکه **پادشاه ترك** هزاراسب را محاصره نمود هزار اسبان **ترکان** را شکست دادند و درتعاقب آنها شتافتند چون از دیواربست درآمدند ترکان متهورانه مردم هزار اسب را درزیر تیغ گرفته چهارصدتن آنها را کشتند از جملهٔ مقتولان یکی نجار بود زن‌نجار ازفکرمعیشت‌اطفال آرام ازدلش‌برفت‌فزع کنان سر بسجده‌نهادوسیل‌اشك‌ازدیده روانساخت‌اوراخواب‌درربود درعالم خواب دید که‌آواز دهندهٔ دست اورا گرفته بمکان طراوت بخش اعلی رسانید

سفرهٔ **نعمت** در پیش هر کس نهاده چون قدری رفت شوهر خودرا دیدطعام میخورد شوهر از نانی که میخورد قدری باوداد که‌ازمسکه وعسل ساخته بودند و باو گفت که تادر دنیا باشی آرزوی نان‌وطعام نخواهی کرد از آنمدت تاحال چهل‌سال میشود مرا بآب ونان احتیاج بهم نرسیده

در تاریخ کمال منجم مسطور است

که روزی **شاه‌طهماسب‌ثانی‌صفوی** درمطبخ تشریف‌آورده‌بود سرپوش‌ازروی دیگ بموازی چهارانگشت‌بلندشد حضارمشاهدهٔاینحال کردنداقرار به‌بزرگی اونمودند .

آورده‌اند

که‌درعهدسلطنت **منشورالقادرغزنوی** در **سجستان** معدن‌زرسرخ بشکل درخت بهم رسید چندانکه‌آنرا میرفتند قوی تر میشد در زمان **سلطان مسعود** ازسبب زلزله پنهان‌شد.

ارباب سیر آورده‌اند

که چون نوبت سلطنت **خراسان** به **هرمز بن بلاش بن بهرام** از **اشکانیان** رسیدروزی‌بجهت تماشاروانهٔ صحراشد **آهو**ئی‌ازپیشش‌نمایان وملك دردنبالش روانشد در کوه رسیدآهو ازنظرپنهان‌شد ملك‌پیاده در دنبال‌آهو درغاری درآمد چون‌قدری راه رفت بسرصفه رسید چند خم ازبلورآنجا بود سلطان سرپوش ازسرخم برداشت پرازرر و مروارید بود ودرآنمحل لوحی ازطلادید درآنجا نوشته که این‌خزانه **فریدون** است **وهرمز** مالك‌خواهدشد ملك‌ازغار درآمده لشکریان‌را طلب‌داشته

خزانه‌را بر لشکریان قسمت کرد.

درروضة‌الطاهرین مرقومست

که **افراسیاب** چون **سیاوش** را بقتل‌رسانید در جائی که خون اوریخته‌بود درخت سبز شد که بهربر گ او شبیه **سیاوش** ثبت‌بود.

ایضاً از کیفیت **جام‌جهان‌نمای‌جمشید** بقلم آورده که‌وقتی **بیژن** بجنگ‌**توران** رفته بسبب‌**منیژه** درچاه محبوس‌شد **کیخسرو** فرمود که درنوروز جام‌جهان‌نمارا بدست آورده در آن‌نظر نمایم روزمذکوردرجام ملاحظه نمود بیژن‌را در چاه محبوس دید وواقعه را به‌پدر بیژن گفت

درتاریخ هفت‌اقلیم آورده‌اند

درسنهٔ‌شصت‌ونه‌هجری دربصره سه‌روز طاعون واقعشد که هرروز هفتادهزار کس میمردند از آنجمله بیست‌هزارعروس بودند روزچهارم شش‌مرد ویکزن باقی مانده‌بود وباقی سکنهٔ‌آنجامردند وبسیرعالم‌بقا شتافتند.

درمآثرعالمگیری مسطوراست

درحینیکه پادشاه **اورنگ زیب‌عالمگیر** در تسخیر **حیدر آباد** میکوشیدقحط کلی‌افتاد **بختاور خان** وقایع نویس گفت که‌درهمسایگی من‌نوحه بلندشدآدم روانه‌شد صاحب نوحه‌راآوردند باعث‌ازاوپرسیدم گفت که‌همسایگان من‌بچه‌امرا کشته خوردند ومرا لقمهٔ‌ندادندشاهرا رقت دست داده قدری‌غله باوداد.

در صیدیه

محمد **خوارزمی** چنان آورده که نوبتی درفصل بهار بارفقا برلب گلزار آرام گرفتم رفیقم بخواندن مشغول شد عندلیبی در برابرش جا گرفت چون رفیقم میخواند عندلیب میخواند چون اومی‌ایستاد عندلیب میایستاد چون یاران از آنجا برخاسته مراجعت کردند **بلبل** هم از آنجا مراجعت نمود.

در آئین اکبری آورده است

که چون سپاه نصرت دستگاه **اکبر پادشاه** وارد **کشمیر** شد صورت **برهمن** درسر چهارسوق کشیده بودند که درحرکت بود چون ملاحظه افتاد آن قالب بیجان جنبش نماید ولب بحرف گشاید نهایت چیزی مفهوم نشود.

درمآثر عالمگیر آورده‌اند

که‌درسال شانزدهم جلوس‌والا **سیف‌الله** مشرف‌قوشخانه بعرض والارسانید که میرشکاری درخواب‌دید که شخصی شمشیر برهنه دردست دارد وبا اوروبجنگ میآورد چون بیدارشد خودرا مجروح وشمشیر خودرا برهنه‌دید.

دراکبرنامه آمده

که‌یکی‌ازهرزه‌لعبان ناسزا برپارسا گوهری تهمت‌بست یکی‌از سوگندهای کیش **برهمنی** آنست که‌آهن‌پاره‌رادرآتش‌سرخ کرده‌دست برآن گذارند راستگو نسوزد زن بهمان دستورآتش‌پاره دردست گرفته

لختی نگاهداشت و آسیبی بدو نرسید وتهمت هرزه آشکارا شد.

رنگ یازدهم گلگون گدایان مبرم زینت بخش

حال واحوالست

در **عجایب الحکایات** روایتست که درشهری ازیاران یکدل که ازمال دنیا نصیب داشتند محفلی آراسته باهم صحبت داشتند قضارا دختری در کمال حسن وجمال درغایت فلاکت وپریشانی احوال وارد آنمحفل شد و درگوشهٔ آرام گرفت جوانی ازآنجماعت از حالش باخبر شده مراتب تفقد ظاهر کرد دختر آه سرد ازدل پردرد بر کشید و گفت از گردش گردون بدینحال گرفتارم جوان گفت پدرومادر داری گفت بلی گفت من ترا ازجان گرفتارم دختر گفت عین مراداست لیکن پدرومادرم چهارروزاست چیزی نخورده اند اگر دلت خواهان منست اول ازاینها چیزی برای من بستان وهمراه من بیا تانزد مادر وپدررفته ماجرارا بیان نمایم حاضران هریك چیزی باودادند ازآنجا روانشد جوان در دنبالش آمد تابدرخانه رسید پسردم در ایستاده بعد از ساعتی او را اشاره بورود آن سرا نمودند.

آنجوان گفت که چون داخل شدم خانهٔ دیدم در کمال طراوت اسباب معیشت آماده پیرریش سفیدی در کمال زیبائی نشسته وزالی در پهلویش آرام گرفته پیش رفته سلام کردم جوابداد درپیش خویش اشاره بنشستن نمودمن باادب نزدآنها آرام گرفتم بعدازساعتی گفتم مراازجملهٔ فرزندان خودشمارید.

پیردرجواب گفت تاعیار ترابر محك امتحان نزنیم اینکارصورت

نبندد دوسه‌روز پیش‌ما باش بحکم آنکه‌خود کرده‌را تدبیری‌نیست آنجا توقف نمودم .

روزی آن‌پیر بی‌نظیر گفت که گدائی دختررا بچشم‌دیدی امروز گدائی مارا ملاحظه‌نمائی در میان چهارسوق باز آمده بنشست واظهار وعظ نمود مردم‌رارقت‌دست‌داد و گفت خریطه‌ای‌زرین یافته‌ام هر کس ازحاضران متدین باشد گرفته نزد خود نگاهدارد مردم قبول نمودند که خود نگاهدارید دراین‌بین فریاد واویلا بلندشد که زالی در کمال فلاکت افتان و خیزان دررسید که ای واعظ خریطه‌ای داشتم که گم شده ومال مردم‌بود ازبرای‌مشاطگی‌آورده‌بودم حال گمشده برای‌خدا بفریادم‌برس واعظ نشان خریطه استفسار کرد زال تمامی آلات‌را بیان ساخت چون ملاحظه کردندهمان‌بود گمان مردم‌یقین‌شد وخریطه‌بزن دادند زن دعای حاضران نموده گفت ای یاران ازراه احتیاج مرتکب این امر شده‌ام اگر مرا بوجه معیشت امداد نمائید توبه نمایم مردم هریك باوزری دادند که مبلغ کلی عایدشد زن غنایم‌را برداشته روانه شد بعدحاضران ازدیانت واعظ بسیارخوششان آمده مبلغی‌هم باودادند بعدپیرمرد زرهارابرداشته روانهٔ خانه‌شد چون‌شب شد مرد پیروزال و دختر یکجا جمع آمدند بجوان گفتند که کسب مارا ملاحظه نمودی اکنون اگر دخترمارا میخواهی همین کسب اختیارنمای گفتم چکنم گفتند چندروز درخانه‌بنشین‌تاجران که‌ببیند تودرخانه‌ای‌بجهت‌تفتیش حالت‌آمده ترا دلنوازی دهند توبگوهرچه داشتم بمصرف رسید حال دیواری‌شده‌ام جوان حسب‌الامر پیربدینمنوال نمودچون تاجران‌حال آنجوان‌را دیدند هریك باواعانت‌نموده مبلغ‌خطیری عایدش‌شدبعدپیر دختررا بعقدازدواج آنجوان درآورد وآنجوان نیزعمررا صرف همین کارساخت .

ایضاً درهمان نسخه مندرجست که **درعربستان** میرفتیم بشخصی واعظ رسیدیم که در بلاغت وفصاحت مشهور آفاق و بر کرسی نشسته وعظ میگفت ناگاه جوانی مسلح ازدر آمده روی به پیر کرد که ای پیر دل سیاه نامرد تاکی کوی بکوی مرا گردانی واو را ازبالای کرسی در کشید مردم گفتند ای یاران چه حالتست جوان گفت که این پیر پدر مرا کشته مردم گفتند شاهد وبینه حاضر ساز و آنچه خواهی بکن جوان گفت خود قبول دارد واعظ گفت چنینست بعداز آن ریسمان در گردن او کرده اورا کشان کشان بیرون برد که بکشد مردم درمیان افتاده او راخلاص کرده مبلغ خطیری باو دادند واعظ آنانرا دعا گفته بر گشت و جوان وجه را برداشته برفت بعد ازمدتی شخصی گفت همان واعظ و جوان رادرشهر دیدم که شراب خورده بودنداز آنها استفسار کردم گفتند ما روزگارخود را بهمین نحو میگذرانیم سر مردان زیر کپنگ کرده از هم گذشتیم .

ایضاً دوبرادربایك مادر درشهر **پیشاور** میبودند هرسه ازصبح تاچاشت کوچه بکوچه دریوزه مینمودند و چاشت بخانه آمده غنیمت خود را ملاحظه ولباس اعلی پوشیده درمیان باغ بسیر وتماشا مشغول می شدند وبازصبح بدینمنوال بدریوزه میرفتند واوقات میگذرانندند .

تصویر دوازدهم

ملونست ازلون غرایب ووجه تسمیه استادبسان رسامان تردست
از بدایع این مخدره زیبا چهره گشا میشود

وجه تسمیهٔ در یتیم آنست که در قرب حوالی **بحرین** زن کشیشی بود مردی بازارگان سال بسال مهمان آنزن میشد روزی چند درآنجا بسر میبرد چون می‌خواست برودزن پیشکش میگذرانیدو تاجر مبلغ خرج سال آنزن رامیداد مدتی بدینمنوال بودتادرسالی آنزن بمرد ودختری ازاو بماند تاجر بهمان عادت بخانه آندختر فروز آمده وقت مراجعت چون دختر چیزی نداشت **گربه‌ای** پیشکش او کرد **تاجر** مبلغ خطیری بدوداد و گربه‌را برداشته روانشد تابکناردریا رسید برلب‌دریا هجوم مردم‌دیده باعث استفسار نمود گفتندامروزاجتماع تجارو غواصست **موشان** برلب دریا جمعشده کشتی را سوراخ مینمایند وازبرای **گربه** سرگردان میباشند تاجر گفت من **گربه** دارم میدهم غواصان بدریا فروروند هرچه برآوردند مال همه باشد غواصان قبول کرده **گربه** را گرفتند ودر کشتی سردادند وغواصان بدریا رفتند صدفها از قعر دریا برآوردند و یکدانه گوهر بی‌قیمت که برابر بیضهٔ مرغ بود بدرآمد وتاجر آنرا بنام دختر نمود ازآنجا تاجر بارسفر بربست درورود **مصر** پادشاه مصر آن گوهر راطلب‌داشت که آنچه میخواهی میدهم گفت این‌در ازمال‌یتیمست پادشاه برسم و آئین دختررا طلبیده‌زن نموده آن گوهر را زیب افسرخود ساخت .

در وجه تسمیهٔ گنج باد آورد آورده‌اند

درهنگامی بنابر مصلحت ملك وروز **قیصر روم** خزاین خود رادر هزار کشتی انداخته بمحل مستحکم بدریا انداخت ناگاه بادتندی وزید وآنکشتی‌ها را بحد **خسرو پرویز** رسانید بدانجهت آنرا خزانهٔ بادآورد نامیدند .

اهل تاریخ وجه تسمیه انگور بنوشدارو

را چنین نوشته‌اند

که روزی **جمشید** درتخت خودنشسته باحوران و کنیزان بعیش وعشرت مشغول بود که ناگاه مرغی از هوا **ماری** در گردنش آویخته آمده روبروی جمشیدنشست ملك بیك چوبهٔ تیرمار را از گردن **مرغ** بدورانداخت مرغ درهوا طیران نمود بعدازچند روز آنمرغ دانهٔ بمنقار آورده درخدمت جمشیدنهاد وجمشید آن رابکشاورزی بجهت کشت داد تخم سبزشد بعد که رسیداورا درشیشه کردند تامدتی درشیشه بود تلخ شدومردم میگفتند که زهراست وازآن اجتناب مینمودند وسرشیشه را مهر کردند ازقضا کنیزی از کنیزان جمشید که بسیاردلپسند بود بدرد شقیقه گرفتار بود از آن شیشه قدری زهر بخورد که ازدرد خلاص شود بمجردی که یکجرعه ازآن بخورد دردش تسکین یافته ودماغش چاق شده درخواب شدوچون جمشیداورامرده می‌پنداشت ودراندوه بودخبر آوردند که جاریه خوب شدازحالش پرسید مقدمه راظاهرساختندجمشید حکیمان وندیمان راطلب نموده ازآن شیشه هر کدام را یکجرعه داد تادماغ حریفان چاق شداورا **می** نام‌نهاده آن تخم راتربیت دادند که

انگور حاصل شد و از آن وقت شراب بهمرسید .

وجه تسمیهٔ احجار کوزن وغیره فاز هر حکما

بدینگونه بیان کرده‌اند

در عهد سلطنت ملك **خرمزاد،اخنوش** نام سنگ کوزن برسم تحفگی نزد سلطان آورد وسلطان بحکیم نمود حکیم گفت این سنگ بر دو نوع میباشد یکی تریاق و یکی زهر سلطان هشت نفر بیمار زندانی را طلب داشته از آن حجر بخورد آنها داد بعد از پنجروز تمامی را طلب داشت همگی باصحت هم آغوش بودند مگر یکی که آب **نارنج** خورده بود از درد سر کور شد ازشدت درد بعرض سلطان رسانید که مرا ازهر باز زهر دهید که خلاص شوم فرمود که این سنگ را بعد **فاد زهر** خوانید .

باعث اشتهار مومیائی بدین گونه آورده‌اند

که **آئین** نام دهیست ومتصل آن کوهیست ودر آن چشمه‌ایست که مومیائی درروی آب منجمد میشود آنرا جمع نموده بمصارف رسانند.

تاریخ حکما ابتدای ظهور مومیائی را چنین آورده

که درعهد حکومت **فریدون** شخصی صیاد بشکار رفته **قوچ کوهی** به تیر زد هر چند تفحص کرد آن را نیافت بعدازمدتی همان قوچ را دید که صحیح وسالم بود شکاری حیران مانده بعد ازسعی و کوشش بسیار او را گرفته مشاهدهٔ زخم نمودند در جای زخم موم آسا چیزی دیدند دانستند که جراحت را همان رفع نموده این کیفیت بعرض **فریدون** رسید حکما را جمع ساخته درتجسس آن سعی بیشمار کرده منبعش را یافتند و نامش را مومیائی نهادند .

در وجه تسمیهٔ زر جعفری آورده‌اند

چنین ترقیم یافته که چون **برامکه** بدولت وزارت کامیاب شدند اول ایشان **جعفر** از تخمهٔ **گودرز** بوزارت سرافراز شد زر و نقرهٔ مسکوك ساخت چون بیغش بود زر جعفری نامدار شد .

وجه تسمیهٔ کوه صفا و مروه در روضة الصفا

چنین مرقوم است

که در ازمنهٔ سابق **صفا و مروه** نام مرد و زنی بود از راه جاهلیت باهم صحبت میداشتند وچون درجوار کعبه بود از افعال ناشایست هر دو سنگ شدند یکی در **کوه صفا** قرار گرفت و یکی در کوه **مروه** و این دو کوه بآن نام موسوم شد .

وجه تسمیه امیر تیمور گورکان

در اکبرنامه چنین آورده‌اند

چون **گل خانم** نام دختر **قراخواجه** درشبستان آنحضرت رتبهٔ بلند یافت چون داماد را ترکان گورکان میگویند بدینجهت به گورکان مشهور شد .

در روضة الصفا تسمیهٔ گوهر شبچراغ

چنین مسطور است که در پیش **نوشیروان** عادل گوهری بود پر آب که چون چراغ روشنی میدادشاه عادل بدینجهت او را **شبچراغ** خواندی و در **نفایس الفنون** آورده‌اند که سلطان **ملکشاه سلجوقی**

قاصدی نزد **سلطان ابراهیم** که از نژاد **سلطان محمودغزنوی** بود فرستاد چون قاصدواردمحفل سلطان ابراهیم شددید که درپیش سلطان مجمر زرین پر آتش نهاده قاصد تعجب نمود سلطان دریافت کرده قدری کفچه برداشت ودردست قاصدنهاد چون دیدنمیسوزد گفت نام این آتش چیست سلطان گفت گوهر شبچراغ تکه‌ای از آنرابقاصدبخشیدوقدری بسوغات نزد سلطان ملکشاه فرستاد .

در روضة الصفا آورده‌اند

در حینیکه **چنگیزخان** را **تموچین** میخواندند و در اوانی که چنگیزخان بر تخت سلطنت قرار گرفت ازهمسران گوی سبقت ربود درآنزمان عابد مشهور به **بت تنکری** یعنی پرستندهٔ معبود مدتها درجبال بسر میبرد واز صحبتش فیض بمردم نمیرسید بمجرد شنیدن جلوس **تموچین** بدون طلب ببارگاه سلطنت درآمد **تموچین** آن‌رابفال نیکو گرفت وعابدرا بر تخت نشانیده بخدمت‌بایستاد عابد گفت

بیت

ازاین پس تو خودراتموچین مخوان   نهادیم نام تو چنگیز خان
بود شاه شاهان بترکی زبان   از آنرو نهادیم چنگیز خان

ازآنروز به‌چنگیزخان مشهورشد .

دراکبرنامه آورده‌اند

کـه در ابتدا لفظ **ترکمان** نبود چون فرزندان **اغورخان بن قراخان بن مغل‌خان** بسیار شدند واولاد اینها بیست وچهار شعبه گشت ترکمانان ازنسل اینانند چون آنها بایران درآمدند وتوالد وتناسل‌در

ایران بسیار نمودند از آنجا که **تاژیك** نبودند تاژیکان آنها را ترکمان گفتند باین نام اشتهار یافتند .

مصنف عالم آرا آورده است

وجه اطلاق **قزلباش** بر فرقهٔ **صفویه** از زمان **سلطان حیدر** که از اجداد پادشاه جنت مکان **شاه عباس** بود بدینگونه موجه ساخته که آنسلطان علیین مکان شب درخواب دید که ملهمان غیب مأمورش گردانیدند که تاج دوازده ترك که علامت اثناعشر است ازسقرلات قرمز ترتیب داده بر تارك افزاید **سلطان حیدر** از مشاهدهٔ این خواب کلاه شادمانی بر سپهر افکنده و کلاه ترکمانی را که متعارف آنزمان بود بتارك دوازده ترکی حیدری تبدیل نمود واتباع گرامیش اقتدا بآنحضرت کرده بدین افسر گرامی ازسایر لباس ها امتیاز یافتند واز اینجهت آن طبقهٔ عالیشان به **قزلباش** اشتهار یافت .

وجه تسمیهٔ محمد بابر پادشاه بقلندر

دراکبر نامه مسطور است که چون آنحضرت **ابراهیم** را بقتل رسانید خزاین بسیار ودفاین بیشمار که پادشاهان ذوی الاقتدار آن دیار اندوخته بودند باو رسید دریکروز همه را بهمیرزایان وامرای لشکر حاضر و غایب وطالب علمان وشاگردان و آشنایان وخویشان داده تحف بسیار به **مکه** معظمه و**مدینهٔ** مشرفه ودار الخلد **کربلای معلی** ودار الشرف **نجف اشرف** و**مشهد مقدس** معلی واکثر مزارات بتبرك فرستاده در يك روز تمام خزانهها را برسرعوام الناس قسمت نموده به **قلندر** اشتهار یافت .

درعجایب المخلوقات آمده

وجه تسمیهٔ جمیدی‌الاولی وجمیدی‌الاخره را بدینگونه رنگین ساخته‌اند چون‌دروقتی‌بود که‌آب یخ‌بسته منجمدمیشد بنابر آن‌جمادی مشهورشد .

صاحب عجایب‌المخلوقات آورده‌است

که جبل**طور** هارون ازمشاهیر جبالست نزدیك بیت‌المقدس و وجه تسمیه‌اش آنست که چون حضرت **موسی** علیه‌السلام از قتل **عبدالعجل** فارغ شد بعزم مناجات بسوی آنکوه شتافت **هارون** برادرش گفت مرا همراه ببر بدومرد رسیدند که گور میکنند پرسید که ازبرای کیست گفتند ازبرای این موسی گفت‌ای هارون داخل‌شو ببین‌باندازهٔ‌توهست هارون داخل شد و فی‌الفور قبرفراهم‌آمد وآن دومرد غایب شدند از آنروز آنکوه را **طور** هارون نامند .

حضرت نظامی آورده

وجه‌تسمیهٔ **اسکندر** به**ذوالقرنین** چون که مشرق‌ومغرب عالم‌را مسخرخود ساخت گیسوهای درازداشت که حلقه‌مینمود،ودو گوش دراز خود را ازنظرمردم‌غایب داشت‌مگردلاك که‌برحقیقت‌مطلع‌بود تادلاك بمرداسکندرغلام‌دیگری‌برخودمحرم‌ساخت وسفارش کرد که رازرا با کس‌نگوئی بعدازمدتی رنگ غلام زرد وزار شد تااینکه بسرچاه رفته ازدلتنگی آوازبرآورد که**اسکندر** دوشاخ‌داردقضارانی‌ازآن‌چاه‌برآمده نغمه پرداز این سرود گشت طفلی از آنراه میگذشت نی‌را برداشت و بشهر برد آواز از نی برمیآمد که سلطان دو شاخ دارد تا اینکه عالم مطلع شدند .

درروضة‌الاحباب آورده‌اند

که **سلطان‌سنجر** از **سلجوقیان** پادشاه‌هشتم بودهشت فتح درعهد خودنمود وسی وهشت‌سال وهشتماه‌وهشت‌روز سلطنت کرد ودرحکومت خودهشت‌قصر بنا نمودوهشت‌پسر وهشت‌هزارهزار دینارزرسرخ وهشت هزاراسب وهشت هزار اشتر وهشت هزار غلام ازاوماند بنابراین اورا سلطان‌سنجر هشتم میگویند.

مصنف تاریخ هفت‌اقلیم امین‌احمدرازی

وجه تسمیهٔ شهر خوارزم را چنین‌پرداز نموده

که درازمنهٔ سابق پادشاه بر گروهی از خدمه خشم نمود وبکار کنان فرمود که‌آنانرا از عمرانات بیرون کرده بیایند محکومان‌آن گروه‌مغضوب‌را ازآبادی‌بدر برده‌دردشت‌انداخته‌بر گشتند والحال‌شهر **خوارزم** همان‌ساختهٔ‌آنجماعت‌است‌وآنجماعت‌در آندشت‌حیات‌راغنیمت دانسته دل براقامت‌آنجا نهادند ملك کسی بتفحص احوالشان فرستاد چون بدانمکان رسید دید که خانه‌های‌بسیار بجهت خود ساخته هیمهٔ بسیار اندوخته‌اند و بخوردن **حوت** مشغولند چون بزبان آنجماعت خوانام گوشت ورزم نام هیمه است‌آن بلده بخوارزم اشتهار یافت واز آنجماعت‌توالد وتناسل بهم‌رسیده بمرورایام‌شهربزرگ معمورهٔ‌آبادان شد گویند درعهد**خوارزمشاه** مدتیکه درشهر**خوارزم** بود لشکر **مغول** دویست‌هزار برآنشهر دست یافته مردم‌آنشهر را اسیر کردند هرمغل رابیست وچهارنفر رسید که‌مغل‌تمام‌رادریکساعت بقتل‌رسانیدند چنانچه **شیخ‌نجم‌الدین** گفته.

رباعی

ایخالق مورومار وزاغ وبلبل نابود شدند دوستانت بالکل
یك مشت سگك بهانه ساختهٔ ازتوستتومیکنی چهمانابهمغل

وجه تسمیه بلغار چنین آورده‌اند

که درابتدا نام‌شهر **بلغار بن غار** بود چون درنزدیك ظلمات‌بود **سلطان اسکندررومی** آنرا اساس‌فرمود رفته‌رفته بمرور ایام‌نون‌را بلام مبدل ساخته درمیان‌مردم به‌**بلغار** اشتهاریافت .

در فرهنگ وجه‌تسمیه بهرام را چنین چهره گشا گردانیده‌اند

درابتدا بگورچنین اشتهاریافت که **بهرام**پادشاه**ایران** زمین بود بدووجه‌آنرا**بهرام‌گور** گفته‌اند وجه اول‌اینکه روزی بشکاررفته‌بود و **شیری‌گوره خری**‌را صید کرده بود بهرام تیری زد که از پشت شیر برآمده گوررا بزمین دوخت رویش‌ازغایت نشاط برفروخت ازآنروز اورا بهرام‌گور وشیر زور نامند‌گویند درعهد او از**ری**تا **اصفهان**‌آباد بود خراج هفت ساله برعایا عنایت نمود ششهزار مطرب جمع ساخته **خاقان چین**‌را که نهصدهزارسوار باخودداشت باسیصدسوارزنده‌بگرفت وعهد اودردور زهره‌بود وثورصاحب طالع.

درهمان نسخه‌مینویسد

خسرو‌پرویز سوای گنج‌بادآوردو **گنج** شایگان گنج دیگری هم

داشت که او را **گنج بار** میگفتند ووجه تسمیهٔ آن بر این وجه است که گنج را **دهقان** بخسرو نشان داده بود چون حاصل را بار گویند بدینجهت آنرا گنج بار نامند .

وجه تسمیهٔ توبهٔ نصوح را بدینگونه

ارباب آثار نوشته‌اند

که مردی بود **نصوح** نام بکسوت زنان بحمام رفتی وزنان گل اندام را کیسه و روغن مالیدی واگر فرصت نمودی بازنان مجامعت هم نمودی روزی بقصد غسل دختر امیر بگرمابه آمد و نصوح هم همراه بود از اتفاق یراق از دختر امیر گمشد بفرمود زنان حمام را بجویند چند نفر آمده درحمام را بگرفتند ویکایك زنان را میجستند که دراینوقت لرزه براعضای نصوح افتاد و ازدل دردرگاه احدیت نالید وتوبه واستغفار نمود که اگر پردهٔ اعتبارش پاره نشود بعدها مرتکب این حرمت نگردد چون یکنفر باقی بود که نوبت نصوح برسد یراق مزبور پیداشد من بعد ترك آنکار کرده بعبادت مشغول شد باینجهت توبهٔ نصوح مشهور شد .

تسمیهٔ خط یاقوت

چون خواجه **یاقوت مستعصمی** خط نسخ را اختراع نمود از حسن خط قلمهای دیگر منسوخ شد ازاینجهت آن را **خط یاقوت** خوانند

وجه تسمیهٔ هرمش ذوالقرنین اکبر

جامع فرهنگ مؤیدالفضلا چنین آورده است

در کتاب **اخبار الزمان** مرقومست که چون بمشرق ومغرب عالم

رسید و پستی و بلندی جهانرا دید بدینجهت **بذو القرنین** ملقب شد واین ذوالقرنین پیش ازذوالقرنین رومی بود وسد **یأجوج ومأجوج** را ازاو دانند

درروضةالصفا آورده‌اند

که باعث شومی **بوم** راچنین نوشته‌اند که‌چون پسر **کیومرث** مسلمان شده درغاری عبادتخانه مقرر کرد چون پدرش ازدوری پسر دل تنگشد در کوه **دماوند** نزد پسر رفت چون نزدیك باوشد **جغدی** چندین مرتبه بانگ موحش بر کشید **کیومرث** از آواز آنمرغ متألم گشته گفت اگر خبر تومتضمن خیر ونیکی است امیدوارم که مقبول طبایع شوی واگر برعکس باشد مردودباشی چون بصومعه رسید پسر خودرا کشته دید از آنروز مردم جغدرا بوم وآوازش را شوم شمردند.

مصنف روضةالصفا وجه‌تسمیهٔ ام‌البلاد بلخ را

چنین وبدین جور کشیده

چون **کیومرث** از جنگ **دیوان** فراغ یافته برادرش از غرب برای ملاقات آمد کیومرث برجای بلندی نشسته‌بود چون برادررا از دوردیدپرسید که این کیست‌پسر گفت بل‌اخ ازاینجهت **ببلخ** اشتهاریافت

در تاریخ هفت اقلیم مسطور است

که ظهور **زنگیان اززنج بن کوش بن کنعان بن حام است** واین جماعت را **سباع الانس** خوانند باوجودیکه طلا از ولایت ایشان است حلی و حلل خود را از آهن سازند چون دشمنی‌را فتح نمایند گوشت آنهارا بخورند هیچوقت غمگین نباشند فرح آنجماعت‌را حکما ازظهور کوکب سهیل یافته‌اند .

هم در آنجااست

که ابتدای قوم **کرد** از **دشتبانان** است درعهد **ضحاك ماردوش** چون روزی دو کس برای ماران می آوردند وزیر ضحاك یکی را کشته مغز سرش را بماران میداد ویکی را نگاه میداشت وهر یك را گوسفند داده بصحراها میفرستادند بدینجهت آنهارا کرد گویند.

درجلد پنجم روضة الصفا آورده

که ظهورقوم **قبچاق** درعهد **اغورخان بن قراخان** است وتفصیل این اجمال بدینگونه است که درمصافی ازمصافات اغورخان را باجماعتی حرب دست داد اغورخان هزیمت یافته درمیان رودخانه فرود آمد زن حامله درلشکر همراه شخصی بود که شوهرش درجنگ کشته شده بود چون اغورخان دید درمیان درخت مجوف بار نهاده خان را براورحم آمده آن پسر یتیم را بفرزندی برداشت واورا **قبچاق** لقب نهاد وقبچاق مشتق ازقبو قست **وقبوق** درخت میان خالی را گویند چنانکه درنظم آمده

بیت

کنون قوم قبچاق را سربسر　　　بدانند از نسل آن یك پسر

درروضة الطاهرین مرقومست

چون نوبت سلطنت **بهوشنگ بن سیامك** رسیددرغور مظلومان نهایت سعی مینمود ازاینجهت به **پیشداد** ملقب شد یعنی عدل کننده.

در تاریخ فرشته محمد قاسم چنین آورده است

که درزمان **میرزا الغ بیك** بسبب حادثهٔ افاغنه **یوسف زائی** از **قند هار** و نواحی آن بر آمده به **کابل** رسیدند حاکم آنجا چندی را بقتل آورد از آنجا بر آمده در **سواد بجور** وغیره که حال مسکن ایشان است و در آنوقت بتصرف سلطانان که خودرا دختر زادهٔ سلطان **اسکندر** رومی می پندارند بود بزور آنهارا از آنجا بر آورده سکونت گرفته و اهل تاریخ بر آنند که سلطان **اسکندر** بعضی خزاین خودرا باجمعی از خویشان در آن بلاد گذاشته بود چنداز آنگروه که در آنکوهستان بسر برند نژاد نامهٔ **اسکندری** دردست دارند.

پایان کتاب

اسماء رجال واعلام

اسامی اماکن

اسماء کتب

غلطنامه

صفحه	سطر	صحیح
۱۲	۱٤	بدیارو
۲۸	٦ـ۱۱	میکشند ـ نمی کشتند
۳۱	۱	تخت قرارمی گیرد
٤۲	۱۱	تجار وهرسرای
٤٤	۱٤ـ۱٦	آنرا**راه کوه**ـاوستودرآنجادوی
٤٥	۱۷	ایمائیست
٥۱	۱۷	عمارت برآب تادوازده
٦۲	٦	( )
٦٤	۱۱	بحرالسبت
٦۸	٤ـ۱٦	تحفة ـ سرورو
۷۲	٦	پرضرر
۷۷	۱۱	درد بنشاند
۱۰٥	٦	خاکبار
۱۱۳	۱۷	دریای خورد
۱٤۳	۱۲	مسکنش برشجر
۱٤٥	۱۷	نزدیکش نمی‌آید
۱٥۱	۱۳	درآتش‌بینند بلا
۱٦٤	۱۰	فحل درمیان
۱۹۰	۸	بخم کمند
۲۳۰	۲۰	خود داده

غلطنامه

صفحه	سطر	صحیح
٤٠	٤	آسام
٥٣	١٦	هیرکند ـ کوهیست
٥٤	٤	بتخانه نوبهار
٥٧	٢١	موضع باکویه
٦٥	١٦	حصن مهدی
٨٢	١٦	قبادیان
٩٠	٢٠	کلات ـ قلات
١٠٨	١٧	طبریه
١٠٩	٤	المقطم
١١٩	٧	حسکه
١٢٠	١١	درفوشج
١٢٦	٢٢	خربق
١٣٤	١٥	تعزـقات
١٣٧	٢	مشهور به هیر کند

صفحه	سطر	صحیح
١٤٥	١٨	زنخش
١٥٥	٥	کلیات قانون
١٥٦	٦ـ١٧	صوبۀ اجمیر ـ پتان
١٥٨	٩	مثابه ـ غنیمی
١٧٥	٢	اسبیجاب
١٧٨	١٨	سیاه گوش حیوانی
١٩٣	١٥	زابج
٢١٢	٩	زرناء
٢٠٤	٩	ضیزن ـ ساطرون
٢٢٧	٢	حلجی مرقوم
٢٢٩	١	رنگ نهم
٢٣٩	١	غرایب وجه تسمیه
٢٤٣	١٩	اعوزـن

فهرست نگارستان عجایب وغرایب